ای آینه حسن تمنا شو جانها

بی زمزمه حمد تو قانون جهان را

[illegible]

[illegible]

آنجا که بود جلوه که حسن کمالت

از رحمت عام تو [illegible] اجابت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیدل [illegible]

ای داغ کمال تو عیان [illegible]

خلق بهوای [illegible] وصلت

بیدل [illegible]

تاریخ [illegible]

[illegible]

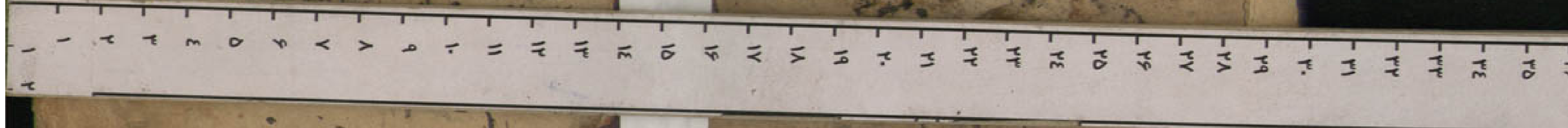
آنجا که [illegible] بال حمیدان

[illegible]











ای آینه حسن تمنای تو جانها — اوراق گلستان ثنای تو زبانها
با زمزمهٔ حمد تو قانون جهانها — فرسوده چو خون در رگ یارست بیانها
ستار و جهالست [illegible] — حکمت ز براهین گره رشته جانها
از حیرت کلکت تمنای تو ثبت — چون شبنم گل آینه در سینه دانها
آنجا که بود جلوهٔ حسن کمالت — چون محو شده آینه نقش عیانها
از رحمت عام تو چه کوری اجابت — گم گشته ز سرها نیک بوی فغانها
یاقوت [illegible] — بر بحر گرفته از شکن موج کمانها
گر چار سوی دهر [illegible] — لبریز شد از حیرت آینه چو کانها
ور پرده [illegible] — چون لاله‌کده [illegible] کمانها ۲
در دیدهٔ [illegible] — نبود دگر [illegible]
بچراغ [illegible] — در بن لاله [illegible]

ای داغ کمال تو عیان‌ها [illegible] — معر [illegible] نها
خلق بهوای طلب [illegible] وصلت — یک سینه چو ما ر نفس [illegible]
بسمل دیده که شد خاک [illegible] — [illegible] غبار [illegible]
تا رخ زند از حرف [illegible] — حسن از خط تو [illegible]
گر یافت [illegible] — کو نقش سوخته [illegible]
آنجا که بجو تو شود بال خمیدن — از تیر توان جست به پرواز کمانها



طوفان غبار عدم هم ابر بقا کو — دریا بیابان همچو سراب از جوش کرانها

بیدست بجولان بیابیست [illegible] — دامن ز رشق جامه [illegible] بیابانها

همچون شرر بال [illegible] دل بهوا بیست — وسعت ز مکان کم شد و [illegible] زمانها

بیدل نفس [illegible] — حلقهٔ ما [illegible]

حیرت [illegible] — نمود است [illegible] کانها

ای [illegible] تمنا [illegible] دل ما — چون صبح جنون شعله نقاب [illegible] ما

عمریست که چون آینه [illegible] خجالت — حیرت [illegible] خوابست [illegible] ما

مائیم همین موج فریب [illegible] چند — هر شمع [illegible] سر [illegible] ما

[illegible] ما برشود آندم که [illegible] — در بزم تو [illegible] خیالست [illegible] ما

آتش زن [illegible] — جز سوختن آخر [illegible] ما

لعل تو بحرف آمد و دادیم [illegible] — یعنی بسوال تو جوابست [illegible] ما

جمعیت سر [illegible] شمار [illegible] — عمریست که در پای خیالست [illegible] ما

حیرت [illegible] کوشش بی حاصل خویشم — از [illegible] نفس سوخت که [illegible] ما

با غفلت [illegible] همه سنگ دل [illegible] — [illegible] غبارش همه آتش [illegible] ما

ما خاک ز جا برده [illegible] — هر جا به صد خانه خراب [illegible] ما

پیراهن [illegible] عریان [illegible] — [illegible] پرده [illegible] ما

در بزم حیا [illegible] جام [illegible] — گر آب شود باده نایاب [illegible] ما

منظور

منظور بتان [illegible] — بار آینه می‌بندد آبست [illegible] ما

تا [illegible] — ای [illegible] نقابست [illegible] ما

[illegible] — [illegible] یعنی جوابست [illegible] ما

ای آه [illegible] — چون [illegible] دست [illegible] ما

یار [illegible] خجالت [illegible] — [illegible] آینه خطابست [illegible] ما

چند [illegible] صد قطره [illegible] — [illegible] خانه خرابست [illegible] ما

[illegible] — [illegible] طراوت

بیدل [illegible] — [illegible] خوابست [illegible] ما

[illegible] وحشت [illegible] — [illegible] کشتی [illegible] ما

فیض [illegible] — [illegible] ما

[illegible] برنگ شمع [illegible] — دیدهٔ ما یکقدم [illegible] ما

محو گردید [illegible] — از تحیر [illegible] طوفان ما

[illegible] انتظاران [illegible] — رخنها دامان [illegible] ما

[illegible] مقصود کام [illegible] — همچو [illegible] ما

[illegible] — رنگها گردید آخر می‌شود دوران ما

بر [illegible] — دیدهٔ یعقوب تا [illegible] کنعان ما

[illegible] — رفتن ما [illegible] درد [illegible] ما

بخود

انتظار

جام بر سر هم زنم | اشکی بجو غلطیده ست
بسمل بیکجا دست | بیدل حسبش مژگان ما

ز چشم بسته بودم خراب آباد غبار تنها | که ابنا مژه بر دل گشتم گردم غبار تنها
سواد نامه ام کم نیست در صبح صفا جو | غبار معنی الفت نشان از غبار تنها
بذوق کعبه ام [illegible] از طواف کلبه مجنون | و شهر هر جا سوید اجوش [illegible] تنها
ها بجوم داغ شفقت گرد ایجاد [illegible] از تنها | عرق ریز نسبت هر جا جمع میکردم [illegible] تنها
شکسته [illegible] کلیم [illegible] عالمی [illegible] | خرام [illegible] بی نازی [illegible] تنها
کجا کی خود نتیم ساحل [illegible] | مشو [illegible] زاهد [illegible] طوفان [illegible] ما
بیک خلق بیدل | ناتوانان در حسرت بودن
جلا لازم [illegible] | [illegible] تنها

بهم [illegible] کسی [illegible] امید [illegible] | که خود نما [illegible] سفیدای
مقیم [illegible] رسای [illegible] از خاک گردیده | که سعی [illegible] عالم [illegible] عرق خواهد [illegible] ای
محیط از [illegible] قطره طوفان جنون [illegible] | شکست [illegible] مژگان بود [illegible] ای
کنون [illegible] انتظارم بر [illegible] | ز خاکستر شدن [illegible] ای
ز [illegible] الفت [illegible] عدم در پرده [illegible] | تواند [illegible] سواد [illegible] ای
چه [illegible] شکسته [illegible] | که در [illegible] بای [illegible] ای
کتاها [illegible] | که [illegible] بسوخته [illegible] ای

بیار سر کن [illegible] بگردم [illegible] | کمینگاه تغافل شد اگر ابروی خم [illegible]
طلسم‌های نفس در پرده [illegible] | که باز خود ابرداری که خواهی آمد [illegible]
بلند است [illegible] | که بی سعی [illegible] در سواد [illegible]

اگر مردی در تسلیم [illegible] راه طلب بشکن | ز هر موج [illegible] فریاد لب بشکن
[illegible] جرأت [illegible] | [illegible] در عقده [illegible] بشکن
خریداران [illegible] | زبان [illegible] بشکن
ز علم [illegible] | تسلی [illegible] معمای [illegible] بشکن
عدم [illegible] آدم [illegible] | و گرای [illegible] بشکن
بنای [illegible] خلق [illegible] | علاج [illegible] بشکن
[illegible] | برنگ چشم [illegible] بشکن
[illegible] بیدل | طلسم [illegible] بال [illegible] بشکن

داغ حسرت [illegible] میکرد در ما
داغ حسرت [illegible] لاله را | [illegible] جام لاله
[illegible] از عقل [illegible] | خامه تصویر نتواند کشیدن ناله را
[illegible] شوخی برق جولان [illegible] | میکند داغ [illegible] شعله جولاله را
از زه تقلید نتوان [illegible] گرفت | نسبت جمعیت [illegible] نباشد لاله را

سوختن شمع سحر انجام روشن میکند
نو بهار خط حجاب جوهر حسن تو نیست

روح را از بند جسم آگهی نیست کل
مگر زاهد بلم [illegible] خطر [illegible]

از ما [illegible]
باده جز خمیازه نبود

کردهام سر مشق غیرت [illegible] معموره را
عمام پرورد غم [illegible] عالم [illegible]

خاک [illegible] انجمن می بینم [illegible]
[illegible] محشر گشته [illegible] از غبار [illegible]

فهم [illegible] نیست [illegible] اعتبار [illegible]
هر چه می بینم [illegible] غبار [illegible]

شور استغنا برد [illegible] از بر [illegible]
ای دل دیوانه صبر [illegible]

بیدل

بیدل آزاد [illegible]
آنقدر [illegible]

نیست

ناز که [illegible] داغ لاله
بر لوح صید [illegible] مکند ناله

هر گره منزل [illegible] کوچه ناله
با مری [illegible] ظلم [illegible]

بیدل [illegible] جستجو [illegible]
[illegible] تحاله

ناله میخواهم بلند [illegible] مضمون ترا
تیره بختی [illegible] مجنون ترا

بیکه گل پوشید [illegible] کلکون ترا
وز [illegible] مژگان [illegible]

عمر باشد [illegible] افسون ترا
هر چه عالم [illegible] جنون ترا

رشته [illegible] ما [illegible]
دیده آهو [illegible] هامون ترا

استقبال [illegible]
[illegible] مضمون ترا

[illegible]

کرده رشته غفلت مانند چون [illegible] بیدار نی
[illegible] منزل مقصد [illegible] بی [illegible]

طبیعت [illegible] ره [illegible] در تماشا [illegible]
رنگ [illegible] هوس [illegible] آرزو [illegible]

تحیر [illegible] انتظار ما [illegible] دارد
هر [illegible] عمر جمعیت محفل

[illegible] نفس غنیمت [illegible]
مرا از [illegible] رحمتی [illegible]

گواه کشته [illegible] نگاه [illegible]
کفن [illegible] شهید [illegible] جوان [illegible]

[illegible]

تو هم [illegible] در ناله باید شنید اینجا

دو عالم یکدر [illegible] کلید اینجا
بسعی نقش [illegible] سفید اینجا

توان [illegible] ناخن [illegible] کلید
مژگان [illegible] جوان [illegible] دمید اینجا

[illegible] وسعت [illegible] آغوش [illegible]
جوش [illegible] سر که [illegible] خواهد [illegible]

[illegible] بیوفا [illegible] دید اینجا
[illegible] زنگین [illegible] خشت [illegible]

کفن [illegible] بسمل [illegible] اینجا
زخم [illegible] اگر تو خواهی [illegible] شهید اینجا

[illegible] عدم بیدل

[illegible] مکان [illegible] محفل [illegible]
[illegible] بیدل

غنا [illegible] خط [illegible]
کریم آوازه داد از [illegible] بیدل

[illegible] عالم [illegible]
ز [illegible] منزل شود بیدل

[illegible] آلفت [illegible]
[illegible] قطره چون [illegible] شود

زجو عشق [illegible]

بجوهر وا رسیده موج جا بر سیم زدن دارد   جهان از شکافی سینه یک دل شود پیدا
بر وصف نقش را بر رخ ان دیدم ندانستم   که عنقا چون شود از بیضه کم کم شود پیدا
ره آورده که عمریست مسموم شد یارب   که چون تمثال آئینه آسوده ام کم شود پیدا
شهیدان ادبگاه وفا چون عکس آئینه   مگر رنگ حنایی در کف قاتل شود پیدا
سواد کنج معبد در قیامت عالمی دارد   که هر کس هر کجا کم گشته در منزل شود پیدا
برنگ مصحف خلق از طبیعت آب میگردد   گهر چون دریا بقدر رنگ گهر حاصل شود پیدا
نفس ها نیست از این مزرع تلاش دانه   که این کشته کم رسید آنکه [illegible] شود پیدا
بقدر آگهی [illegible] سست شور [illegible]   طبیعت مائل اینجا اندر غافل شود پیدا
درین جز ما هر قطره گوهر گره دارد   اگر بر روی فقید [illegible] بیدل شود پیدا

شالی کمن

با هم افسرده کم مفت تماشاییم ما   موج ما دارد بسی چندین ببالاییم ما
رنگها گل کرده ایم اما در آغوش عدم   بیضه طاوس سر بال عنقاییم ما
بیخودی عمریست از هم [illegible]   ما برون از خود [illegible] دیگر آمده ایم ما
منزل محفل ما سعی با افتاده گی   همچو [illegible] از کاروان لغزش پاییم ما
زد بنا خاک [illegible] برد   چون سحر از خویش [illegible] بر عقاییم ما
گوشه آرام [illegible] باید کسی   چون نفس در خانه دل [illegible] ما
امتیاز وصل [illegible] رنگ [illegible]   آه از آن غفلت که ما [illegible] ما

محمل

حرفه

ل

حرفه گوشش [illegible] عمر رفته ام   فرصت از کف میرود [illegible] ما
مایه [illegible] بیکدیگر [illegible]   بیخودی کردی [illegible] ما
بیحضور نیست [illegible] خود   همچو فرصت یکقلم [illegible] ما
شوخی آثار [illegible]   فاش [illegible] او [illegible] ما
بجا [illegible]   ل از [illegible] ما [illegible]
چون [illegible]   بیک قطره [illegible] ما

رفتگان

برنبندد پرده فانوس دگر شمع [illegible]   مگر [illegible] چون ما [illegible] ما را
صد [illegible] سودا [illegible]   [illegible] اینجا [illegible] ما را
[illegible] عاشقیست [illegible]   در آغوش [illegible] چون [illegible] ما را
[illegible] اینجا که [illegible] طلب گرد   رو [illegible] ما را
بعرض [illegible]   که [illegible] ما را
فروغ این [illegible]   چراغ [illegible] صحرا را
در [illegible] محفل [illegible]   [illegible] ما را
[illegible]   که از [illegible] ما را
بدل [illegible] محفل چراغ [illegible]   [illegible] ما را
هوش [illegible]   [illegible] برد [illegible]
[illegible] فانوس [illegible]   امل [illegible] ما را
[illegible] زند [illegible]   [illegible] کم گشتن برون [illegible] ما را

محمل ۳

از محمل

گذشته از چرخ نه فلک آبلهٔ [illegible] پای ما | هوای [illegible] ما که جای زما شنید نالهٔ ما

تامل ما چه در گوش فکند شبنم ما | نوای نشئه در خاطر [illegible] ما

ندارد شور مکان چرخ یک گنج فقر [illegible] | اگر [illegible] مشوی [illegible] گردد ما

درین دریا [illegible] خرابی خود [illegible] | بهر جا میروم چون موج خود [illegible]

زبند [illegible] کلفت [illegible] | مگر [illegible] خاکستر [illegible] آتش ما

بحال خود [illegible] دل [illegible] | هیولی گرد رقص گردباد [illegible] صحرای ما

درین ویرانه هم [illegible] | ده ویرانه ام [illegible]

[illegible] هر ذره در پرواز [illegible] | اگر در خاک ریزد [illegible]

مقابل ناله [illegible] دل [illegible] | سودای جنون این شعله [illegible]

تجاهل چون [illegible] از فهم [illegible] | تو می آیی بر [illegible] این معمای

[illegible] چشم واکردم [illegible] | [illegible] غفلت

همین [illegible] دستار [illegible] | عشق [illegible] دلال

[illegible] | خنده طبع [illegible]

بر [illegible] | به مضمون [illegible] خاطر [illegible]

نکو [illegible] | بر [illegible] دامن [illegible] دریا

[illegible] اگر چون شیشه [illegible] | [illegible]

[illegible] عالم [illegible] مرسی | تو بین [illegible] داغ دل دریا [illegible]

دریا

نه بند در دل آزاد [illegible] | که بیش از بیخودی مستانه [illegible] ما

[illegible] کبریای او ز عجز نامه مرسی | نگه جز زیر پا نبود سر افتاده [illegible] ما

غبار زر متاع هوس [illegible] یوسف [illegible] | مدام [illegible] خود در [illegible] جلوه سودا

مقام ظالم جز [illegible] ضعیفان [illegible] | که چون آتش خود [illegible] دیدنها

[illegible] ماضی مستقبل از حال تو [illegible] | دم [illegible] گرد این [illegible] ما

با این [illegible] غافل از وحشت شو بیدل

حال [illegible] در [illegible] تحقیق [illegible]

نفس [illegible] گل [illegible] | [illegible] کلک [illegible] ما

[illegible] | [illegible] فردا

[illegible] | تماشا [illegible] عرق [illegible]

با این [illegible] | [illegible] فراهم کرد [illegible]

کدا [illegible] فیض [illegible] | زحوان [illegible] در [illegible]

[illegible] غبار از خاک [illegible] | [illegible] نقش [illegible] ما

[illegible] جمع [illegible] | که [illegible] موج [illegible]

[illegible] | [illegible] بال [illegible] ما

فلک [illegible] | که [illegible] نتواند [illegible] ما

چرا [illegible] وطن [illegible] | که [illegible] خانه [illegible] ما

آن

نزاکتهای است در آغوش میخانه جنت
بسینه دودی فروغ
زرد چو نرگس بی سرمه
گر چنین بالد ظرف دامنت اجزای ما
الفت درظلمت آباد عدم خوابیده ام
چندها مصروف کبر گریبان بس
برتن تا هیچ سودای دو رفته ام آزاده
نامراد بوی گل نشنیده میباید شنید
رنگی از گلزار رنگ بیرون کو کجا ام
تا کی چو نرگس در کعبه بر آرزوست
بسعی همت از نیم غنچه مقدار رفته ست
صفاکن سراز و شعله بر مزار
شمع بیگانه مکان
رفتن از خود مهاکجا
ای بهاران اقبال ای چمن سما ما
میکند خمیازه صبح انتظار آفتاب
بحر ما سر شور نهد امواج گرد از روی

مژه برهم مزن با عکس رنگ تماشا
نثر کتاب بس بود بیدل
چشم داغ دلها لا
بر نشاط شمع ما خواهد گردید پای ما
شرار لنگ کبر [illegible] کن شمعها
غبار زین گرد آمد موج نفست در دریا ها
گر به سودای دل چون سرو عضو ها
ای هوس تا زفنا غنچه [illegible] ما
از خرابات بیرکی [illegible] ها
ما کجا و از خود [illegible] ها
هر کرا کردی سر [illegible] ها
ابسته صیقل [illegible] شعار
زلفی ها [illegible]
بیدل خانه ها ما
فصل سیر گذشت [illegible] ما
[illegible] ما
هر چه عالم [illegible] ما

جلوه اندیشه چه [illegible] بهار است
عرض [illegible] رقص لبها [illegible]
[illegible] خرم داغ [illegible]
[illegible] اعتبار
رنگ تو جمعیت بر چمن دارد بهار
وصل مشتاقان [illegible] مبتغی اند
کو مقام [illegible]
غفلت [illegible]
بوی گل و [illegible] دل ناکام
طایر آزاد [illegible] وحشت میکند
دیده [illegible] نیست
منعم از [illegible] چون [illegible]
[illegible] چو می [illegible]
بخت [illegible] خواهی [illegible]
[illegible]
شعله [illegible] خار است
[illegible] نگاهی [illegible]

وفات

ای کعبه [illegible] امید بیک ما بیا
چون نگه در دیده ها چون روح در اعضا بیا
با من ما خود بودن [illegible] ما بیا
[illegible] امروز [illegible] ما بیا
با همه [illegible] ای [illegible] ما بیا
[illegible] بیا
جلوه [illegible] زینت
بیدل [illegible] اینجا بیا
صبح [illegible] کرده ام
گرد باد [illegible] حلقهای دام
[illegible] بیخام
[illegible] نام
[illegible] خط جام
[illegible] سبزه [illegible] میوه های خام
شمع صبح عالم اقبال [illegible] شام
دوش [illegible] احرام
ور نه [illegible] دلبری [illegible] آرام

خوش بود در ماتم اجل ما عمر نهفت
در چمن هم از گریه چشم شکوه مجلس
چون خطا بر کار بیدل منزل ما جاده ب

حباب آسا به وحشت خو کامل ما را
محبت بسکه بود از جلوه ها محفل
ندامت کرد دل تسلیم بیش از ملا موی
عنان احساس امواج ادراک من رفع
صفا دل بحیرت نقش برد
اوج نگاه وفا ... حسامانه ... آن
دل از بیعت ... منزل
... زمین ... برسین
زخمهای جنون عادت ... نمست
تمیز از ... مکش ... عرق ... دو
خاک ... کار ... بود

میتوان از سر منزل کرد ... آرام
پرده بیرون ... ما دام
جستجو های هوس اغاز کرد انجام

مگر لیلی هوس جلوه بند محمل ما را
بتعمیر کمر چون شمع سر آب گل ما را
عبث ما سنگ کردن نیغ قاتل ما را
غبار عمر بگرد آبروی حاصل ما را
فروغ شمع کام آژدها محفل ما را
طپیدن خاک ... بر گردن ... بسمل
تماشا ... جلوه ... ما را
کراتی ... هر سو ... ما را
عرق ... ما را
بروی شعله ... کامل ما را
خداوندا ... ما را

بود ... خاموشی ما رنگ سنیها . رموز ... دارد ... حیها

مرا از ضعف پرواز ... ان ورنه
تا من عروج ... باز دکر در ...
صورت آرزو مشکل ... شود ...
نقش ... ام شد باعث جمعیت خاطر
عنان ... سرکشی ... شود صیقل
... امداد ... از احتیاج من
خوش ...
طریق دلربایی ...
مگر از فکر عقبی ...
تو ما ...
دم تیغ ... آه
زبان خامه ام شق
جام ... نظر کاه خمار ... اینجا
عنچه ... تماشا ... بیکاری نیست
عافیت ... منتظر آفت باش
فرصت برق ...
جز جگر ...

نقش کرم چو بوی غنچه از خلوتکه سینها
... آواره ام ... از زمینها
کر ... اینجا ... جبینها
... خاطرم ... جبینها
بسیاری ... شعله خاکستر نشینها
درازی کرد دست ... آستینها
... نیست ... علت ... چینها
... بیشتر ... سینها
کز خود ... افتاده ام ...
براه ... کرده ما ...
... سخن ... سنجی
... اوراق ... سینها
حلقه دام تو ... اینجا
... بهار است اینجا
... کیف دار است اینجا
... در ... است اینجا
... نیست ... اینجا

برده هستی موهوم نوای دا که
که حباب هم نفس آینه دار است اینجا

انجمن در بغل ما همه بر لب حریم
بحر چندانکه رسد موج کنار است اینجا

عجز طاقت همه دم [illegible]
نفس سوخته یک شمع مزار است اینجا

سجده ام از عرق شرم [illegible]
از جبین تا به قدم آبله دار است اینجا

بیدل از جزوی جهان
بنگرید تمثال است

حیرت آینه ما [illegible]
[illegible] است اینجا

گذار کو [illegible] باده پابست شبنم را
نم چشم گهر عالم آب است شبنم را

نگردد جمع نور آگهی با ظلمت غفلت
صفای دل نمک در دیده خواب است شبنم را

جهان آینه دیدار هر جا بی حجاب من
چمن چندی جلوه در نظاره بیتاب است شبنم را

بهر جا می روم در [illegible] وطن دارم
ز چشم خود جهانی [illegible] سیلاب است شبنم را

نکرد عاقلی [illegible]
که بی جوش [illegible] چکیدن سیر مهتاب است شبنم را

تماشا نیست کم [illegible] چشم [illegible]
حباب آینه [illegible] سیراب است شبنم را

دل آگه اگر منظور [illegible]
که در چشم خورشید [illegible] نقاب است شبنم را

خطا [illegible] کند غافل [illegible]
رگ گل [illegible] خواب است شبنم را

فضولی میکنم در انتظار مهر [illegible]
گرفتم پرده [illegible] است شبنم را

بوصف گل [illegible]
کجا آغوش گل جان در جگر [illegible]

ضعیف [illegible] تعلق [illegible] علم
ز پا افتاده که [illegible] عالم [illegible] شبنم

افتد

جستن

حیابال

حیابال هوس را مانع پرواز میگردد
زهی در دیده بیدل موج گرداب است شبنم را

صورت وهم است [illegible] داریم ما
چون حباب آیینه [illegible] عدم داریم ما

محمل ما چون [illegible] طی [illegible]
شوق بیتابی در [illegible] قدم داریم ما

آنقدر فرصت [illegible] قطع اقلیم [illegible]
عمر [illegible] صبح [illegible] دم داریم ما

میتوان از [illegible] محراب [illegible]
همچو [illegible] وصف [illegible] داریم ما

صد [illegible]
گر [illegible] چون نقش [illegible] داریم ما

شوخ [illegible] استغنای [illegible]
هر قدر نظاره [illegible] داریم ما

رنگها داده بهار عالم [illegible] عشق
حسن اگر داد [illegible] آیینه هم داریم ما

حیرت ما [illegible] قبول [illegible]
همچو [illegible] بیاض خویش [illegible] داریم ما

گر [illegible] بلای [illegible]
[illegible] جبهه نم داریم ما

دیده [illegible]
خلق از [illegible] نقش قدم داریم ما

چند [illegible] رحمت [illegible]
بیدل از [illegible] داریم ما

ای ز لف جوهر آینه [illegible]
چون مژه دل بسته چشم [illegible] خوابها

[illegible] تعظیم [illegible] ابروی [illegible]
[illegible] ره گردانده [illegible] محرابها

[illegible]
[illegible] گرد [illegible] گردابها

نشد آشوب حوادث برنتابی یک نفس | شرار اینجا نباشد خوش بیتابیها
بسجده گاه است برگ صحبت بی‌شغلها | موج ما آن جهد بیهوا که گذشت از تهها
گر زبان در کام بی‌اظهار ... میبرد | سا[illegible] کرد از دامن ... بها
بستن چشم شبستان ... | از جراغ کشته سامان کرده ام معنیها
گر نفس ... دیده باشد ... دولت | تهمت خط ... دارد لفظ از اعراب‌ها
زلف او را ... در سحر | خود بخود این رشته میگردد کو از تابها
کج ... ابیت | موج در بحر کمان ... از قلابها
فرش محفلم ... بوریای ... | چون صفحه ... کشتی ... ها
بیدل از ماهیت هم | حرف ... بزد
... | سری از آبها
ای ز سویدا جنت مجو بیجا بها | حیرت ... موج در گرد بها
... الله ... معلوم | خواندن این لفظ موقوفست ... اعرابها
حباب ... | گر کو ... بیجد ... چو ابها
فکر ... از قد دو تا ... | موج چون ماهی ... فلابها
... | موج ... از ... آبها
دانه دل ... | سوده گرد ... گرد ... آبها
گرو غفلت ... دگ | ... بود ... ابها

دلبر

رحم

مدعا برباد رفت از آمد و رفت نفس | نغمه گم شد در غبار وحشت مضرابها
... رسید از ... | نیستان فهمید ... مضمون کتاب ارباب‌ها
... تا کاه ... میبرد | تقدس یکدست خاک ... سیلابها
کار ... عمر بیدل | از نفس دارد بیرون
جنبش موج ... کرد | رفتن ... کرد و ... بها
ساده ... عاقبت دماغ مرا | مگر ... باغ مرا
... روشن از ... | فتیله ... بود چراغ مرا
ز برق ... جگر سوز باده دارم | که شعله ... لب ایاغ مرا
... باده ... غنچه ... بود | شگفتگی ... کرد باغ مرا
... ابروی تو ... | مقام فتنه ... گوشه ... مرا
هزار رنگ ... گل کرد | ... داغ مرا
چو موج ... | حلقه ... طلب سراغ مرا
... مطلب ... | به ... شعله ... داغ مرا
... | ... بیدل
... | عندلیب ... مرا
سوا ... عمر ... | ... گرم ... را
عدم ... قدم دارم | خرامی ... حود ... سایم

برنگ شمع گر شوق عنان گام گردد | کند پرواز رنگ از معرجان گام ما را

بهر سو برازو صف خرامت بسته ام | نگه در بار شکست دام اشعار دادم را

عنان بفروسم در سر بار از مو بعی | مباد جوش بلستن نکه کرد انم دو کامم را

ببندید کر بسوی کنار رمد عاجشن | تنک ضیقی نکر چون موج بندد کامم را

محو از مقابل قلت کسر سلم دو گام | رمق ما جمعه زیر بیشانه شمع کامم را

زشرم عاقبت محرومی جهدم جز سجده | عرق بیرون این دریا نمی خواهد اکرامم را

رهرو صحرای دردم جز تبسم امیدی | جرس نالید آتش کو متاع کاروانم را

نمیدانم ز ننگ وصل نتیجه میگیرانم | شنیدن نیست آن درد که سرکرده او

بیچاره شمع جرم [illegible] | ملکشد ار الف هر عضو تو سمعی دو پایم را

تیر اوشوق آثار کر فهم مو قصی دو | مبادا هرزه [illegible] منفعل [illegible] را

نقش عدم جنون بجامی | اشک بی نشانی

الهام ار آتشم کرده | کرفت آخر عنانم را

ز اسرار یه هاشی چند حرف کرده ام | بهر سخن عدم [illegible] کر معنی بخر زبانم را

رکفتگو [illegible] مقصود نکت ها | مکرار سعی خاموشی نهد کرکم نفس ما

اگر از حال [illegible] ساخت مسوا تن کردم | جز اینقدر از سوی ما قد از بلیدها

تو خواهی پرده رنگین [illegible] | بهار آتش که باید سوختن [illegible] ها

از آن چشم عتاب آلود فوق زند و کامی | عم باد دام تلخی بر دست [illegible] ها

کمانم را

فغانم را

کلکلو شد

زجوش

خود ما ما

زجوش باده میباید شرع نشاب [illegible] | هجوان برنگ یجو نست عزم خون ما

اگر باید فغان معنوع راهی شو ابردن | چرا در بند [illegible] باشد [illegible] ما

جو شمع از جستجو فتنه بسر [illegible] | نگاه [illegible] ما

نگاه عبرتم آماده در قهقرای [illegible] | حریف [illegible] گرای نمیکرد و کند ما

نکهت صبح کا فرحاوت [illegible] | غبار جمعیت شد در جلوه گاه جسم ما

جهان طوفان رنگ و صد بهار [illegible] | [illegible] جلوه آتشه مشکل [illegible] ما

کمین ناله دارم کرد | عدم سداع

زخاکستر صدای | رفته مبحو [illegible]

داغم از سودای خام غفلتم سر | او بسینه من کف خاکی و کجا من کجا

عجز اگر در جبین [illegible] | اینقدر با سبکی در کوی [illegible]

هر سر ا الفت سهید [illegible] | نشه اگر در خاکش [illegible]

از نمود خاک [illegible] علق [illegible] داد | رنگ [illegible] اگر [illegible] کرد تو تیا

نیست [illegible] بنیاد [illegible] خانه [illegible] | اینقدر کاتش [illegible] کرد جلا

زنده کی [illegible] عالم [illegible] | میطبد در هر نفس [illegible]

آرزو چون [illegible] رنگ وضع [illegible] | غمزه دارد [illegible] جلوه میکوید بیا

قامت او [illegible] | بیرون [illegible] مکرر [illegible]

هر نفس صد رنگ [illegible] جلوه گر | ما کند [illegible] آئینه [illegible]

بال بر بر هم زدن لیکن قفس بس بود — خاک نومیدی بفرق سعیها بادا ها

چو رنگ انگشت میچیند گل از طپیدنها — بود دل تنگ اگر گوهر بود از آرمیدنها

ز بس عام است وحشت سرکشی [illegible] — جلی هر ذره دارد در نفس جوش طپیدنها

بجو اوج شهرت در آهنگ [illegible] — صدای بال جرس رنگ نبود در پریدنها

نگه در دیده حیران شود [illegible] — برنگ چشم شبنم دیدن است [illegible] دیدنها

تو با کوه غم آخر [illegible] از قامتی — رسد تا کی بیاری زنده و کاهی خمیدنها

ز رونق [illegible] تماشا چو [illegible] — شکست رنگ ظاهر میشود [illegible]

مراد از [illegible] کرد با این [illegible] — که در راه طلب معراج دامان [illegible]

ز قطع الفت دلها [illegible] — شود خمیازه مقراض [illegible]

گذارد دیده [illegible] تماشا [illegible] — برنگ اشک [illegible] منظور [illegible]

جدا از موج [illegible] حرف [illegible] — زبانها گره وا میکند [illegible] طپیدنها

زهی [illegible] کز برون [illegible] عدم آورد — [illegible] مقام [illegible]

مجو از طبع [illegible] فطرت آزادگان بیدل — ببر پرواز [illegible] رسید [illegible] دویدنها

فلک بر گشتگی [illegible] ندارد آرمیدنها — [illegible] در خاک [illegible] کشیدنها

[illegible] — که [illegible] نکردم [illegible]

نشنید

همان

همان بهتر که عرض [illegible] در خاک [illegible] — برنگ صبح برق حاصل [illegible] ها

[illegible] محفل برنگ [illegible] خرام — که نبض ناله [illegible] طپیدنها

شبی از بیخودی نظاره آن [illegible] — نگاه چشم چو شمع کشته [illegible]

مقام وصل ما [illegible] سعی [illegible] — [illegible] نبودی [illegible] رسیدنها

کف خاکی که هوا [illegible] — نکرد دل صد چون صبح [illegible] جوش [illegible]

[illegible] — [illegible] بستم نامه در [illegible] طپیدنها

چو [illegible] — مگر از [illegible] اجزای [illegible] دویدنها

[illegible] شعله ام [illegible] — که میخواهد [illegible]

ز شرم [illegible] — که [illegible] من میخانه [illegible]

ز احوال [illegible] غنچه [illegible] — که [illegible] این قطره چون غنچه [illegible]

آلوده بگذری

ای [illegible] پرستی [illegible] — حلقه زلف گره گیر [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — رهزن آغاز [illegible]

[illegible] — [illegible] چشم [illegible]

[illegible] — خواهد از خاکم [illegible]

[illegible] — [illegible] چشم [illegible] موج [illegible]

بسکه بیتابم ز شوق جلوه‌ات — [illegible] تب‌ها مهها
از بلای عافیتم نقد رغافل مگر — آب گوهر طعم رخ خاک آتش آدمها
نفس شعله‌ام [illegible] — میفروشد از نفس سوی عدمها
بر جالب بسکه بی‌دل — بزم ماد انور زنده است
ساغر موج گوهر — چشم جامها
عشق تسلیم گاهی میکشد آخر طوفانها — که بیا چو چشم از سر معنی [illegible]
بغیر از سجده‌ای اندیشه منعم — ز وصل زر [illegible] حسرت آغوش [illegible]
به‌ره جهل قیمت دانا [illegible] — چو بیند رشته کلکها بدرستی طفلانرا
جهد از شعله [illegible] جز در طبع ظالم — ببر دنبال دایم در [illegible] مکانرا
از [illegible] ملایم طبعتها [illegible] — ز بال از بزم کوی سر [illegible]
کتاب بیکرم بیک موج [illegible] — غم آب فراهم میکند خاک پریشانرا
قفازین تو خطان [illegible] — ما [illegible] خط عنبر [illegible]
در کو تحفه ما کلک [illegible] — ز نقش ما [illegible] اندیشه [illegible]
چو بوی گل [illegible] — مکرر خواب بیند پای مجنون وصل [illegible]
جمعیت چون [illegible] — بلند [illegible]
خوش قفا ابرو [illegible] — [illegible] نشانرا
هوس [illegible] — بروی خنده مردم مکن خاک [illegible]

ببرق

ببرق ناله آتش در بهار زند [illegible] — چو شبنم آبروی [illegible] چشم [illegible]
در [illegible] نظر وا کردم چون [illegible] — تبسم [illegible] خواهانید این زخم [illegible]
کف افسوس [illegible] — تو حسرت [illegible]
بعرض [illegible] کشید از [illegible] — ببر [illegible]
نقاب [illegible] — [illegible]
غبار دیده [illegible] حال ما [illegible] — [illegible] نشد بر [illegible]
[illegible] شوخی سر موی [illegible] — نگه در جوهر [illegible] شد چشم خزانرا
اگر در رنگ [illegible] — برنگ صبح آخر [illegible]
ز [illegible] بر خار علایق [illegible] — نگاه آن که برد [illegible]
[illegible] — چو گل یک جا [illegible]
مجو از هر زه طبعان [illegible] — که حفظ بوی خود [illegible]

شدی [illegible] در غبار غفلت [illegible] جانرا — به [illegible] که [illegible] مکانرا
[illegible] زاهد [illegible] — که از خود کو نهی [illegible]
تو [illegible] لازم قطع تعلقها — برش [illegible] بعرض [illegible]
مروت [illegible] کرم [illegible] — جلا [illegible] بروی [illegible]
جان [illegible] — [illegible]

بذوق کام نشد غیر انتظار نصیبی | ز شاد [illegible] بهم چاک گریبان را
صهر ز سطر [illegible] عام شد [illegible] | دل بیار از سر [illegible] نوشت عنوان را
مرتبه گشتی لطف فا شتاق [illegible] | غرور حسن [illegible] ما تصور [illegible]
بصیر [illegible] | برید بنای [illegible] بال [illegible] را
[illegible] جرات دیگر [illegible] | خمیده [illegible] بیدل کمان [illegible]

جلوه او داد مژگان نگاه آینه را | هاله گرد آخر بروی مهر چون ماه آینه را
مسح پرواز خیالت در کف تدبیر نیست | ما کجا خواهد برید از گاه آینه را
از شکست رنگ عجز اندود [illegible] | بشکند تمثال با طرف کلاه آینه را
امشب جلوه‌ها جرات آغوش [illegible] | امتحان می‌شود گردل نگاه آینه را
فرش [illegible] هرجا آبرنگ [illegible] | شانه‌ای داد عرض [illegible] آینه را
کهکشان [illegible] بنای سینه [illegible] | [illegible] کرد دیده باشد نگاه آینه را
عرض [illegible] بیدل [illegible] | از زلف [illegible] دستگاه آینه را
این زمان [illegible] جوهر دام [illegible] | میشود [illegible] در گاه آینه را
با صفای دل چه لازم [illegible] | جلوه [illegible] آینه را
از [illegible] این [illegible] | چون [illegible] کردی کلاه [illegible]
بنداید [illegible] جلوه‌گاه حسن عالم [illegible] | جوهر حیرت زبان عذرخواه آینه را

بذوق داغ کشیدم کنار سوختگیها | چو شمع سوختم از انتظار سوختگیها
رخود رمیده شرار دل [illegible] | بس است [illegible] باده گسار سوختگیها
بهر قدم جگری [illegible] | چو آه [illegible] از لاله زار سوختگیها
[illegible] کذار [illegible] | هزار قافله دارد [illegible] سوختگیها
هنوز از کف خاکسترم بهار [illegible] | شکوفه [illegible] انتظار سوختگیها
ز داغ صورت [illegible] | فنا [illegible] خمار سوختگیها
بنا [illegible] از [illegible] | نفس شماری صبح بهار سوختگیها
[illegible] بدل [illegible] | [illegible] شعله کار سوختگیها
رسید فرصت [illegible] عشقم [illegible] | گذشت برق [illegible] سوختگیها
[illegible] قبول محبت | [illegible] سوختگیها
مقیم عالم [illegible] عجز [illegible] | نشسته‌ام چو [illegible]
بمحفلی که ادب [illegible] بیدل | [illegible] ز غبار سوختگیها

[illegible] سوی [illegible] | [illegible] تمامت [illegible]
[illegible] چون [illegible] | جدای [illegible] چون [illegible]
در آن محفل که [illegible] | چو [illegible] مقصد [illegible]
[illegible] | بر طاوس [illegible]

در انواد یک [illegible] مبالغه — رخ هر ذره داغ در بغل جیب بیابانها

با عجز همتم [illegible] اعجاز اختر — که در خود دو شکست خنده بو د معراجها

چه [illegible] بر سپهر جولانگهی — چراغ عیش پروانه دارد ام طرح داغها

نخندد [illegible] وضع [illegible] خموش [illegible] — که این یک قطره خون در خود فرو برد دریاها

چنین کز شوق برنگ خیالات مردم از خود — [illegible] گردید [illegible] طرح گلستانها

[illegible] امکان [illegible] — نشست [illegible] مصرع از [illegible] پر افشانها

بروی [illegible] مطلب [illegible] — [illegible] عالم از ذره نظاره [illegible]

ز شور عشق [illegible] — دو دو از خرمن مجنون

[illegible] — بدل در سینه نهانها

بجای [illegible] آخر خود [illegible] میبرد ما را — جوانی [illegible] گردون [illegible] میبرد ما را

[illegible] — که هر کس جولان [illegible] از جا میبرد ما را

ندانه غارت ما [illegible] — غبار [illegible] از کف ما میبرد ما را

[illegible] — نگاه هرزه جولان [illegible] میبرد ما را

اگر ازوی [illegible] شوق [illegible] — [illegible] کجا میبرد ما را

به سینه [illegible] اهنگ [illegible] مفرحی — [illegible] از ما [illegible] میبرد ما را

[illegible] — چو شمع [illegible] میبرد ما را

[illegible] عالم [illegible] — ز خود رفتن [illegible] میبرد ما را

دکان ازائی هستی ازین خجلت [illegible] — عرق با خاک گردیدن [illegible] مرد ما را

اگر عشق [illegible] تحقیق — مطلب [illegible] سر کند بیدل

همین [illegible] دیدن — [illegible] مرد ما را

ای [illegible] صبح [illegible] لعل خندان شما — شور [illegible] گرد نمکدان شما

چشم تو حلقه گرداب [illegible] — در تماشا [illegible] وحشی غزالان شما

[illegible] جا گل [illegible] — [illegible] جام [illegible] میکده [illegible] شما

از صد [illegible] مغز [illegible] — چون [illegible] لعل خندان شما

[illegible] نگاه عشرت تو [illegible] — باد [illegible] سفال [illegible] شما

[illegible] تغافل [illegible] — شبنم [illegible] گل [illegible] شما

[illegible] — یک چراغ صبح [illegible]

[illegible] قطع [illegible] — بردم [illegible] شما

[illegible] برق [illegible] — با غبار [illegible] بدامان شما

عالم در حسرت [illegible] غبار [illegible] — معنی [illegible] دیوان شما

از غبار [illegible] — [illegible]

[illegible] آورده یعنی — خانه ویران شما

[illegible] — دیده [illegible] نهان

بجرم [illegible] — [illegible]

کدورت چند جوهری نمای نقص گردی | صفا شو دیگر است از نقش و حیدی که ماها
فدای جوش طوطی حیران که بی تکلف | که چشم مرغان کرد دکر دستان ماها
بلبل و خط از رعنا بشر دل بنگی دارد | طمع فردوس اثر دوستان ماها
نفس عاریه بتاب است فریده که دوستر | مکش شمع مراد از نیکی [illegible]
بکف گیتی شکست حال منی بیشک | ز بیم وسعت فرو برد ابی دیگر
بسعی اشک کام از دهر جان حاصل | که انجمن پرده گرد سماعی [illegible]
ما خوش مداد از کف [illegible] | تواضع در کمین سر مید [illegible]
جهانا آرزو ها سخت بی آبم نه دانگی | بنور سیر و این مطلع بجای خوش ما
من عاجز خبر گر به طوطی جو من | بدو چشم ماه [illegible] آرزند خاک آستان ما
تو هم خاموش شو | بیدل من درد بیداری
بدوش چرخ نا آشنه | مپسندم فغان ما را

فرصتی داری کرد اضطراب بسمل ترا | هیچ چون بیتم از فریب [illegible] ترا
ریشه الفت نه دانه درد آزادیت | ای شرر شوخی [illegible]
از تکلف در دفتر شو زینتی | چون نفس هم [illegible]
قلزم شوق [illegible] | [illegible] خاک [illegible]
به فلک آغوش شوق انتظار آمادست | که نگاهی [illegible] ترا
هر جوا [illegible] عنقای [illegible] | او کمر [illegible] تو هم [illegible]

شوخی

شوخی معنی بر عوار برده های لفظ | من خراب محملم کو لیلی از محمل ترا
خلقی آفت جز نیت [illegible] | عافیت می خواهی از خود اندکی غافل ترا
کلفت [illegible] دانه را از خاک بر می کند | هر قدر برجوش بیکی رود [illegible] منزل ترا
نقش کار آسمان غالب رنگ [illegible] | گر رگ سنگ کند چون گل [illegible] ترا
عزم بستن محمل برگشت رنگ [illegible] | که بخود و ماند در [illegible] محفل ترا
با دو عالم [illegible] | تحقیقت شود
چون نفس [illegible] | بیدل بکرد [illegible] ترا

رسم جوش ابر [illegible] | فلک [illegible] شوخی بجان کوکبها
از مجمل [illegible] خامشی [illegible] | بهم آورد مژگان تو [illegible] لبها
رکر دو جنت ما [illegible] فیض [illegible] | تبسم سی صبح [illegible] دامن شبها
معکباران وصلت [illegible] زنند [illegible] | [illegible] از لعل [illegible]
عنبر جنس مژگان [illegible] | قلم مجوب [illegible] حاصان کرد [illegible]
زیاع گرانی خواهی [illegible] گرم خوشی [illegible] | زنستان [illegible] کان [illegible]
فلک [illegible] بطوطی [illegible] داده | زجوش گریه ام [illegible] کوکبها
فردن بو [illegible] عنبر ما بکر [illegible] | کرانچه [illegible] خواهد کرد قالبها
عجب تیره [illegible] | [illegible] چون [illegible]
جرا کاغذ [illegible] آزادی [illegible] | جرا بار [illegible] طفلان مکتبها

فتاده محمل یاس گل چه رنگ بیجا
که گرد میکند آتش و رنگ بیجا

بخاک هم چه حیا بسته دامنم شبنم
چو خار من سر مجنون زده سنگ بیجا

بجاست شور جنون که من و صحرای
چو گرد دیده تنگ رم سنگ بیجا

ز حیرت نفس پرفشان عرصه امکان
ز شام تنگ آهوی پای لنگ بیجا

ز نسبتی طالع ماست اگر ز ربیج کهان
همان نهنگ بیدریا هم پلنگ بیجا

فرود بکس ز ره دستگاه عبرت نخوان
یکی هزار شد اینجا حباب از تنگ بیجا

که دور چشم جوان بسته هیچ چاره نشد
نشسته ایم جوان عزاله سنگ بیجا

تو فکر حاصل خود کن چه حلقه چشم
فتاده است سر اکنده چو کلک بیجا

از ینجو بکنه منع فضولت شد کرد
هوس بطبع تو جور دست هم بسنگ بیجا

مباش غره شوخیهای فرصت هستی
حرام سعی که هدی کجا ز آهنگ بیجا

بگر بیاد تماشا موج محیط چه بندد
گذشته ایم بر افشان بر دهد رنگ بیجا

تغافلم دگر افتاد
وحشت بیدل

رحمت سحر کجا مجنون
ما رنگ بیجا

حوصله رحم داد از الحاح مجز سعی را
گرد میکند گرم من بال سمندر سعی را

اگر بغداد ای رنگ ابری وحشت
سر بام بیدلست دیده چو هر سعی را

سعی ما رو چون شوق طلبند سر کنند
بسکه چون مد بسم بر سر سعی را

جمع ما رهست یکه چو سر مرو انگی
ابر سحر عاری بود گر سنای از سعی را

زینت هر کس بقدر قیمت و وضع او ست
قبضه داند بر سر خود به فرسعی را

بر چو حسن تسلیم از تهیدن همت
کم برانند بر سر سمل مگر سعی را

طبع بیر کس ها کجا تقوا بیواری کند
سخت دشوار است داد آب گو هر سعی را

از هجوم عاجز از اقت گو از میشود
میشمارد هر غم بیرو از شهپر سعی را

از نیز آتش بد افغان
هر کس روشنست

رشته سعی بیدل
موج گوهر سعی را

عمرهاست مارا دیده بر میکشیم ما
از حسرت انتظار که بر میکشیم ما

تسخیر حسن از خود حیرت نگاه است
صید عجب مدام نظر میکشیم ما

دامن کشان ز ما ز بد سو نظر کنی
چون بید پا ز زیر پا بیرون سر میکشیم ما

از خلق اگر کناره گرفتیم منت مابست
خورشید ز سعی خوف خطر میکشیم ما

پرواز ما سر کشید از شکست بال
امروز ناله از سر بر میکشیم ما

ای چرخ ما به پرواز صد حسته از سر
این رشته در پای که میکشیم ما

عمریست که چو عدم کرده وضع تحقیق
از ناله انتظار اثر میکشیم ما

شمع خموش انجمن داغ حسرتم
خمیازه خمار نظر میکشیم ما

داغ بسهد مرهم کافور میبرد
زین آه گر جگر چو سحر میکشیم ما

بیجوهر نفس های جهان را برو
آمیزنم ز رنج بسفر میکشیم ما

فرصت کفیل انتها شوخی نشود
خود را آینه روی اثر میکشیم ما

اینسان نقش بند طلسم خیال نیست تصویر خود بموج دیگر میکنیم ما

بالا بجرم آنکه جدا گشته ایم

خاک بسر است آنچه بستر میکنیم ما

گردی نوسی گفته کرد دم بیرون ها تا ابد رنگهای جان مالد چو بیرون ها

ارکه دو سه بهشتا مزاج کنه چو بیش دارد همین رنگها از بیرون ها

آنکه داری سیر گلزار محبت حال باید از شوق نه چون سر بریع

عیش خواهی صید قفس کهنه سال جرعه ابر میکند بر چمن ساغرها

پرده بیرنگ طوفان بود کوی سلم جوهر اگر کرد بار روی لیلا در بیع را

مامکر یکباره کرده قطع کعو بسم چون دمی مقراض نیز خواهم دیگر

موج طوفان میزند چون دل ما متصل جوهر دیگر بود گرد دستا جید بیع را

هرکرا هم از غبار گشته چو ماله سیل میکشد همچو مهام آلوده در بیع را

کی ماهیقدمی لا تحمیط دل اما کیست آنقدر زخمیکه خواهاند به بستر بیع را

بیدل از مصر عجم موج نیز گشته پیچکد

کرده ام رنکیس نخجوان صید لاغر بیع را

طرح قیامتی زجگر میکنیم ما نقاش حال ما ابجم اثر میکنیم ما

طوفان نفس تنگ محیط بحر چه آفاق را چو ابتر ام میکنیم ما

ظالم کند نصیحت یا ام رنکیس نهی از حیث سنک نقد عمر میکنیم

زین عرض

زین عرض چو بزم حر آتش دیده ایم خط بر جریده های شرر میکنیم ما

ما چون عاقبت سودا گشته داریم ما از داغ صبر چو شعله بسر میکنیم

در وصل هم کنار خیالم جا رفت آتش بگیر عکس اثر میکنیم ما

با حاجت نامه عاشق قفا قلت بیهوده انتظار حبس میکنیم ما

با سجده بردوام چشم نگار زین بار رده کرد بسر میکنیم ما

و چشت متاع قافله گرد و صنم محمل بدوش عمر سفر میکنیم

آیینه اگر تو تقرف عرض بنگ رنگ آتش خیالی نظر میکنیم ما

خاک سایه ما بهوا گو میکند

بیداد اینور رفت ز میکنیم ما

زبرق این بحجابت شده دلها کرده ما محمل لیلاست برشور محملها

کار حسنم سود دل که از با مطلب ای جستجو چون ابله چو گرد منزلها

جه دنیا چه عقبی شده راه است ای غافل ما ملکدار که از هر که گشتیم جاها

در نیم مصرع جه لازم حرف از کی سخن وطن باید بدست آرزی همین حکم حاصلها

بدن انتظارست از بیاض چشم قربانم سعی گرد اختر راه از خود فضل ولها

دع مادر بیع است از شکست شیشه رنگی چون رفته برو از سر کرد از بسیلها

زبانش آبروی حتیاج مانو غافل بیاد آر کرم کو شهر فروشان ساحلها

زلفی ما و من ابتیاج حق زکوش ما آید نوای طرفه دارد عکس بانگ باطلها

زبان شمع فهمیدم ندارد غیر حرف … — که در خود گریه اش آتش نمون خفت محفلها

نوای هستی از ساز عدم برخاسته بشنو — کر شد المحیط است که میکوبد جلجلها

کنار عافیت گم بود — چو بحر عدم بیدل

شکست از موج ما گل — که بر دوش محیط است جلجلها

هلاک

بار کجا تسلیم بندد بر مغان شمشیر را — میکند چون موج گوهر بر زبان شمشیر را

سرکشی و ضعف تواضع کن که بر گردون — میکشد گاه سر کاه کمان شمشیر را

بسمل آنکه ها تسلیم مهیا کرده اند — جبهه شوقی که داند آسمان شمشیر را

جسم با بیرداد برد القفل عاریها — قبضه کرد انگشت حیرت در دهان

گر … از جواب سر ما حکمت حاکم … — میکند … سنگ … شمشیر را

زیبا از زینت بکرد جوهر مردانگی — قبضه رزا بر سر جانم میدان شمشیر را

هر شجاعت بسته شکست از طعنه … — حرف جوهر … از زبان شمشیر را

بسمل معنی سنم زخم ها جوهر زینت — جو لب … کن ای علقه زبان

هر بهار عشق بیدل — که با این لاغری

حیرت … کرده تاج — از غرور … شمشیر را

جو آنجا که میکنی … محفلها — بفریاد بستند از خود بر … محفلها

بانیه که امین نغمه … محفل — طلسم … آه … جوی گردید محملها

از انجمن … با … — تماشی … کرد … کعبه … دام

باصلاح

باصلاح خط جشم … ریا محبت کن — ثم العرش … تجلی میلون بر دوست از کلها

زبیر … سبک … آمد ثم ماه جون منزل — گر از گرد دل جلد … بر دست تحملها

جو … از کلف … ها ست … — جلدم تا کجا از … خود دل گشت

در جمید امان جماع اگر نه … — بخندیدن جو ها ستخوانها … مرد ابلها

لودرا حسن بعل عافل که … — جو سکیع از جاده منشاد پیر برود

خمار کامل از خمیازه سعی … بیدل — باجم حسرت آغوش مجنون لحت محملها

گر کنی نا معنی جنون نم … شمشیر را — … جوهر از کم … شمشیر را

میدهد طرز خرام فتنه … قامت — بجیا از جوهر ار موی میان شمشیر را

از خم ابرو … تو بر جادو … — عرض جوهر … زبان شمشیر را

ای … رجز لا مکان … — جند … زیر سر … نهان شمشیر را

جوهر … قطع الفت … — بر سر خود میلوه کرد آسمان شمشیر را

علم … طبع … — ما نخوان که … جوهر … کمان

گر … خواهی کرد … — خون … زخم … شمشیر را

… آتش … مد کو … — میکند آب … آتش … شمشیر را

خون … از ضعیف … — شرم … کند آب روان شمشیر را

انقدر ابروی خوبان کوشه … — کرد بیدل فکر … کمان شمشیر را

اوست

چنان بیخود طوفان بر سر کلم کوه هامون را | که نقشم بهم کردی بشعر با مجنون را
جنون من نه چو شد از مد نگاه خم تمنا | نخوانی رگ صدا نشوان که سفینه نمو جیحون را
نبستم لب لب و خط کشیدم خم نمو جیحون | نمو شد از ترا کلک پرده این لفظ مضمون را
بهر جا میروم حیرت آن شمع میسوزم | جهان آتش بود پروانه از بزم بیرون را
در شبها کو از اظهار شود در عالم الفت | رگ سنگ بسا است رشته نخ بود مجنون را
بخون میغلطم از اندیشه باریکی | که چشم نیست او هر جام می چون گردد (افسونرا)
دل آن عاشق که بر کار کرده دل مرکزی | چه جوش می سر خم محو میدانند فلاطون را
چه سامان سوی سری ماجرا عقل | که برلالش باطن نظر نیست صبا بو نرا
مشو افتاده کمان عاقل که خبرش عاجز | به پهلو زیر دست خوش سرکوه هامون را
ز شرم خرمان ببست بلبلکه برین گلشن | بهر جا کس بست از او زرگرد و بطن خون را

نظر بر کنج دو ام از برش ابرو کرده دو نرا | که خاتم مس عشق جو طرح نشاند نمو دو نرا
شهیدم الیکه طرزم که عشق عاشقم عیگم | چو یاقوتم با آتش میبرد هر قطره خون را
در آغوشش سنگ نخ دو دم الفت احسی دارم | خیال زلف لیلی ست بند سلسله مجنون را
که از شور جوانست که سر و در کمان گشتن | جفا عاشق صد خم نمی بخشد فلاطون را
شعور چشم زنجیر بستها جز راه سبکرو من | که چون خط نقشبند صالی فتن گردون را
که امشد آن که نیم زنجیر کشید بهر جستجوی او | جگر سوزان سودا خفت به عربان گردون را

بقدر

بقدر کوشش عشقت بهیچ عشق آتش | صدای بیشه فرهاد همه بیراست کلکو نرا
جهان ما سوی فرشت هر دو عشق در اعجاز | گردون خوش دارد دعانه آتش بیرون را
جوانش شره این عشق اگر طالع همه رسید | که هستاد الو ستو ستوم ای جانب جیحون را

شکوه جو بود که بیک دهان زخم را | بیرمه شد چو هر شخت زبان زخم را
بسبب حاکم خموشی ترجمان عاجز نیست | ره لب بیرون نیاید فغان زخم را
عاشقان دانش برق بلا آسوده اند | ابرو تیغ بیت چشم چون چراغ زخم را
از دمند باشی مسیح شد اگر دم مرهم | از سحر چون میط او شان زبان زخم را
برد دانه ما که مقصود مثل نقشها | بخیه نتوانند نشانگر دان زخم را
تا بسی بر لنگر مقصود دیت بلا | برده ام با کرسی صبر نزد نشان زخم را
نقد عشق تر از بانده سودای | خنده و بهار بست چون گل کاو زخم را
جوهر را آب از خلف گیرد فروغ | چون کند روشن چراغ دو دمان زخم را
با بوصف مع بخت او زبان بند کند | موج چون انگشت حیرت شد دهان زخم را
بدبها نیست دیدم از جگر قربده ایم | بخیه داو نسبتها بو سمان زخم را
گر نبودی بر روی هر در عالم نمود | بیخود گردم چو مرهم آسمان زخم را
زین ستان کاروان جسم سجده میزم | نیست مقصد خود با محمل کران زخم را
بی نوای نیست نسبت برق سمای عاشقا | ناله خونم کرده است آسمان زخم را

صبح امیدم شد آفت ساغر کو
[illegible] مینا میکند خواب گران خود را

غنچه ام چه سعی در رهم آئینه پرورده جنون ما را
رم این گرد باد آخر بشانه کرد با جنون ما را

بهم مژگان تو [illegible] حال صد منزل [illegible]
که خط چون شد چو ساغر قفس بید مجنون ما را

با تیغ دم چکیدن دست بازی [illegible]
سیر [illegible] نظر [illegible] ابنای کلیم [illegible] ما را

مکش تسلی داد وضع [illegible]
که [illegible] بلند آوازه دارد [illegible] ما را

جهان سحر از تدبیر شو خارج
نفس [illegible] ساکنی ما که [illegible] جنون ما را

عروج جاده منع سفله طبیعتها [illegible]
باین [illegible] عزت [illegible] ما را

ز سجده های چرخ [illegible] که خاک آدم
فرو برد [illegible] اما [illegible] ما را

فنا [illegible] کرد که [illegible]
[illegible] میکند [illegible] ما را

که یاد [illegible] حرف ز [illegible]
که رنگ از حنای دست قاتل داده [illegible] ما را

رموز خاکساران محبت کیست تا یابد
مگر جولان لیلی نا رسا گردد جنون ما را

اثر [illegible] تمام [illegible]
دم مزن بیدل

که [illegible] جنون [illegible]
کردل صنع نیجون ما را

زهی نظاره را [illegible]
دل [illegible] کل [illegible] آتش [illegible] ما

سودای [illegible] بستان [illegible]
که [illegible] غنچه از [illegible] ما

بحر [illegible] غنچه از فکر
که [illegible] آئینه ها

اسودان

نداد

ندارد [illegible] قاصد [illegible] مکتوب مجنون را
بسعی گریه [illegible] افزوده [illegible]

فنا [illegible] کرد فرش [illegible] کمند [illegible] کردم
اگر زلف تو [illegible] بردار از روی

بچشم [illegible] جلوه گر [illegible]
هما [illegible] صبح [illegible] مشتاق دیدار

[illegible] عقده [illegible] کدام [illegible] بو [illegible]
آخر [illegible] سوده [illegible] تحیر [illegible]

[illegible] ما [illegible]
شب [illegible] غفلت

مگر این شعله بر شبنم [illegible] بال [illegible]
[illegible] صبح [illegible] شعله [illegible]

چو چشم [illegible] ما که باید [illegible]
تماشا [illegible] مفتون [illegible] خط [illegible]

[illegible] مژه [illegible] فتاده [illegible]
[illegible] تهمت [illegible]

که یک [illegible] بجز [illegible] گره [illegible] گوهر
[illegible] زنجیر [illegible] شبنم ها

[illegible] دوران
[illegible] مغرور شرر ها

مابد [illegible] نگی [illegible] را
[illegible] حلقه [illegible]

وقت عارف [illegible] دم [illegible] مسجود
پاک [illegible] زخم دام عقوبت [illegible]

[illegible] کاه [illegible]
جبهه [illegible] دست [illegible] تجلی [illegible]

جبهه [illegible] محو [illegible]
نیست [illegible] خلاق [illegible] را

[illegible] دیده [illegible] را
چون [illegible] را

[illegible] نظر [illegible] را
طوطی [illegible] داند [illegible]

نیست [illegible] حیرت [illegible] را
جلوه [illegible] را

دل ز ما دادا عبث بر فال کمش هر بد / زنجیر رنگی بردی کار بس اشید را
عالم اقبال محو بردهٔ ادبار ماست / صد سحر گم کرده در بال هما اشید را
خانه اش [illegible] / رو گشند لبت
نیست بیدل چاره / از نمس نفس [illegible] را

نکرد همت موج قفس [illegible] / برنگ درد طوفان آتش میزنم بیرون
زبان خامه ای نغمه سار گر شد بار / که خط پرواز دارد چون صدا از ساز
خطی از جلوه میآید ز لعل می پرست او / سر دل از تماشای سرمه کرد چشم
سواد نسخهٔ دیدار کرد روشن تو گرد / ما به حیرت [illegible] نشست دفتر
برنگ غنچه چون لب دلهای مشتاق / ز سودای خط عنبر چه دام [illegible]
با آزادی علم شود دست [illegible] / نسیم شعله پرواز [illegible]
تماشا [illegible] / نگاه سرمه آلود [illegible]
اگر طالع بکام [illegible] / [illegible] ره از [illegible]
طمع از سعی بی حاصل عرق ریز [illegible] / که حال عالم گل میکنند از آب گوهر
اگر میر قناعت بار گرد عالم احسان / چو شبنم آبروی خاک [illegible]
ببرگ آرزوها کوش گر [illegible] / [illegible] اینجا نیست [illegible]
بفکر عاشق دل آسمان [illegible] / بر [illegible] ویرانه [illegible]
جوان [illegible] چشم [illegible] / که غفلت [illegible] شهرهای [illegible]

جو شبنم

چو شبنم کشتی ما مانده در گرداب [illegible] / نسیمی نیست با موج و [illegible] پرواز [illegible] ها
ز موج انفعال محو [illegible] آواز [illegible] / که ای [illegible] رقم [illegible]
بجو بیدل علاج سر / نوشت از گره [illegible]
[illegible] / [illegible] خط [illegible]
کرده ام ناز ما آن گریه سود [illegible] / که زهر [illegible] زند [illegible] ماها
شاخ [illegible] چه جنون [illegible] / ها شکستم [illegible] قلقل مینا مینا
[illegible] گشتم و لازم چه بلا طوق [illegible] / هست جز [illegible] عاشق [illegible] کوها
داغ معماری [illegible] / عاقبتها شده [illegible] بر ما برها
درد عشقم [illegible] خلوتکده رازی و [illegible] / که [illegible] انقدر [illegible] سوا
[illegible] آواره که شوق [illegible] / [illegible] خاکیکه [illegible]
دل شگفته ما [illegible] / ای سر [illegible]
دور [illegible] دو قدح [illegible] / ما جز اقبال [illegible] جام [illegible] دنیا
ما تقاضا بعیان [illegible] / نیست غیر از کف افسوس [illegible]
بیدل [illegible] / عمر [illegible]
کار امروز کن [illegible] / [illegible] فردا فردا
بسجود خاک [illegible] / طینت محمل [illegible]
لب [illegible] بان [illegible] / که [illegible]

سلسله منظار جلوه کیشم شمع یارب
که چون شمعم نگه کردن بلند است ها

در آن گلشن که تخجل او علم کرد در عدمی
رسا خاکی ریزد جز بسر سرو صنوبر ها

زلعلش هر کجا حرف تبسم بنیاد کرده
تبسم میکند چون صبح بال از خط ساغرها

غبار دامن من از غرور پرواز معذور
مگر رنگی تو بندم بر پر و بال کبوترها

نخورد از اهل معنی جز خموشی لذت هیچی
چه با آسیا بر هر نها تر دی خورش کنند

زبر گرفتم داکر خوش بر زند دارد
که بیکوه مغلقان را موی بر اندام نیزها

بسمند رطبیتم یک غبار من بر خیزد
پر و بال هم آتش بود بسوز از سکندرها

زخاکستر ام شعله هم چند بر سیده
تب بیتابی شوقم نمی زند به بستر ها

بهجوم عجز سامان عود در زند نیست
چو شمع معنی دارم از اشک جوهرها

برنگی سوخت عشقم ز سودائی الهی
ز خجلت ریز خاکستر عرق کرده خنجر ها

نمی گوید سوسن بنجاد معنی نازه کرده
چو گوهر یک قلم پیر و لشکی کرده جوهرها

ز ادای اهل معنی
که دستر یک شمع بیدل

اکنون ز نوای الفت
چیست ما خر ها

ببالد جیرت بر سر جلوه گلها
کل بر گرد حضور داد و بشت بر دیوارها

هم از دام حلقه زلفش رسانید
مهر انشو کرفتن از دهان مارها

ز نوای حیرت دید رهم عاقل بیدل
ناله دارد بو گردکان چه مو سیاه ها

دستکاه شوخی مارند دامانی دو نیم
نیست بال ما جز در گردن منقارها

کوش گران عاقل از رنگ تکلف تنیده
مجنون در کوشش یک سر معنی لعل ها

باعث راه جز بی ماها بجز از شفقت
خرد مفید رها باب سیفش بی سیمارها

سال پر پر هم زدن با شوخی پرواز نیست
با تکلف نغمه خیزست اضطراب بارها

ختم کردار زبانهای سخن کردید نیست
خامشی چون شمع دارد مهر من طورها

در سرای ماکه طرح اقامت کرده ام
میرود بر باد مانند صدا کوهسارها

نسخه نیرنگ هستی باز کردانم ورق
کعبه شد از اشتر رفت نفس زنارها

مرده ام آثار ایناش به ماها ببرده ام
ما کف خاکم هنوز این طفل دارد کارها

بس که پیدا با نسیم کوی
او خو کرده ام

میکند طبعم چو در حرم
از بوی گل آزار ها

بنای آرد سایه دل اگر موی میان است دارد
بزنگ موی چینی سر به سجده دامن

ز فیض خاک کو العقدر غرقه تیغ ازم
که در آغوش نفس سجده گریستن

زبان حال عاشق کم دعای دارد
که یارب بجهد پر کردار دل ها مهر بستن

بحر گلشنت اما که دارد بیر ایر دش
خموشی بلبلک ایا که منفعت ما شکن

درون غفلت سر اکوی معتصم جیم
که عار خوابت مکر ز تکلف ما بستن

نقش در جستجو خاصیت موج نظر دارد
که غیر از چشم نیست منزل کاروان

سو لطف الغمت نسکرای تجرو بیدل
که بی بهر خاموشی خون ز شادمان

هجوم شکوه هر کس زد و نفسی بیدل
بحر در دل زره تا بود مغز الحوادث

برنگ گرد باد آن طایر وحشت پرو بالم | که هم در عالم پرواز پیچیدست شانها
طلسم جسم گردد مانع پرواز جانها | چو بوی گل که دارد از چمن عکس شانها
چو برق از جنگ فرصت صید شد | زدود خرمن هستی بگرد نام شانها

داغ وصلش

ای نگاه جلوه شکست حجابت بارها | از عرق شستند چو یاقوت رخسارها
میکند مجو از فروغ جلوه‌ات | عکس را آتش بجوش بیضه دیوارها
ناله بیتابست اما بی‌دماغ شکوه‌ایم | بیستون منقارها بهرست از طومارها
شوق دل آلوده بیتاب بلبل نغمه | ناله فریاد بی‌حرمت این کوهسارها
اهل بینش از اینجا طعن مردم فارغند | داغ صبح اجر غم دارد در زخم خارها
دیده ما را عبث در غربت بیهوده شد | مردمک گاهی بود وحشت این [illegible] زنگارها
لازم [illegible] دست و اعظار اما | گر نداری عشق [illegible] رکعت‌ها
زاهدان کو شعر را عرض زندگی عشق | رشته‌ها هم میرسد [illegible] و دستارها
خلق امداد و مدارا بنیاز خدمتی | ای ز معنی غافل آدم شو [illegible] عذارها
نازم فکران چو چراغ نفسها [illegible] | نقش پا ما دمک و داغ آغوشی فقارها
هر کجا رفتیم داغی بر جهر ما تازه شد | [illegible] حسن [illegible] کرد بازارها

هر کجا هنگامه بیدل بود تسلیم بود | بیتابم مک برده برتر بود از دیوارها

حیرت [illegible]

حیرت دل کرد از دانه ضبط کارها | ناله میشد نفس از کی [illegible] گوشها
عالمی بی روهم عهدش مانند حبابها | جز هوا نبود [illegible] [illegible]
عندلیبان از شرم ناله ام مانند شمع | شعله آواز لب بسته منقارها
از خرام موجهای چشم قد داغ [illegible] | دارد این نقش قدم خمیازه فقارها
بسکه در هر گل زمین شوق [illegible] | [illegible] نظاره در گلزارها
فقر را هر جا غرور [illegible] | [illegible] موج عکس رنگ کارها
خواب در راحت بسته مژگان [illegible] | [illegible] میکشد بیدار اعتبار دیوارها
چون سحر سعی خرد [illegible] | بسکه بر بام [illegible] بارها
[illegible] منظور [illegible] | [illegible] مژگان [illegible] شد خارها
بوصل نبود آرزو داد [illegible] | کر باشد دگر [illegible] آغوش هوس [illegible]
چو بوی گل گرفتارم [illegible] | کف بال پرواز [illegible]
[illegible] کار [illegible] ملک خاموشی بو [illegible] | بیوی غنچه [illegible] آواز [illegible]
دل عارف چو آئینه [illegible] | ز نقش های خود [illegible]
نفاق و [illegible] در مع | کمال عشق [illegible] نقص [illegible]
غم مستقبل ما [illegible] کاز احوال [illegible] | [illegible] در [illegible] از غبار [illegible]
عجب خاطر جمع [illegible] کو جز زخم | کر جز خونا [illegible] حیرت [illegible]

بند الفت ز کف بحر هوس چشم [illegible] دوری
بود کس موج دارد مار بالش خار دیوانگی

در من از نقش یاس هم دارد از [illegible] سودی
به بند داعی بحر جنون بی سجاک اینجا

جای امکانیست از حال [illegible] برون از گرد
ز تو [illegible] نخواهد دست بر [illegible] مکش

عنقا مائیم باد فنا خواهد ز جا بر دن
چه لازم سیر منت کشیدن از [illegible]

نه آن [illegible] خاطر
آزردگان بیدل

ز شوق مرغ دارد
خاک ما جیب قفس اینجا

خار غفلت میشد از ریاض جوهر چرا
میتمای چشم حق بین ره باطل چرا

مرغ لا انیوی چه [illegible] طپیدن [illegible]
شاهباز قدسی و سر حلقه بابل چرا

بحر طوفان جوشی پرواز شوقی موج
مانده از افسردگی ساحل چرا

جوهر [illegible] کلخن ما صورت [illegible]
بر کف خاکستر افسرده بند جوهر چرا

نیست جا جو باشد هم از راه تو جمعیت
هستی بار دو مردی [illegible] باطل چرا

غرقت صحرای امکانت دو دوی [illegible]
از وطن یکباره کشتن با [illegible] علوم چرا

زین قفس با [illegible] هم پرواز زیب هم
بال همت بر نمی افشانی [illegible] چرا

قمری یکسر و باشی عندلیب یک چمن
میشوی پروانه گرد شمع هر محفل چرا

اثر اینجا میکند از کینه [illegible]
ای تو [illegible] خاجت [illegible] چرا

نافه وحشت متاع [illegible] دو عالم اراکی
چون شرر [illegible] بایدت [illegible] چرا

خط [illegible] بنا دارد [illegible] موج [illegible]
بیدل [illegible] بیتکلف [illegible] چرا

بنا شد

[illegible] [illegible] موج [illegible] را
که میکرد عنان [illegible] یک عنان را

زبرق جلوه اش گر [illegible]
که عالم چشم حقا [illegible]

تدبیر اگر زان جلوه [illegible]
عنان [illegible] بیکران [illegible] بردار دنجار را

نگاهی آمد یک غنچه دل دارم در [illegible]
نیاغم [illegible] کیدامیش جام [illegible] کلاه [illegible]

در [illegible] سر [illegible] بهار [illegible]
جو گل [illegible] دارم [illegible] را

محیط عجز اگر آمد [illegible] جوش صهبا
[illegible] خواهد [illegible] مژگان [illegible] را

گل [illegible] محبت [illegible] شبنم [illegible] دارد
نمک [illegible] شور [illegible] را

شکار [illegible] دارم [illegible] افلاک
[illegible] دارم [illegible] را

خرامش [illegible] شیشه [illegible]
نخواهم رفت از خود [illegible] را

بذوق [illegible] اشک دم [illegible]
نقطه [illegible] چند دیدم [illegible] را

بهر [illegible] زدم [illegible]
[illegible] پرده [illegible] را

[illegible] بیدل
[illegible] گری [illegible]

[illegible] خود
دامن صحرا [illegible] را

پرتو آهی [illegible] گل بکرد [illegible] چرا
[illegible] شمع کشته [illegible] نوری [illegible] محفل چرا

نیست چون خود [illegible] بر [illegible]
[illegible] ادب [illegible] [illegible] چرا

خاک [illegible] صحرا زدی [illegible]
راه [illegible] گامی [illegible] چرا

[illegible] فضول [illegible]
نور [illegible] بخاک تیره [illegible] چرا

سعی ما رامست وصف فرسوده گرد بردار
سر بلند و رسی رسانه ام بر سر محمل چرا

چو سلیمان هم کره بر باد خوش تبرد
ای حباب از من سر کشی بر عجز مستعجل چرا

جلوه گاه حسن معنی جلوه لفظ است
طالب نشنید لیلی عاقل از محمل چرا

نیست از جنت تو برون و کوثر مقصود
بجز سر منزل چون موج بر ساحل چرا

ما یکی همدعا چون شمع ماتم نیست
جاده خود در اسای جو از منزل

برو عالم یکمژه بر هم زدن خط نیست
نیست یکدم همسر صبح از بسمل

خود اگر حرف احتیاج ما مطلع است
میداد جا جسته گر نکهار اسماعیل

عیش دنیا احتلام خواب غفلت نیست
اینقدر ایستاده گرای ابر باجم چرا

گوهر عرض حباب
اثر وارد حیرت

ای طلسم حیرت
کل کرده بیدل چرا

الهی تازه تمکینی دم وحشت غزالان را
بقدر آرزوی ما شکست کجکلاهان را

بحشر گر چنین باشد هجوم جرم قابل
چو مژگان رفقا بند بست داد جنهار

جا هکایت خاک ما نفر کاه یاد کرد
و ... سرمه خوش جادای مژگان سیاهان را

رعونت ... مزرع ما ... گرد
که ما ماند بود نالید ای ... کنهان را

گو ... خموشی نیست ... ز دلها
سود دلکشای ... بسر ... خفا یا را

ز ... جرم ... که مجنز
... دل بحرف ارد ز بان ... را

توان ... تامل ... زمین ... هم
کف افسوس ... را

زنهار الف ... من ... معمور امکان
فلکن ... از بحر دارد نام شاهان را

صدای از درای کاروان عجز می آید
که حیرت ساز هم جای ... گم کرده راه ها را

مزاج فقر ما کرم ...
سر الفت بگیرد

هوای نیست بیدل
بر زمین کلاهان را

ای چشم تو مهمیز جنون ... چشم را
ابروی تو معراج دگر ما یه خم را

کیسوی تو دامنیت گر ... حیا
از نال بر بحر کشیده ست قلم را

با این قد و عارض ... خرامی
دل ها به بجای ... افکند ... علم را

... ز دهانت تبا مل ... ما ...
از فلک ... بزد در راه عدم را

عمریست که در عالم سودای محبت
از ناله هم بر ج بلند ست الم را

جیدان بر سیدیم التعلق ... از ره
خاکم ... خوش گشته نقش قدم را

از آه اثر باخته ام ما ... ندارند
... عوض چون ... ریخته دم را

مستان من الست سودای ...
ضعفت ... قوت ...

ما چند زند بال ... طلب ...
هشدار که از کف ... هم را

یک معنی فرد ... کم ... نگنجد
هر که تامل ... صور ... را

خورشید ... ظلمت کده شام ...
تا ... رشد ... نشه ساز ند قدم را

بیدل چو صدف
سهل بود ...

از دیده خود قطع
... دیده ... را

جوش گرم آینه دارد روی تابان ترا
چشم عصمت سرمه پنهان کرد احرام ترا

بسکه در خون میطپد آرزوی [illegible]
میکند در سرمه هم دل کار مژگان ترا

در تماشایت همین مژگان نگردد [illegible]
هر بن مو چشم قربانیست حیران ترا

گلشن از اوراق گل عمریست [illegible]
میکشد بر دفتر خون شهیدان ترا

در گرفتاری نبود [illegible] عشاق [illegible]
آستان از حلقه دام است عرفان [illegible]

سرمه از خاک شهیدان کز نمیگیرد غبار
گشت [illegible] زبان بینوا یان ترا

غیر حرم عشق آزار رها آزاده کی
حیله بسیار است چون ما بیشمار ترا

گل ترا از غنچه خود بدو [illegible]
ما بود بیش تو بر دل احرام [illegible] ترا

شکر مجبور شریف دگر ممتاز نیست
کس [illegible] سجاده ها [illegible] ترا

نشئه عمر خضر خوش [illegible] بالا میزند
از عصا گیرد بلندی [illegible] مژگان ترا

میشود قسمتم فرق [illegible] از موج گهر
لیک استغنا بسم [illegible] چو شر [illegible] ترا

شوخی یکجهان سودای تماشا [illegible]
چون مژه صد جا [illegible] گریبان ترا

بیدل از رنگین جبین
لیک فکرت میبرد

جدول رنگ بهار
اوراق دیوان ترا

نیست با جمعیت مجال گفتگو آینه را
بسکه میریزد نگاه [illegible] گلو آینه را

عمر چون برد تماشای خط نورسته است
میکند صد آرزو [illegible] گلو آینه را

عالم فولاد را از رنگ گل بدر [illegible]
آنکه با آن جلوه [illegible] رو برو آینه را

صورت

صورت عالم پریشان بر خیال جوهر است
یاد کیفیت که گرد آورد گوهر آینه را

کو ضعیفی [illegible] تا مگر کار [illegible]
رفته ره میبرد چون جوهر فرو آینه را

ما رسید داغی بکف صد شعله [illegible]
یافت [illegible] آینه [illegible] جستجو آینه را

از طبع تمنای کمال [illegible] صفر
عرض جوهر شد [illegible] آرزو آینه را

گاه [illegible] جهد کو شد [illegible] صفات
هم بقدر صیقل آب وضوست آینه را

حسن فتح [illegible] قبول
ورنه [illegible] صبح [illegible] آینه را

راحت صحرا [illegible] آزاد [illegible]
تا چو جوهر شکنی در دیده مو است آینه را

صورت [illegible] ندا [illegible]
عکس گل نظاره کن اما [illegible] آینه را

صاف دل [illegible] خا [illegible] از [illegible]
کو [illegible] ما گرد رو [illegible] آینه را

ای [illegible] خاک بر سر کرده است
پر کی خاکستری [illegible] آینه را

خاک بر [illegible]
بیدل رونق اهل صفا

میکند [illegible]
ابر [illegible] آینه را

کدامین [illegible] دادار [illegible]
که عکسی [illegible] چو [illegible] مینا

سر [illegible] آشنایی [illegible] کرده
که از [illegible] گل کرد [illegible] مینا

کدورت با صفا [illegible]
نه بندد صورت [illegible] از [illegible] مینا

تمکینم [illegible] حفظ [illegible]
ندارد [illegible] رنگ وفا [illegible] مینا

تهی دستم چو [illegible] جدا از [illegible]
بروی تخت [illegible] گنجینه مینا

خوش صبحی است ... عرق جلوه ... | بر زمین تخت جام از قهقهه کار ... مینا
مقیم گوشه‌ای جز ... آسوده ... | که حیرت می‌شود ... مینا
... فالی ... کباب ... | صفا را مفت ... مینا
از پی گوشه ... ضبط ... | ببرد روز وصل ما ... آینه مینا
با فنت تخت ... | یاری طینتان بیدل
لودنا بستک ... | الفت ... مینا

اخگر ... ما بو ... آغوش ... ما | بحو شبنم با شبنم صبح ... ما
... ما ... | چون حباب از خجلت اظهار خاموشیم ما
شور ... دریا ... اضطراب ... | از صفای دل ... کوهر ... گوشیم ما
بحر ... نتوانداز ... رنج ... | جوهر ... از دم ... مینوشیم ما
خوب ... پهلو ... سیر دنیا خلق | از بهار ... خود ... بیم ...
شوخی چشمی نیست کار ... | چون ... از عیب ... پوشیم ما
چشم ... بتان ... ذوق | ... بر ... ناله ... ما
مرکز ... خط کرد ... | هرگجا ... از آن ... بگم
... بو دیبا ... | با داین ... کند
از ... شدنی | چون ... فراموشیم ما
بنهاد ... صد ... عشق ... کل | ... گل کند ... حاصل

نامش

زتا نیز ... غنچه آغوش چمن دارد | تو هم یکبار ... غنچه دل را
تم ... مجبور ... دریا ... | لب افسوس ... حباب ... جیب را
از ... حضور ... دامان ... | بود از کف ... تصرف ... کل را
تعاوت ... نقاب حسن جز ... | خوشا آیینه صافی کر لیلی دید محمل را
... دشت ... | کرد در هر قطره خون ... شکر ... کل
جو ... گردد ... | کز اینجا جز و ... کمال ... را
... جرا ... عنوان عزت ... | چنین ... سودا ... طلب را
دل ... ضعف ... | ... تازی جاده کرد ... منزل را
... | ... بیدل
... آیینه ... | ... ما را

زنگ ... دیدار ... ما | ... ما
... کوه ... | از ... ما
عالمی ... | چون ... عالمی صحرای امکانیم ما
... | هر کجا ... کانیم ما
... عالم ... | نالهٔ حسرت خرامی ناتوانانیم ما
... لباسی نیست ... | از خجالت چون صدا ... ما
... از عالم ... | از دم ... نیم ما

هر نفس بر بی‌غباری سوی خود دیگر شده | ما نمی‌سوزیم گم گشته عمر یا نیم ما
به طواف ما شبان چون جوهر آیینه‌ای | رنگ بنیاد دیگر دادیم و بکر دانیم ما
در تغافل خانه ابروی جبین مگشا | عمر باشد نقش‌بند طاق نسیانیم ما
نقطه از سر تو سبحه وارد کرده است | چشم قربانیم مگر حیرت پیشانیم ما
هر کجا هست نشئه از بی‌نشئه ما و گمند | نامه مطلب نوشته عنوانیم ما
نقش یک کل کرده‌ایم استاد بیرنگیم | هر که در فکر عدم افتد گریبانیم ما
جوان نفس عطر | شمع سر زنگار لنگ
رنگها بر روز دارد | ما بر افشانیم ما

اگر حیرت باید شکست یاد نقش شمع را | رگ قوت میکرد و دروانه چو ان گل را
باید طوفی سیر از چشم حق میکرم | کر اشک من چها در قعر دریا حل را
پیر سیل از شوخی کشود ثمای تحیم | شرار ری آرزد میدان کشود اسم جاحل
چیان عیزیرا افتاده گل کشود | بیرنگ جاده دارد ای کعبه عجز مشکل را
زکلفت کرد لب شمع کلاه | که خورشید باید شرار شکار مشکل را
البلسل ما نشو تمر خواهد | قلم از بهر مه خوردن کم شمار خنا
غنچه نجوم سحا صل مقیم شد | بلبل چشم و اکن کر تواند دید محمل را
از ان محفل که حاجت نیشو منزل | نوا ها را شکست سیار استغنا بسا سل را
کف خود نیک دارم جا چیکی جای حکم | جبین کرم بایستی نمی نازد که داند قاتل را

نشاط

طاقت کرنیت که شمع و جوهر دارد | کف خاکستری از خود ببرد بر سر منزل را
به یک بار آینه است | شوق طلب بسیل را
خوش دارد هر که خار پا | ای خود فهمیده منزل را
مکن ار شب بر کرسی دماغ کیسو را | محیط بحر بی‌غضب برستین را
نگاه را مژه آب نیست ما | ز سبزه شوخ البت را ز آهو را
که مطلب عشاق او بر دینت | گل خیال تو بیرون خنده هر بی را
سر یک شانه بر ست دماغ انشا | به کیمیا نه هر خاک آن سر کو را
عبث لاله زخال عرض جوهر دانست | ز شعله ما نتوان برد گرمی خو را
نمی که کشتن ما جسن میکند تقصیر | که در بهر سبح شانه دست گرکش او را
خط غرور محو آن قدر ز لوح هوا | نمی مطالعه کن سر نوشته ابرو را
حوش عمر با فتاده که گذشت آخر | به هیچ جای نکردیم گرم پهلو را
به دامن سحر از سبحه بکس بسر | بیاض دیده محو است چشم آهو را
محالست ما با آب بهار عرق | عرق سحاب بهار است سبتین مه را
ز سنجاها عاشق | بیا مکن بیدل
بحشم مردم عالم | میفکن این مو را

شفق نما حیرت میطلبد | عقیق بروان میکرد از خنده مینا
جگرها از زمین میزد از کف | و لاله در زیر پا افتد بس غلطید مینا

نیاید در رو غفلت تغافل رخ خود روکی — بقدر قلقل مستان رخ جسم داده معنا

سراغ عیش ازین محفل مجو از جوش رنگی — چندلی کر [illegible] جسم چند ما

بسعی بیخودی قلقل نوا [illegible] — رنگ شکست [illegible] اینقدر بالید

رعونت در مزاج می [illegible] میاید — که در سنگ [illegible] بجود ما

نز اکسیر ازین محفل نکند شناسا میاید — چه امکانست [illegible] سر سجده ما

شمار [illegible] — سری بالید [illegible] از تهی کردم

بحو میتی چند طبع — امل معنی تازه کن شد

ز بحو لاهم دارد — نفس در دیدن معنا

همانگ ز برق آفت [illegible] داده — زخم خنجر فارغ از [illegible]

بر [illegible] طبیعتان — میشکافد شوخی معنی [illegible]

یا بس کردم [illegible] — خوانده ام از [illegible] آفاق [illegible] را

[illegible] — نیست از بحر [illegible] از بند را

خصم عاجز [illegible] — میکند شمع از [illegible] را

نسخه حسن [illegible] — گر عاقل [illegible] خواند [illegible] را

محو شد [illegible] شورش عالم شد — شهید [illegible] را

ما [illegible] — تهمت خواب [illegible] را

دام [illegible] — باش [illegible] را

ازنجفل چه

ازنجفل چه امکانست [illegible] — که بالغرض تو عالم زاده [illegible] ما

نفس [illegible] — که باجهبات [illegible] از گردش ما

بسلا [illegible] در فیض عالم [illegible] — حباب [illegible] مینا

اگر [illegible] مطرب [illegible] — [illegible] نظرف [illegible]

حباب باده [illegible] در دیده [illegible] — که از چشم بود [illegible] مینا

بحیر [illegible] باده [illegible] — بری کوی [illegible] از [illegible]

[illegible] — [illegible]

اگر [illegible] نبود [illegible] — کم از قلقل [illegible] ما

امید [illegible] ازنجفل امکان [illegible] — مگر از خود تهی [illegible] بود [illegible]

اگر [illegible] — [illegible] کن

[illegible] — [illegible]

بگلشن [illegible] زردی [illegible] گل — [illegible] سنبل را

چراغ عاشق [illegible] — که بلبل [illegible] جام [illegible] گل را

نفس [illegible] — گلوی [illegible] قلقل

[illegible] گل [illegible] — کمال [illegible] دارد [illegible] گل را

چراغ [illegible] — اگر [illegible] دارم [illegible] را

[illegible] — ز بوی گل تو [illegible] بلبل

کلشن

قاتل شکل کند منع طپش بسملها | جلوه‌ها نیز دارد موج [illegible] تسلسل را

زورق و غریب [illegible] مشتاق [illegible] | قوت از گردش جام [illegible] دل

[illegible] عالی و دیگر [illegible] | [illegible] کوچه [illegible] دل

تمنای حسرت الفت [illegible] | [illegible] کوچه [illegible] وادی [illegible]

علاج زخم دل از | کشته یک [illegible] دل

شبنم [illegible] | گرچه کی [illegible] گل را

خط [illegible] ما هم [illegible] | دارد [illegible] ماخضر [illegible] ما

راه عدم [illegible] قطع [illegible] | افکنده ایم [illegible] ما

[illegible] تا از رضا [illegible] | [illegible] ما

[illegible] عیش ما [illegible] | ما [illegible] خاک ما [illegible] ما

ما سر از [illegible] چنین [illegible] | افسر [illegible] ما

چشم [illegible] در [illegible] نشان | [illegible] جواب [illegible] ما

[illegible] در بر سر [illegible] | ما رنگ چهره ایم [illegible] ما

در هر قدم [illegible] خرام [illegible] | [illegible] نقش ما

گاه خرام [illegible] از پای ناز [illegible] | رنگ [illegible] آغوش نقش ما

ز بیدل [illegible] طالب | [illegible] نقش ما

اگر

اگر [illegible] تو جلوه فرما | رنگ [illegible] خجالت [illegible]

چشم [illegible] کیفیت نگاه | طلسم مستی [illegible]

[illegible] طفل جنون [illegible] | [illegible] ملک [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] حالت [illegible]

[illegible] | اگر [illegible] دل [illegible]

[illegible] | [illegible] تغافل [illegible]

ز غنچه [illegible] بیدل | [illegible] خط نظر [illegible]

ز [illegible] | [illegible] لعل [illegible]

[illegible] غفلت [illegible] نقاب | [illegible]

[illegible] | موج [illegible]

[illegible] | [illegible] برق [illegible]

[illegible] | شعله [illegible]

[illegible] | جواب [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

صهبا

[illegible] کف‌ها

هرکرا دیدم چو جوهر کان بال گل میزند
عالمی را کشت چشمت خواب منعی خراب

گر گرفتی کار خواهی از طلسم پیچ و تو
هست بر خاک بزرگان سجده محتجب

از فریب کرد دنیا اهل ترک آسوده اند
دام فرهاد بشکان میبا موج شراب

هست تا بر دوش ما هم تغافل کلاه او
بسکه مژگان بود در چشم توشیم انقلاب

ذره تا خورشید اسباب
جهانها شور نده نیست

بیدار رنگ بخن شرر
میکرده پیچ انتخاب

تا کمال تسلیم نشد نی کهت شاهی پابوس
گرد هم چشم کن معراج کلاهی جراب

دام تسخیر عالم ایست میسیدن
ای قناعت ده سیر تسلی ای حباب

از سجود کرد خطا رنگی ای غافل
هر کجا شوخی کرد دست سیاهی یا پاب

کرد تحصیل دیده کرد شرع دارد
از سویدا ابر چشم سیاهی ای حباب

یک طهارت گرت است تا صحیح ای
بفلک گر زر سودی بی جاهی ای پاب

بلعر از صدف گیر اقبال زرتست
غطار جیب که ای زن شاهی

چه وجود چه عدم ابیات کن ورست
چون شرر در رهم جهانها ز ابکاهی

دام دیده پیر صبر
انتظار شود کرد

میالا بیدل
سیر آگاهی باب

مبند دل النفس آخر سبیل اضطراب
خانه آئینه داریم میکنیم خراب

از محیط عشق هاشم گر علم بر ورد ام
نیست چون گرد از رزق ها فقر احتجاب

بلکه کره

بسکه گره وار تعلق ما الفع وارسته ایم
موج اینجا آبله بر پاست از قعر حباب

بسمع شوق گل اندام سرتا پا نگاه
ریشکان مهره کوه دم برکش خرام ای حباب

از محبت چهره زردی بدست آورده ایم
جستجو چون گل گرفت از چشم ارجم کلاه

پیش روی او که آتش یکی سجده برسر
اشک از شبانه لوحی میزند بر آب

از تماشاگاه لوحی گل بکیر رشته نیست
امده چشم هوسهای شبنم رنگ صبح

تا کی بیکار بشهد چو هر گشتن بار
گر چه میدا نمی نگاه حصه سنت نگار

در دبستان تمنای محال است سحر
دارد از خط شعاع شفق حرارت بر آفتاب

نور حشر انکحت صحرا الیوم گر اگر
سوخت جلد یک سر تا پا نگه است

عالم امن است چون ز جزو برتر دو تا
خار رفتار دیوار میکنم خراب

نا قصان بیدل
نیست کامل ختن

تا دمید
ابرو بر

بسکه از برق تیغت [illegible]
رنگ مجنون میکنم [illegible] کباب

سال بر دار تغافل [illegible]
گر تو از [illegible] پرده گری چه میکرد [illegible]

در گلشن [illegible] رنگ از چهره می ریختند
گفت [illegible]

[illegible] دارد کو [illegible]
خاک بر جا مانده [illegible] ابرو دارد خطاب

آشنا جزو کل ای عالم تحقیق نیست
در [illegible] گرد [illegible]

کار جز این نیست [illegible]
بر [illegible] دعا مستجاب

رفتیم از خود آنقدر کان جلوه استقبال کرد / گردش رنگم فکند آخر بروی او نقاب
چشم [illegible] عشق نیست تا ما چه بردارد ز [illegible] / خانهٔ لیلی بسیاهی وادی مجنون خراب
عالم معنی شد [illegible] / جهل از ما بر رفت
کرد بیدل علم ما [illegible] / با عمل ما را خراب

تا اثر پای نگارین [illegible] کرد عتاب / جام از موج شفق [illegible] جلوه [illegible] کباب
از [illegible] سیح [illegible] زد دام / سوختم زین شمع موهوم خاموشی [illegible]
جام گل [illegible] زمی لعلش [illegible] چو لاله / از نگاه مست [illegible] العطش [illegible]
صنع گلشن [illegible] خیال / ساغر [illegible] حسرت [illegible]
خنده لبریز ملاحت مالامال حسن / تا [illegible] جفا [illegible] عتاب
ما هیولی [illegible] سرم [illegible] خود میروم / گردباد هم [illegible] رکاب
شبنم لطف [illegible] / [illegible] چشمه خورشید آب
[illegible] بلبل / که [illegible]
لعل [illegible] / از [illegible] گوهر گلاب
میکشم [illegible] / تا قیامت [illegible] ساغر [illegible]
از ادب [illegible] / نالهام [illegible] زیر نقاب
[illegible] / از [illegible]
گردباد [illegible] / میشود در [illegible] خیمه ما را طناب

میکند

داغ

میکند [illegible] غفلت قوی / در [illegible] کوه [illegible]
عمر ما [illegible] طوفان کرده [illegible] / چشمه آیینه موج [illegible]
از طلسم [illegible] / روزی [illegible] کار
[illegible] / حیرت آیینه [illegible] نقاب
عشق را کردیم بیدل / تهمت آلوده نفیر
[illegible] / دارد آفتاب

پرتو حسن [illegible] / گشت از [illegible] روشن آب
صاف [illegible] میکند / تا نیاز موج [illegible] آب
در محیط عمر [illegible] کار نیست / غرقه [illegible] آب
[illegible] / موج [illegible] آب
[illegible] نقش [illegible] دیده [illegible] / خار ماهی [illegible] آب
صبح [illegible] آلوده [illegible] / آیینه [illegible] آب
انفعال [illegible] / [illegible] آب
بوالهوس [illegible] / زنگهای [illegible] آب
[illegible] / آتش [illegible] آب

طبع [illegible] / [illegible] بیدل [illegible] آب

چون سنگ نیست جز عرق انفعال بلب / دردا شکسته که فرسوده زبان بلب
عیش وصال ذوق کنار از رعونتست / ماییم و حرف بوسی ازان آستان بلب
صبح است بی تأمل و اما نده‌ایم / زان گرد خط که نیست جز حرف فرقان بلب
راه بدرد بیدلی قطع کرده‌ام / همچو نفس تمام آمده از قفا بلب
از بسکه امتحان نکند هم بسینه‌ام / آمد چو نفس آینه‌ام هر زمان بلب
عاشق ما حدیث وفا ز بیدانم / چون شمع میدود همه اظهار آن بلب
ای خامشی بکیست سر رشته سخن / بندی زبان بکام که یاد جهان بلب
در کوب قطره نیست حدیث شنیدنی / چون سنگ نام کوه ساید گران بلب
خواهی نفس فرو کش خواهی بر آر نفس / جولان عمر را نکشی جز عنان بلب
بسگر نخوان حدیث بکام نمی‌رسد / دارد ... ما را چو حرف ناز
سعی ضعیف خلق بجایی نمی‌رسد / کز مرده قدر مانده نفس‌ها ازین بلب
بیدل بجلوه‌گاه بهار تبسمش
اظهار شبنم گل گلی / ساورد تا بلب

بیتاب اندازد ادراک سامان است / فلک بر ماهی دیده آهو کند خرمن است
هر نگه از دیده من ناله است احاجه بود / حلقه زنجیر محروم است آهو دارا است
کی توانم حرف دل نیکیین چون تا کفت / مگر نتوانم فرو بردن سر سودای است
راه غربت عافیت از وطن پیوسته نیست / کوه راز گرد دارد هر طرف روشن است

ظاهر باطن

ظاهر باطن ندارد عرض یکرنگی کمست / آب آن گلشن بهار بی نفس جز گلشن است
تو صبا میاید بر دوش از لاله جمی دم مزن / نیست جز عرض حنا از نقطه خونین است
ناضعیفان شبنم وا مانده این گلشنیم / از غم جمیعت ما را دیده ما دامن است
کرعکس چو شد عرق از ذره‌ها نیک / نبضی ما از خجالت خواهد افکندن است
نرمی گفتار ظالم بی‌فسون کین نیست / ضعف دارد هر از شعله روشن است
ای بسا دیده ... / عرق آلود ما شد
خواه رنج نیست / لکن کرده‌ام هر سال گلشن است
ما در گلشن چو مین دود فرو نیست / در نظر طرز خرام دارم ار مضمون در است
شور ... امواج این دریا بیرون کشند / نغمه بر مهر ... منزوم ارغنون ... است
بر عنادار بو ... طلب ... / در ره ... هم جهان ... است
شد عرق شبنم طرار گلستان ... / این که بود انجام ... موزون است
از ... فیض غبار ... / با وجود ... شدن ...
نیست سیر عالم نیرنگ جای دم زدن / عشق در یای آتش دارد ما موج ... است
مطلب ... که نفس طلسم خامشی است / بر مزار صبح ... روشن این ... است
طبع را ... که دام ... دیگر است / در جهد امواج ... افزون است
وحشت از خود داری ما تهمت آلود ... / ... است با ... دگر ...
قلزم امکان از موج ... / شکست ... ما را ... مضمون است

فضا طلبتقاب لب بسمل شوق بهار / جاده رگ ما گل داده سراغ و ره گرد

برهم کرد گل اگر شرم فتنه یک شراب / رگ سنگ سر من شیشه و یک شراب
رخ خود نهی شد لب انگور شیشه بکار / رنگ شیشه بر التفات بر یک شراب
داغ مشرب عشق قطره جوهر / خط جرعه گشت ما انگور تشنگی
لهجه که در مینای ما ابر زده است / هر ذره که عرق میکند ز بیک شراب
فرات لب ما که بی سبع قاتل / گلوی تشنه ما را گرفته یک شراب
خمار چشم زخم ابروان شکسته / مگر بشاد [illegible]
ز حرف صوت جهان در نقاره و غم / دگر چه جوشد از این شیشه زیک شراب
چه گنبد انجام عشق این محفل / کدام شیشه که آخر بود بجز یک شراب

گر شود آن نرگس میگون مقابل با شراب / جوش دود آتش گوهر جهد از مینای شراب
عیش عالم گر بهشت است ما را جام نیست / کیم شود انگور را یکدانه تنها شراب
غیر تقوی هست اصل کار سر پیچان / از که دار منیح بر اگر داده این شراب
عمر ما شد هیچ و خواب داشتیم / لنگ کاهی میزند آب بروی ما شراب
بسکه قبل فال منشا حرف دگر داده است / از لب هر جام میخیزد صدای ما شراب
تا بروی برستی زند و کاه میکنم / چون حباب می نبای ما هست سر ما شراب

مشرب ما

مشرب ما خاک آن فارغ از آلوده گشت / نیست نقصان گر رسد داغ صحرا
جنس لطف بهارت اسرار برگ گل / میکند ادراک انعام دیگر نبید شراب
در سواد پیر مکه / نظاره چشم بیار
عشر افزون بسته بید / ل از صبر شیشه شراب
گریبان گر بهار آه شعله از بی عندلیب / صبح گوش ملوک کرد از صدای عندلیب
آفت سوسن اسیران برق در دارسیم / میزند نغمه گل آتش بجهای عندلیب
نغمه شبنم بگوش غنچه داغ لاله زار / بشنو این نوا که شنیدن ماجرا
عشق ار سید بنگاه چمن گشت مشکل / از زبان برگ گل بشنو نوای عندلیب
دلبران بیکد الو فکر صید عاشقان / غنچه سرها قفس از بیرای عندلیب
مجانس دارد که چون سنبل بر هم غمها / در شرار گلشن دود انده های عندلیب
مطلب عشاق در اظهار هم حلوم نیست / گشت ما همدرد با همدعای عندلیب
بست و لشکر من آهنگ هم بود است / سکه کردم از الم خاموش جای عندلیب
مانع عیش ضعیفان جز مروت هیچ نیست / وا رهد از گل اگر خواهد عنان های عندلیب
در سینه دلبستگی در حال این کار نبود / رفت کلهم در قفای بال های عندلیب
در چمن بر فتیم ما نال از آهنگ شد / جا چه گل گل کرد ما را آشنای عندلیب

آه مشتاقان نسیم نو بهار جادو است / در نگیها حفت بیدل حاطری عندلیب

بسکه از جوش فغان گم شد نوای عندلیب
در عرق گلگشت چون شبنم صدای عندلیب

حلقهٔ معشوقی کند صید دل عاشق کجاست
نیست غیر از بوی گل زنجیرهای عندلیب

زیر پای عشق رو منه سر در دیده ام
شاخ گل گر بود دنبال هوای عندلیب

جلوهٔ گل گر چنین طاقت گدازی میکند
بعد ازین خاکستر ماهاست جای عندلیب

کاروان رنگ گل را هیچ جا آرام نیست
صد جرس بی‌طاقتست اینجا ز های عندلیب

غنچه هم بار او نیکش بجای میرود
هست گم از بالها پرواز رسای عندلیب

بر چمن برگ گلی چون منظر او میکند
بر گل ماست جواب [illegible] عندلیب

الفت [illegible] بس با [illegible] تحقیق [illegible]
شرم دارد از دهان گل طرز ادای عندلیب

جیبی [illegible] است از کثرت [illegible]
هیچ کس گل را نمی‌خواهد برای عندلیب

بیکسم اما تهی از صنعت عشقی نیست
ناله اندوده است از سر تا بپای عندلیب

بیدل از غفلت [illegible]
بستر گل میکند

از رسیدن بی پر و بال [illegible]
گرم جای عندلیب

ما ز لفت [illegible] او زیر بطرف آفتاب
خط شکستن [illegible] بحرف آفتاب

دیدهٔ ادراک غوغای حیات عالم است
ذره کی آرد کنار بحر ژرف آفتاب

نیست اسم و رسم جای عالی [illegible]
دخل نازت داد آهنگ بحرف آفتاب

ظلمت ما را فروغ نور وحدت ساده است
بیشتر از خود میبرد آخر بطرف آفتاب

در عرق انجام حسن و تماشا کرده است
شبنم گل میکند آنجا بطرف آفتاب

بسکه

بسکه اقبال جنون ما بلند افتاده است
میتوان [illegible] کرد چرخ آفتاب

هر کجا ما مهر خشت تو لاف حسن زد
هم ز بی نوری زمین افتاده حرف آفتاب

ما عدم سرمایگان [illegible]
ذره چرا [illegible] بر وضع شگرف آفتاب

بسکه از نظارهٔ مهر جمال او گداخت
موج شبنم میزند امروز برق آفتاب

[illegible] نهاده است
[illegible] تماشای رخش

چون صبح نقد عمر خود
[illegible] صرف آفتاب

هر که را گر دید راحت هجوم [illegible] شب
چون صبح [illegible] بسمل است [illegible] آفتاب

تیره بختان را ز یاد ای انجم گر ببین
صبحها آن روشنی [illegible] آفتاب

آسمان بشناخت موقع ورنه [illegible]
بر بیاض صبح با سستی خط [illegible] آفتاب

بهر منع شکوه بختم [illegible] میکند
لیک ازین غافل که [illegible] آفتاب

گر حضور صبح اقبال نباشد گو مباش
از سپید بختی [illegible] برده ام [illegible] آفتاب

از فلک ما [illegible] پرواری شکم [illegible]
آفتاب اینجاست داغ آرزو [illegible]

ما صفی خواه که بختم [illegible]
میتوان کرد از [illegible] آفتاب

[illegible] صبح بخت
و انجم [illegible] آفتاب

الفت بخت سیه چون لاله داغ [illegible]
شمع [illegible] آفتاب

[illegible] از باده [illegible] گرده ام
ورنه جز محمل دو [illegible] آفتاب

بسکه از ... کاهیها ناب است | دهشت از نم شیشه مینا آید برون آفتاب
بیجگر ... گردش کرده هم فیض نزد | کاش نرگس گردد در چشمهای ... [illegible]
دم مزن اکر بلبلی ناموس چیا جنون | مست ها کل کرد هم چشمک هم مطرابست
انفعال آخر نداد خود ... پیام مرسد | میکشد از جنگل الشکش ... ماتابست
جولان هوا گر از دمید غنچه شبنم ... | میکند مجنون ما ... ابست
بلکه ز دل در کره بند و محیط ... | اینقدر هیچ نهد از جمعیت ادراکست
حق جدا از خلق خلق از حق جدا او ... | ماند کرد ... کرد ابست
نشنیدن تا غم از ... هم میپرسی | میفشارم چشم و ... برون آید آبست
موج جهان باید شدن تا ... | میکشد خود را ... قلابست
رفتن عمر از چشم طاقت ... | هر قدر ... نگه کاه ... ابست
نیست جای ... [illegible] | ... بود دست ... مهتاب
عمرها شد بیدل از | خود میرویم چاره نیست
کوه غلطانده ما را | داده سیلاب ابست
میبرد ... [illegible] | عشق ... غمزه ... [illegible]
... [illegible] | دهشت ... [illegible]
جلوه او ... [illegible] | هر طرف از چشم ... دیده ... [illegible]
سنگ ... کوه فتنه کرده بر کرده | هم ... شکوه هم ... [illegible]

ما نیفشر

یکسر ... وسنبلش ... | طوبی فردوس ... داده بجز ...
غنچه ... لاله او ... | برگ گلشن سبز ... [illegible]
از دو طرف ... | جلوه کنان هر طرف
بلبل بیدل ... | داد ... [illegible]
بسکه برق ... نا کام سوخت | ... از ... بنام سوخت
الفت ... غلام ... | حال این ... [illegible]
داغ سودای گرفتاری ... | ... طاووسم ... دام سوخت
کاش از ... هم مطلب ... | ... نام سوخت
چشم محروم از نگاهم ... | داغ ... بادام سوخت
هر زه ... [illegible] | بعد از این ... ناکام سوخت
وحشت ... از ل ... هزاد | ... قاصد ... پیغام سوخت
صد ... داغ شد از ... | ... انجام سوخت
ای ... [illegible] | ... [illegible] سوخت
کرد نومیدی علاج چشم ... | ... ساکم سوخت
بیدل از ... | ما ... چشم ...
... آغاز ... | با انجام ... سوخت
هر ... کمالت ... دلالست | از ... عدم ... است

جنبد به جهد الله العاقل عطا اعتبار — از متاع کار و بارت آنچه پیدا وابست
ما و نیم جهد خراج عافیت روشن شد — پرده فانوس سراب چشم تر ما بست
وهم را جود اقامت از تو هیهات چند — نقش پای کاروان و برانه منزل بست
ما نو را از خجلت اظهار هستی باشد — از لباس هستی یک سنگ [illegible] ما بست
عجز [illegible] گر از انصاف دانو [illegible] — از رعونت ایک خود و خاک [illegible] بست
از محیط القلزم اعتبار است غبار — کشتی او سر ما [illegible] طوفان بست
هیئت از خود رفتن ما قابل [illegible] — کرد عنقا زما پر بکرد در [illegible] بست
ای حباب اجزای موج بشارت از خود رفتن است — یک تأمل کار را کز از خود فرو ما بست
بر خطا تسلیم [illegible] — لا کرما [illegible] لال
پای [illegible] — نقش [illegible] بست

بزم چرخ گر قدم کس [illegible] خیال او است — برق آه نا امیدی سوختی آشیان او است
ضعف [illegible] جرح [illegible] — رفو [illegible] مژگان [illegible] او است
وادی عجز [illegible] طی کرده ایم — [illegible] یار کس [illegible]
نسبت خاصیت [illegible] شعله دیدار را — حیرتی دارم که آیینه گردم [illegible] او است
بسکه [illegible] شوق [illegible] — [illegible]
[illegible] چون [illegible] — [illegible]
صاف دل هرگز غبار [illegible] — آنچه [illegible] بینی [illegible] او است

دیده سهل

[illegible] نیز [illegible] از زیر [illegible] — [illegible] نیست انجا برده [illegible] او است
عضو عضوم از [illegible] — گر [illegible] چون [illegible] او است
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
بسکه از اجزایم چمن [illegible] — گر [illegible] شوخی [illegible] او است
کوه [illegible] — ناله دلهای [illegible]
جوهر آیینه [illegible] از عرض — [illegible] نقش [illegible] کرده [illegible]
عشق آزاد است [illegible] طلب [illegible] — [illegible] رفت [illegible]
با محبت [illegible] — [illegible] فرق [illegible]
جذبه عشقت [illegible] — [illegible]
[illegible] جای [illegible] — آه [illegible]
[illegible] — [illegible] دارم [illegible]
[illegible] — [illegible]
غنچه [illegible] — [illegible]
ما [illegible] داغ [illegible] — [illegible] چشم [illegible]
ما کمال الفت از [illegible] — چون [illegible] چشم [illegible] دیده ام [illegible]
جنبد [illegible] ندارد [illegible] — چون [illegible] چشم [illegible]

سحرخوان دارم نیکیش نیرنگ بهار | اینقدر دانم که اینجا رنگها گردیده است
طبع آزاد از خراش خشم دارد [illegible] | رحم بر ما زیشه صد بالیده است
وحشتم گل میکند از جیب اشک بیقرار | صبح اشک شبنم نفس دزدیده است
بر رم [illegible] نیست [illegible] | دیده ما از غبار خطم ما بوسیده است
کعبهٔ مقصود بیرون نیست از آغوش عجز | ابتدا نقش بود هر جا ما جز خوابیده
عجز طاقت کرده [illegible] | جاده هم زیر پای نقش ما گردیده است
عرض [illegible] امکان [illegible] | جرم ما هم اینجا رحمت صبح [illegible]
نا دارد [illegible] سرا پای [illegible] | نشو [illegible] دم و [illegible] صفا پیچیده است
بسکه [illegible] | بود بیدل که جیب
[illegible] | رحمتم مالیده است

عالمی [illegible] پوشیده است | شمع خاموش [illegible] نفس دزدیده است
بسکه از شرم تماشای تو [illegible] | عکس را [illegible] نگه دزدیده
از بسینه [illegible] زبان شکوه [illegible] | اینقدر هم سوختن [illegible] مالیده
حلقهٔ زنجیر تصویرم [illegible] | ناله دارم که [illegible] گوشم [illegible] شنیده است
دانه [illegible] | گر زبان [illegible] پوشیده
ما کی [illegible] | بر کنار [illegible]
زنده [illegible] | اینکه [illegible] هم [illegible]

ناتوان

و ۳

ناتوانی بس بود [illegible] پرواز [illegible] | موج [illegible] از شکست خویش [illegible]
کار بسملی نیست [illegible] تماشای [illegible] | بر [illegible]
کلفت [illegible] میکشم | بر رخ [illegible] نقش [illegible]
عمر ما بیدل [illegible] کعبهٔ دل [illegible] | گرد [illegible] لفظ [illegible] کار [illegible]

خلق را بر سر [illegible] شکست | ناشناس [illegible] قلقل [illegible] شکست
[illegible] | ناله [illegible] عالم [illegible] شکست
[illegible] ضبط [illegible] | کوه [illegible]
صد [illegible] پرده [illegible] داریم | مژه [illegible] شکست
[illegible] | رنگ [illegible] آیینه [illegible]
[illegible] آغوش حباب | وسعت [illegible] شکست
[illegible] | گر نفس [illegible] شکست
[illegible] | صاف [illegible] آیینه [illegible] شکست
[illegible] | [illegible] عرق خجلت گوهر شکست
بیدل از خوبش [illegible] | رنگ ما [illegible] شکست

بجود

جنبش ما [illegible] | هیچ [illegible] عالم [illegible]

هر کس از سیر بنای بیخودی آگاه نیست | دیده هر جا حیرت می‌شود دل جسته است
بو الهوس بیهوده حرف عشق [illegible] خواهش است | حسن او در چشم مشتاقان زره پوشیده است
نام از وعده گاه وصل جاری [illegible] نیست | میدهد ما را و ما را هم کجا خوابیده است
ما ز یک شرر واری [illegible] نقش عاقل [illegible] | بحر از حبیب حباب [illegible] نقش در دیده است
نقد کردم نیست غیر از اعتبار [illegible] | چون حباب از کیسه دیدم این هوا اندوده است
از دوری [illegible] جز امید وصل نیست | که ز عهد [illegible] طرحم از حسد بر بسته است
از جهان حیرت [illegible] | شمع این بزم سوزم هم که [illegible] است
همچو شبنم [illegible] نو گلی | داشتم اشکی نمیدانم کجا غلطیده است
زین کمرگاه نزاکت [illegible] نامش [illegible] | عالمی خورده است بر هم مژه لغزیده است
آرزو از فیض عام بیخودی [illegible] | مه اگر [illegible] رنگ مه گردیده است
نیست [illegible] | باشد ما [illegible] جنون
کسوت عریانی [illegible] | مه از مه [illegible] است
عجز ما چندین [illegible] از هر کمین برداشته است | آه [illegible] زمین برداشته است
جوش معنی [illegible] بر نخل بلند | پای [illegible] انجمن [illegible] داشته است
گوش [illegible] بیهوده [illegible] لطافت [illegible] | موج [illegible] سلاسل از [illegible] برداشته است
[illegible] خواب [illegible] کرده تلخ | صبر [illegible] فرهادی حزین برداشته است
بر [illegible] عبرت [illegible] | [illegible] موم از نگین برداشته است

بیش ازین

بیش ازین پا از [illegible] معذور کرده است | ناله دارد [illegible] شکسته است
[illegible] لطیف [illegible] | هست [illegible]
شمع ما چون شمع [illegible] | محمل [illegible] برداشته است
[illegible] دیدم این [illegible] دیدیم | [illegible] مقدار [illegible] نشسته است
[illegible] از افلاس ما | این جنون [illegible] پوشیده است
دهشت [illegible] | آشیان [illegible] شکسته است
آفت سیر و برگ هوس آرای جاه است | سر [illegible] شمع [illegible] کلاه است
غافل مشو از فیض سپیده [illegible] | سیل [illegible] چهره ماه است
ما جنس [illegible] گشته مقابل | حیرت چه قدر [illegible] نگاه است
یک چشم برآورده ام از قلزم حیرت | [illegible] نگاه است
افسوس که از غنچه دل [illegible] | [illegible] نگاه است
ما نیست نفس [illegible] | [illegible] جاه است
[illegible] محیط [illegible] | [illegible] شرم گناه است
زان جلوه [illegible] | شب [illegible] خورشید [illegible] سیاه است
[illegible] غفلت دل [illegible] | این خانه [illegible] چاه است
آنجا که [illegible] فروشند | ما [illegible] کلاه است
هر چند [illegible] کام [illegible] | آنها که از [illegible] همه راه است

رسوای جسد مصطفی و [illegible] نیست
معراج خیال بوده و زین جا [illegible]

از جلوه [illegible] یک تغافل [illegible] است
بیدل مژه بر هم زدنست عجز نگاهست

باز دماغ ز تغافل آشنایی نیست
جام لبریز از غرورهای جدایی نیست

سرمه [illegible] کار زبان کردی [illegible]
چند روزی شد هم بر [illegible] نیست

افسرده ام [illegible] خاک [illegible] نیست
[illegible] چو [illegible] پای نیست

چون [illegible] قدر تماشای [illegible] دیده [illegible]
گردش [illegible] رنگ حنای نیست

همچو مژگان [illegible] یکقلم [illegible]
با بلای [illegible] خنده وای نیست

اشک ما از سر مژگان فرصت [illegible]
[illegible] شبنم [illegible] دیگر جای نیست

شمع [illegible] نظر [illegible]
کو [illegible] دمی [illegible] صدای نیست

رفته ام از خویش [illegible]
هر کجا باشم [illegible] رو بر قفای نیست

بیدل اشعار [illegible]
حرف لغزش چون قلم [illegible] پای نیست

گرد اندوه دلم دام تماشای صفا است
دل که [illegible] ام آتش [illegible] است

نیست [illegible] ذوق گرفتاری [illegible]
الفت دام [illegible] تو پرواز رسا است

کشته ناز تو شد [illegible] عمر ابد
تیغ ابروی ترا [illegible] آب بقا است

بسکه از عجز طلبگار تماشای توام
در رهم نقش قدم [illegible] است

میکند

میکند از نور [illegible] نظر منع نگاه
جلوه را [illegible] محروم تماشا [illegible] است

مطرب بزم ادب [illegible]
موجهای نفس [illegible] بر عجز [illegible] است

[illegible] فضل هنر خاک [illegible] آگاهیست
جوهر [illegible] فرش [illegible]

زاهد از سیر [illegible] حقیقت [illegible]
کور را [illegible] نظر [illegible]

[illegible] جهان [illegible]
برده [illegible] چشم غلط بین [illegible]

نیست مانند [illegible] کردم [illegible]
یکقلم بال [illegible] است

زنده [illegible] رنج تمنای جفا [illegible]
عرض [illegible] که این [illegible] قدرت [illegible]

از [illegible] گل [illegible]
چمن جهان [illegible]

نیست [illegible] داغ جنون [illegible]
[illegible]

خواب در دیده [illegible] عاشقان نیست
خانه [illegible] نیست

شعله [illegible]
شمع از ضعف [illegible]

حسن [illegible]
[illegible] دیدار نیست

خار [illegible]
[illegible] بازار نیست

[illegible] کنج دنیا [illegible]
نقش روی [illegible] کار نیست

عبرت از [illegible] تغافل [illegible]
عرض [illegible] اظهار نیست

زین تعلقها [illegible]
[illegible]

[illegible] فرصت نفس دارد [illegible]
[illegible] نیست

دل بعجز و عده فردا است مغرور امل | عشق کو بیند چشم و الکن فرصت انتظار نیست

از هوا بر [illegible] | ایجاد وهم حباب

[illegible] هیچ جز | نقش یکسار نیست

بی ادب بنیاد هستی عافیت بیمار نیست | غیر ضبط خود شکستی هیچ دیوار نیست

هر کس اینجا بود خود در چشم [illegible] | خود فروشان عبرت اند اینجا بازار نیست

حرص خلق از تحفه محرومی گواه است | غیر چشم سیر جام هیچکس سرشار نیست

رحمت عشق است شهرت کرد [illegible] | ما نباشد از دو سر انجام صدا اظهار نیست

ما فضا ما را همین دام نفس [illegible] | شمع یکدم فارغ از واکردن زنار نیست

غفلت عالم فرو دار سر کرد [illegible] | هر کجا فرصت بیابد هیچکس بیدار نیست

ما توان از صورت انجام خود فارغ شدن | ما وجود نقش پا اشتند کار نیست

منفعت چشم عادت حالا [illegible] | اینقدر ریگ [illegible] کم از دیوار نیست

دست تنگ ما را آتش [illegible] شفیع داغ کرد | ورنه غم کالای ما [illegible] دام [illegible] نیست

کی توان بیدل بحرف خاک سودا [illegible] | چون سپهر [illegible] ما را بیک رفتار نیست

خاموشم و نفس سوختی آهنگ من است | سرخوش بهار [illegible] یکرنگ من است

عبرت گرفتار زخم جگر تجرم ۲ | تا بال [illegible] رنگ [illegible] جنگ من است

[illegible] بیخی [illegible] چه توان کرد | هر ان خیال نفس سنگ من است

خمیازه ام

خمیازه ام از آینه بیجان [illegible] | چون صبح [illegible] شکن رنگ من است

موج بی من [illegible] گوهر [illegible] | ما موسم بهار [illegible] طبع [illegible] من است

بیدق هوس [illegible] مجنون [illegible] | مجنون توام [illegible] فرسنگ من است

[illegible] گشته ام آزادی [illegible] | اشک ام عاجب جنگ من است

ظلمت [illegible] | کز [illegible] قدم لنگ من است

[illegible] آن جلوه ام از [illegible] | آینه بدام [illegible] رنگ من است

دیده حیرت نگاهان [illegible] کار نیست | خالی [illegible] دیوار نیست

اعتبار [illegible] کرده [illegible] | [illegible] خطار [illegible] نیست

[illegible] میکند | رنگ گل [illegible] خود [illegible]

میکند [illegible] دستگاه اعتبار | [illegible] حاصل [illegible]

[illegible] | [illegible] غبار [illegible] زنار نیست

[illegible] | [illegible] خلوت [illegible] دیوار نیست

[illegible] امتیاز | [illegible] عالم خلوت [illegible] نیست

[illegible] صبح [illegible] | [illegible] قابل [illegible] نیست

غنچه [illegible] حباب [illegible] | خانه ما را [illegible] نقش [illegible] دیوار نیست

[illegible] دنیا [illegible] افسوس [illegible] | منزل ما [illegible] راه ما [illegible] نیست

دیده بیدار است اما خواب می‌بینیم ما   با مژه بر بستم ما دیده یکی بیدار نیست
بسکه حیرت دم دمی حیران شمارم وانمود   صد لار رخصت کنی کلفات بر دیوار

داغ ما جسم صحرا رسوا و حسرت ها لم   بی‌نمک ها هر چند انگیزها کرده بر خواست
از گلستان یک داغ عشق منظور نیست   حرص فرهاد و مجنون هر چکار لاله نیست
بر لوی بر شمع از انجام دودی میکند   کار داغم کرد خود تنها نمک شد ناله
از عنا کسوت آرا دید مجنون طفل نیست   غیر طوق قمری انجا یکی کرداب نیست
هیچ [illegible] از شرم باید نشد   هیچ تدبیری حریف انفعال آئینه نیست
محو جوش [illegible] شوق از ما علم گرد   وحشت آئینه و دیده باید حال نیست
هر کجا چو عشق جنون زد دستگاه آشتی   بیدل این آسمان‌ها سر خوش یکی پیمانه نیست

جو لاله بیشتر رسوا داغ اعتبار سوخت   خزان بیاد فنا داد نو بهار سوخت
ز گرد [illegible] داغ شد [illegible]   انتظار تو [illegible] انتظارم سوخت
بجوم حیرت [illegible] طاوس   هزار [illegible] سوخت
غبار تربیت پروانه [illegible]   که [illegible] سوخت
شد که شعله من [illegible]   [illegible] سوخت
بعشق [illegible] گردش رم ما کنیم   عرق فطرت این شعله خامکارم سوخت

صبا زن

صبا زن [illegible] فسرده [illegible]   دماغ حیرت رقصی که [illegible] سوخت
چو برق [illegible]   خوابگاه عدم [illegible] سوخت
[illegible] میر [illegible]   فلک [illegible] سوخت
هزار ذره خاکسترم پر افشان   کدام شعله [illegible] سوخت
نگشته [illegible] پروانه گرد عالم را   جهان بسوخت چراغی که [illegible] سوخت
فلک [illegible]   نفس [illegible] سوخت

زندگی [illegible] خارت [illegible] نیست   ما نقد قیمت [illegible] نیست
[illegible] کسوت [illegible]   در ضیع [illegible] نیست
ماجرای [illegible]   [illegible] نیست
[illegible] کار غرور [illegible]   گر [illegible] نیست
رحمت [illegible] کلفت [illegible]   غم [illegible] نیست
جامه آزادی [illegible]   [illegible] نیست
ما تو انا [illegible] الفت [illegible]   [illegible] نیست
طبع [illegible] ضعیف [illegible] احوال   [illegible] نیست
خلقی از وضع جنون [illegible]   هر کجا گل [illegible] نیست
ترک [illegible]   ورنه [illegible] نیست

بلاله از اوست به دل همه آزاد ما / رونقی نام تجرد بر سیمای ما رست

بهوس پیر اندر سر عشق آن که تمام سوخت / خوشم که شمع شعله این شمع خار خار سوخت
نه هم یار جنون کردم ای ادب مغرور / سپند سوخت بوجد که احرام سوخت
جز حرم ز رجوه کاو گنبد وصال / اثر آرام است که با مصدار سام سوخت
بهار پیری جلوه باب حسن هست / خیال تو حصلی ساغر جام سوخت
چو شمع کشته بر فتم بداغ منقد عشق / فتیله نفحه ندبر خرام سوخت
بر سنگ هر ذره آنند ترشی از دو نظر / سر عصار این طفلان سواد سوخت
طلبیم که هم تو که از خود هست / فروغ دیده بیدار شمع ارم سوخت
بنیم ز چمن صید گاه عشق در زید / کباب کیسه ندانم چو نگار سوخت
هوای وصل کجا کی رسید نشاند مرا / بزنگ داغ جنون نکین بهار سوخت
هنوز از کف خاکستر اثر با قبح / کنار عشق چه مقدار سر مبارم سوخت
دلا نگرمی داغم ندیدی عشق / محبت لوندانم به چه کارم سوخت
دگر سر ز ما شرار به اثر / آتشی که ندارد هزار بارم سوخت
غبار دشت محبت سر عزیز دامن / برق جلوه او هر که شد در جام سوخت
مباد کام که تو بسح به دل / دماغ اهل اندیشه تمام سوخت

بفکر هر علم از زیاد قیل قال گذشت / جان کشم نقطه سر خوشیال گذشت
کجاست عاریجو در فقه جوار حرمت / به عرض کردیش بکام ز ارسال گذشت
بنهان شرر عنان به انداز به سهل / چه قیمت داشت که بالمعه ... گذشت
حج بدوش ادب بعد سیر گذشت / ز اسمان همین خرد جان بهلال گذشت
طریق فقر جنون باری دگر دارد / دلیل حاجت مشتاق غزال گذشت
عرق حمید عاله فنا شد ز اهل / فغان که عمر جو شبنم بالعقال گذشت
بهار جلوه تحقیق چشم بگشودیم / شود عالم است چو مثال گذشت
هم شب هوای صبح کلام از لب یار / دستار ... آنست که ... زلال گذشت
لعل لیکه سر پرواز کار بگشاید / لوای جود بکی لیع شکست بال گذشت
به فکر نسیمه موهوم بعد بر نماید / هر سر اهم هستقبلم خیال گذشت
دلم ز خجلت بی طرف است ملول / ساد باد در بهار ... بی سفال گذشت

شوخ ده با کلیه به یک عشق نگار ریخته / خوش است شمع که بر فروز آتش الله جانه ریخته
فیض آخر بعلم هر شمعی که ست / نشاط جوان باده سوز اهو بجامه ریخته
شد القدر کار و اما به عقده هر دو / اینکه کلید بیت جعفر باد بخار ریخته
ای خوش نشاز دید ... خار ابات فنا / رنگ اشک بجوا اشک ز العرش نشانه
اولین خوشی بهار عشق میان پوسه / باخش خانت که نشو ازش اشکانه ریخته

بفکر هر

ز غبار پرتو حسن تو از دور آفتاب — شمع خجلت آب شد کز دیده پروانه ریخت

در فضا کردیم [illegible] از طلب اعتبار — بر فنای [illegible] این ویرانه

گریه [illegible] کل [illegible] بوده گشت — بهر صید طائر [illegible] دانه ریخت

باده [illegible] در عالم شد — شوخ چشمیها [illegible] طفلانه ریخت

سبحه واداده نیرنگ سودا توام — می‌تواند مست خاکم عالم پروانه ریخت

گرد [illegible] از دامن که [illegible] — از کدام زمین توان اما به دست شانه ریخت

[illegible] که ما غم [illegible] — گر کدورتها محبت شمع این کاشانه ریخت

از دم [illegible] — اضطراب شیشه آتش جلوه پیمانه ریخت

هر کجا لغزش [illegible] چند در مستانه ریخت — از خجالت آب گوهر چون حبابی زین بهانه

در دشت خاطر من صد چمن عشرت گشت — آبروی گنجها خاک این ویرانه ریخت

جرعه جان [illegible] ملک — خام [illegible] کام ما افسانه ریخت

چرخ باده دیدم [illegible] — صورت عشقت [illegible] ریخت

شبنم [illegible] الفیض گردش جام [illegible] — سبحه جای [illegible] زمین [illegible] ریخت

[illegible] انجمن [illegible] — رنگ [illegible] خشت [illegible] خانه

از دم عشق [illegible] — شمع ما [illegible] بر پروانه ریخت

[illegible] سودا [illegible] — گر فره بادا [illegible] دیوانه ریخت

ظالم ز

ظالم ز بند [illegible] طلسم — در حقیقت پاره شمشیر استغنا ریخت

زنده گان [illegible] خواب [illegible] بود — چشمها بیدار کردید گوش حیرت ریخت

[illegible] — صید ما خواهی برون دام با دیوانه ریخت

غنچه [illegible] زلف [illegible] — [illegible] ریخت

آمده‌ام ما هند چمن جلوه یاران بیخت — [illegible] گل [illegible] بیخت

بجو [illegible] خیالت داشتم — این [illegible] چشم [illegible] بیخت

گرد [illegible] مژگان [illegible] افشانده ام — [illegible] کسوف [illegible]

ای [illegible] عالم [illegible] — [illegible] بیخت

دیده [illegible] — [illegible] جولان بیخت

عالم [illegible] — [illegible] بیخت

[illegible] خلق — [illegible] بیخت

عرض تعداد [illegible] — [illegible]

غنچه [illegible] — [illegible] بیخت

[illegible] — [illegible] ریخت

[illegible] — [illegible] ریخت

کدورت ما بجنبد چو ز شرم استغنا — بجای جوان عرق میر ز دار خاک سپند آتش
ملک بیت لیسح راه جسم کرد است — قدم ... بر جگر منجمد دارک دعکم آتش
بهار ما افسون ... جراحی بود جیب دری — های مار چون گل کرد شعل رنگ آتش
بسوی تماشا استغنا ... فلک — سر نگیم لنگر سعی دارد شمار ... سینه آتش
... کرد ... سعی ... — سعادت ما ... گل کرد کاین حال آتش
جز رنگ ... تماشا ... — حرف ... رخت ... جهان ... آتش
... بی ... — گر ... غبار ... کرده تصور آتش
برنگی گل ... — معمور داشت از تقسیم ... آتش
حرف ... کسی ... — عبار ... چندین گفت ... آتش

رنگ ... لاله ... نظاره سوخت — چون ... کام ... شرار سوخت
خالت زرده درد خطی کرد ... — شوخ ... سوخته ... دو باره
یارب ... دعا فل بار ... — در لب ... سوخت
از های ... خطا و ... — ما ... نفس ... گناه سوخت
بکهت ... وحشت شرار — کز آه کوه کن جگر خاره سوخت
حسن ... داشت این ... — از مزرع ... چمن ... سوخت
از وحشت غبار ... پر سر — ... سر ... پاره سوخت

امید فال

امید فال امن ... شرار ... — گر ... تبسم ... استخاره ...
چون ... کنند ... عشق و ... — بحار ... استخاره
گفتم که ... صورت ... — مضمون ... غلط ... استخاره
... — بیکسی روز وصل
... — ... نظاره سوخت
... عرض ... — از حضور آفتاب ... شمع ... است
صورت ... جستجو ... — ... البته ...
... سعی ... — ... خار ... گشت
... — روز ... شمع ...
گر ... آفاق موقوفی است — ... طلب ... نام ... گشت
عشق ... بیرون کرد ... — آبله ... گشت
... — بر ... رنگ ... گشت
شمع ... — ... گشت
غرق ... — زنده ... گشت
... کلمه ... — ... بیسبب
... — ... گشت
... — ... گشت
بیکسی ... — ... گشت

گذشت

شوخی ابهم بدل سرمایهٔ آرام نیست / بوی خونش صبح بر زمین امید است
همچو خورشید از فریب اعتبار ما بیرسد / چشمهٔ ما را اگر راست صدا گشته است
بستو چون شمعکه افروزد بر لوح مزار / خاک بر کرده ایم بر سر ما آتش است
جوهر عاولیست از بحر و سفالی موج زن / سنگها این زمین گری سر ما آتش است
ما قدر عالم از روشنی احراق حاصل شد / ما بجای خار خس گردیدیم کاخی گشته است
رو سیاهی هم بر عارفت رنگ اعتبار / در حقیقت حاصل این آبرو ها گشته است
نیست بشارهٔ دماغ بیجا نجنر سوختن / ما همه سر گرم سود ایم سود آتش است
شام عشق بار درد نشوش خمار / وکد داد امروز آبرا که فردا آتش است
گر بکر شد بما اثر از ناز کاکل چنبر / آب ما چو گشته اما آتشی ما آتش است
نیست جز رقص سپند ای شعلهٔ داغ حلق / لیک بیدل کشت ما مجمد کوه ماد آتش است

گر ز اشک ما دگر شمع جدا هیچ در سوخت / وقت آنکه عشق شکنه از جگر گردید سوخت
دام دل دل از بعلا ایت کوه بر داشتم / این ادعا ما بدر ما صفت تمام او را سوخت
حال عالم بالسته احرام صفه گرد / ره ... پس سداع صفه اول رحمتن عالم
از تیاب سپند آتش و بسط اگه نیم / ... مقصود دانم که جوانا و کشته المعلوم سوخت
حلق صبح دماغ شعله جواله داشت / ما بحود سحر فاصل بلکه کرد اسد و بلوچ سوخت
دو ... الحدست و صنعت جو دیر طرش بلشکر / شمع انجمالک را کرد بجود ناله د سوخت

الفعال

الفعال عالم بی حاصل برق و تبسم / چون لعف جلیلی و کان صبح ابهتی جو سوخت
شبنم از خود شنید مانا هر و بیهم هم گرد / عالم آتش بر بدو بیت حقایقی دید و سوخت
وصف لعلت از سحن بر دوخت نگارم را / مال موجی و اشتم ز کوه را ابد سوخت
بر در بود هم عاطر کان دکانی جو آمد / باد خوب کرد جهت آتش آمد و سوخت
انفعال ز گرم سوز درد داغ عرق / شعلهٔ ابا لبد عالم جامی اندازید سوخت
دو سپار آخر نبوای باغ امکان ما / جو کاه دماغ لاله بر کلم تجدید سوخت
از حسوی جولا بحقیقت بیدلیم / شعله جوالهٔ بر کرد جود گر دید و سوخت

کلد شد ز راکت جنت کی شکسته است / گر ما ز جلوه یک بهار شکسته است
از ضعف انتظار بود در بدهٔ ترحم / در رشته نگاه جو غرکان ما گسسته است
هر گز نجسته ایم جز آشفتگی گلی / سنبل بباغ طالع ما دسته در شسته است
از جلوه تو چمن آرایی انتظار / جو بحسم جسته جو کان ما شکسته است
از قطرها محیط نتیجه لیکن بر نیست / آلودگی که رنگ ما حسب نیست
رنگم جا از رو شکند گرامی حب / آگوش این شکسته صدا بجنون جسته است
ز ما ضمن ملال فلک رحتنا منید / یار سیما طول این کسیل شکسته است
بکرار دم و سم که کل دسته دیر او / رنگینه بجو ایخبرهای خون خسته است
عیش از دل بهانه محو که جوبا که سپند / این مرغ و کمین بر بیدلی نشسته است

جوش دیوی کو که آهنگ ترنم کنم / رشته قانون آهم ناله‌ی مضراب مست

همچو شمع از عمر بیکار راحت فارغم / صافی از شیشه حیرت شکر خواب مست

میرود صد رنگ راحت چون غبار از جام / جلوه‌ای از حسن دارم تو قلاب مست

عمرها شد بر من ... اسباب میبرم / هرکجا چراغی گل کرد مهتاب مست

هر طرف بر میزند نظاره حیرت حلقه / عالم از شمع هموار ... مست

از نگاهت حاتمی سیلاب / دکان خنده‌ام

هر دو عالم از خود رفته / شمع‌ها بود ... مست

بسکه از نرم نوا حیرت جنون بیچاره است / بار از رنگی نگردد لغزش مستانه است

اهل معنی را نوا ... / نور صبح ... گوش صدف ...

نغمه الفت ... / آشنای عالم آیینه بیگانه است

... عالم ... / شمع این ویرانه ها خاکستر پروانه است

... دلیل ... / هر که می بینی بقید زندگی دیوانه است

... / از برای خود بیرت آیینه هم بیگانه است

... / نوحه کن بر دل که این ویرانه هم ویرانه

... / سبحه دارم که سر تا پای او دیوانه است

... / همچو ... شانه است

بیدل ... رفته / بر فنا ... این شمع ... پروانه است

برکه‌تا

برکه تا بهار آن برگ نزاکت مست / تا زنگ و قدمت موی ...

بکه از ... صحرای وهم / چشم ما کرد که خواب ما ...

خاک بر سر کرد ... / نقش ما الست ...

هر زه ... / ما بداغ ... قناعت های ...

شمع ... / عقده ها ...

قطره داری ... / ... چون موج گوهر ...

... از غفلت ... / ما بداغ ... لب ...

یا چشم او ... دیگر است / شیشه شکن ...

همچنان ... / طرز ...

شرم آن ... / عالم ...

... دکان ... / ... آغوش ...

... هفت ... / ... زمین ما آسمان ...

... شکفت / تسبیح که ... عاشقان ...

... / ... سبحه ...

هر طرف ... / ... قدم ...

... عالم معقول / ... بیند که ... حیران

... فیض ... / ... بسته ...

زجا برفت جنون هزار قافله ام | جرس صدا که زمایه فغان ما رست
بجای قطره های اشک [illegible] | همه ما همه خموش که در سلام رست
بکه سود در ما | گیست در سد [illegible]
مقامات ابو [illegible] | در دکان ما رست
اگر زبال طلب [illegible] | همچو شمع نگاه سر تا پای ما [illegible]
از عدم [illegible] جهان [illegible] | چه ما ما سرای کو ساحل [illegible]
یکقلم چون [illegible] شمع [illegible] | گشت ما صدا که بیستر [illegible] قافل [illegible]
کلفت اماندهٔ که شد برق [illegible] | با وجود ما [illegible] های [illegible]
در [illegible] زنده که [illegible] | نیم بسمل تغافلهای قافل [illegible]
میروم آنجا که جز [illegible] | کاروان ها خار و خس [illegible]
جگر در جوهر [illegible] | ای کرم [illegible] دستگاه [illegible]
از طپش های پروانه [illegible] | کاشتنای شمع بروی محفل [illegible]
هر دو عالم [illegible] | عبرت مجنون ما را [illegible]
زنده که [illegible] دلیل | منزل آرام نیست
[illegible] | [illegible]
نسخهٔ آرام [illegible] | عقد غنچه ها [illegible] بال [illegible]
هیچکس [illegible] جمعیت [illegible] | بجز آنهم [illegible] گو هر [illegible]

بسکه داله

بسکه داله شور آهنگ [illegible] | هر که جبا [illegible] طالب کو [illegible]
[illegible] ماند [illegible] | خاک [illegible] غبار [illegible]
[illegible] طالع ما داغ حرمان [illegible] | [illegible] سود احمر [illegible]
بعد مرگ اجزای ما طوق [illegible] | [illegible] که ما [illegible] خاک [illegible]
[illegible] غافل [illegible] | [illegible] بر ده گرد [illegible]
خاک [illegible] چون [illegible] | [illegible] گردم [illegible]
بسکه شد [illegible] محبت [illegible] | همچو [illegible] عرق خاک [illegible]
عمر باشد میروم از خویش [illegible] | گرد [illegible] گوهر [illegible]
سوز عشق [illegible] | گرد [illegible] طپش [illegible]
از تیغ ما [illegible] | [illegible] این [illegible]
خاک عبرت کیمیای [illegible] | قطره کرد [illegible] گوهر [illegible]
[illegible] خاموشی [illegible] | مصرع [illegible]
از [illegible] | شاهد حسن عمل [illegible]
منصبی [illegible] نیست [illegible] | بر هوای [illegible] خاموش [illegible]
از [illegible] جستجو های [illegible] نیم | اینقدر دانم که [illegible] خاک [illegible]
[illegible] خاموشیست [illegible] | [illegible] گفتگو [illegible]
این [illegible] | گر هزاران [illegible] یکعقده [illegible]

افتاده [illegible]

[illegible]

منحرف شد عشق هم چون نکو کرم — نغمه سیر این بساط بازدم آتش برست
گر هوا استاپروازی نبندد کو مباش — طایر رنگم شکست خاطر و بال پرست
مجو نشئه طلسم اعتکاف انجمن — جرعه خاری افیض آب داده فرخ فهم
راحت جاوید معراج همواری مبین — خاک کل حاصل قسمت خمش در نشید کوهسار
خویش در آتش اقتصاد صلاح میکند — خانه آتش ز انجا روب لطف خود پرست
مرکز ما اطینت دسوده طبع اراه نیست — آتش یاقوت سود امن از جگر نیست

این شعله که در صد شرر عشق هوس سوخت — گر دقتی بود که ایک همه کس ریخت
فریاد که نقش ما نقد چنانم — نا دم زدم از آتش سر انجام بر این در ریخت
صد جلد خلات و پرواز هوس رفت — شیر انجامم به جز ران مکر ریخت
منشور صیاد خودم چون نفس صبح — اکنم طپش کردم ما از راه سر ریخت
معموری بنیاد چمن بر سر رنجست — اشکند بار یک نهالیت که گلشن ریخت
سم قافله حیرت بیرون شد ره که ایم — کرده سر پرواز جرس ریخت
رو گلشن از کوی تو هم چون که او — خواهد کف خاکم نسر و ختم عشر ریخت
درس رقت عجز من امروز و منت — رنگم ببوی با قدم گرد در سر ریخت

غافل نشوی از صد از ترسید بیدل — تو نیست هیچ پرده بلید نمود ریخت

شور استغنا

شور استغنای عشق از حیرت حیرت بوده است — گوش ارباب کرم فریاد بیجا بوده است
چشم غفلت پیشه را البته دهم کماه امروز نیست — مشت خاک ما بهر جا بود دکان بوده است
در گرفتاری که ما پست شد نشان پرواز من — بال آزادی چو سرو دم های در گل بوده است
موج ما از جبین آمد میرود از خود حباب — کرد بال افشار رنگم همین جز بوده است
شد طپش جاده سر منزل دشت بسیم — ابتسام عنبر ز بال بسمل بوده است
کرد هر رفتنم از خود دو اصل بزم تو — پیش ار ره خانه خورشید منزل بوده است
قالب ما هرزه ما را غبار دهم بوده است — عرقه بحر یک ما بودم بیجا بوده است
دفتر امکان رنگ کار سیاره صفحه — پرده چشم غلط بین فروما طرا بوده
گرفتا خواهم غم قطع اسیم میکند — هر که هم جولان زند کاشانه بی تو بسمل بوده است
عالم دارد در یاد الف بشر چون حباب — پرده چشم گلشن جلوه حاصل بوده است
خود لطف است و الهم شانا بدو — حیف انصاف که آه هر صفحه با بوده
بیخودی کرد ارجمند لیلی صد غافلم — ورنه هر آنکسی که بود دارد یه محمل بوده
امتداد عمر بیدل — بیخی از طبعم نبرد
گردش رنگ سیکی — دانه هم بوده است
پیاله آتش کیفیت هوا انتزی — چمن از رنگ گل لاله مسته انگیز است
نگاه کنند که آهست فشان دامن — چو لاله دیده بر کشی سرمه لبریز است
غبار هیچ مرا آتش گرفته — به تو گوییم که کرم هم خیز است

نسیم زلف تو صبحی کند شتاب از گلشن | هنوز بلبله موج صراحی خبر است

گدا اخیتم نفس با جستجو که مراد | هوای وادی امید آتش اگر است

چو زاهد انسه سوال [illegible] کرد | اگر به طبع سقیمی که جای بر بر است

رهین خاک [illegible] انداز ناله دارم | چه غنچه تنگ شود [illegible] هیچ خبر است

کدام شعله برون صبحی دام [illegible] | که سینه [illegible] پرویزن شرر است

چگونه [illegible] نگردد نکوه کمند عشق | که شربت لب [illegible] بکام زور است

شرر غبار هوای سم سمند کیست | که در حلقه فتراک او [illegible] است

دو اسپه میرود از عرصه نگاه امیدم | اگر غلط نکنم [illegible] شیوه است

خمار چشم که گرم عنان شد سد دل | [illegible]

که شعله از نفس [illegible] نرست | [illegible]

وصال [illegible] در جست اگه [illegible] | جلوه بنماید [illegible] که [illegible]

ز نقطه ها گرد [illegible] الفت [illegible] عجز | ستاره زخم زنند [illegible] یمین [illegible]

ز روی [illegible] نگار دهان [illegible] | قامت هر کس [illegible] نماید [illegible]

[illegible] امید [illegible] | هر قدر عرض [illegible] فرصت [illegible]

فروغ جلوه [illegible] نظاره [illegible] | رنگ [illegible] چون آتش [illegible] بستیم

درس عبرتهای [illegible] نسخه [illegible] | جامه [illegible] بر بادهوار [illegible]

در بنای حیرت از حسن [illegible] | ز چشم [illegible] سوختم [illegible]

ما نفسم

ما نفس باخته طالع [illegible] فرق | گوشه گیری فتنه [illegible] ما دست

شعله بر جا [illegible] شرم [illegible] غرور | داغ میخندد که [illegible]

عیش شامی [illegible] طلسم [illegible] | کار بر چشم گدا اگر شود جام [illegible]

در [illegible] که ربط [illegible] | [illegible] رفتن خود [illegible]

ما [illegible] رشته [illegible] دام [illegible] | سد اگر انگشت پا [illegible] طوق [illegible]

بسکه سفر دلیل [illegible] عالم است | چون [illegible] پر طاوس [illegible] عالم [illegible]

بر دو عالم از غبار [illegible] میکند | از گهر [illegible] بحر [illegible] اشک [illegible]

کو صدا [illegible] ابروی است | چون [illegible] هموار [illegible] منفعل [illegible]

بشر را [illegible] منت [illegible] میکند | [illegible] رحم را [illegible] القفل [illegible] است

هر کرا دیده [illegible] شوخی [illegible] | [illegible] چشم [illegible]

شعله [illegible] ما را همین دود [illegible] | [illegible] علم [illegible] است

سعی آوار [illegible] | چون نفس [illegible] آتش [illegible]

با وجود ما همین [illegible] خواهد | [illegible] آتش [illegible] دو عالم [illegible]

از تعلق [illegible] قطع [illegible] | شمع [illegible] که دارد [illegible] زنار [illegible]

بیدل از عجز [illegible] فقر [illegible] | با نفس ها [illegible] آهنگ [illegible]

ز یکشنبه آمده بودم

همه گر کشیده محمل که جا بیابیت / من از خجلت به هیچ دیگه رفتن کجا نیابیت
ز کجا کل چو بودم ~~جام العالم~~ / بکجا برم سری که نکرده ام فدایت
شود چه ما ز شبنم می جام الغفالم / چو نسیم صبح حسد سر خیال بوایت
طرب بهار دامان هم بجم جرتم فرسید / بر جهان دارم کل از رنگ قبایت ۲
به هوس کلاه شاهی چه دماغ داورم / نه فلک جو وساده سر کا به گدایت
نه بهار نکته سازم نه بهشت مدعایم / چمن از غرور نازم به تصور نعایت
شوی کشیده دامن ز غبار رسمه ۲ / بخرام نازها کن سر و ماه نقش پایت
نفسی صبح چو من نکه دو گل [illegible] / بوی آنکه جوی رمزی همی ارزونت جایت
ز وصال تو حضور رم به سلام تا بهیو زم / چه قدر رحیم هوم که نمی رسد صدایت
نفس هوس جمالاه / بهزار نغمه فرقت
بس از دوش سر دادم / من بیدل دعایت

دوش از نظر صاف تو دم اقراع [illegible] گذشت / نیک انقدر دو بیدر [illegible] گذشت
نا برفشانده ایم خود و هم گذشته ایم / دنیا غم تو نیست که سوتن آرزو گذشت
دامن غبار قافله ما اتیدی لم / از ما شنیتی که در عالم بو [illegible] گذشت
برق [illegible] فرصت نکشد / عمر [illegible] نکو [illegible] گذشت
با غنچه دم زند ز شکفتن [illegible] / ما ناله کل کنند ز جرس کار او گذشت
ای معنی آشوب که در محفل شعور خلق / انصاف مرا آشد و [illegible] گذشت

یک لفظ

یک لفظ من اکبر با کفایت است / زمن بحر هیچ موج که ز [illegible] گذشت
از یک دری ز یک تماشه حرف [illegible] / بجو شانه نیست تو هزار گمان گذشت
دامن [illegible] عافیتیم بیا نیاز کرد / حال الغرض ز [illegible] که از [illegible] گذشت
طی [illegible] غم و شکست نبای رنگ / بر شمع یک بهار کل ز عفران شکست
دلدار رفت من داغی بسوختنم / یا رب چه برق بر من آتش [illegible] گذشت
تمکین [illegible] خراهت رضا دهد / کم نیست اینکه نام تو هم بر زبان گذشت
بیدل چه ممکن است / زد نیاگد کشتنم
یکبار دستم که / هفت آسمان کم گذشت

شب که حیرت ما خیالت [illegible] فال ریخت / همچو شمع از نگه [illegible] لالی ریخت
[illegible] صد چمن رنگ ریخت / ما نه [illegible] اندیشه [illegible] ریخت
همچو صهبا [illegible] افتاده است / [illegible] ریخت
گاه عرض سر نوشت ما [illegible] / [illegible] ریخت
[illegible] عاشق [illegible] / بر سر [illegible] سودا [illegible] ریخت
[illegible] شعله از [illegible] / [illegible] ریخت
رفته ام [illegible] / [illegible] ریخت
عمر بگذشت [illegible] / [illegible] ریخت
صبح [illegible] / جان ما بر باد رفت و عالم اقبال ریخت

ماری فرشانده ایم از آسمانها چیزیم — بیدل که نیم سواد جولان ما اما مال رخت

کار عشق [illegible] ل — ورنه [illegible] مرد راه لاف

بوالهوس [illegible] میتواند — چو ما را اقبال رخت

ز بس بخلوت جنس تو غبار رسته است — نگاه [illegible] جهان غبار رسته است

هجوم خاک گل آغوش شبنم [illegible] — بهار [illegible] چقدر دل فگار رسته است

کدام جلوه که [illegible] صفا [illegible] — [illegible] منکری [illegible] رسته است

جنان عشق تو لبریز جلوه خویشم — که هر طرف روم [illegible] رسته است

همه شوخی [illegible] چشم [illegible] — وگرنه [illegible] الکار رسته است

مباش غره [illegible] عشرت تماشاگاه — [illegible] خمار رسته است

چه ممکن است [illegible] عرض [illegible] ناز — [illegible] هوا رسته است

سحر چو [illegible] حباب [illegible] کردند — [illegible] رسته است

[illegible] شبنم [illegible] جلوه [illegible] — [illegible] چقدر [illegible] رسته است

[illegible] جلوه شرم [illegible] — هنوز رنگ تو حرف [illegible] رسته است

دامان خاک خواب که ناز رسیده است — آغوش شرح شوخی انداز رسیده است

شور جهان گردنگ ناز رسیده است — این هفت پرده از [illegible] رسیده است

بر [illegible] کوشش [illegible] — نم آواز رسیده است

مینا

مینا عبث بنام پری فال میزند — [illegible] بر [illegible] مثال میزند

خلق غبار وهم [illegible] بال میزند — [illegible] عالمیکه وحشت [illegible] بال میزند

عنقا [illegible] — [illegible] پرواز رسیده است

[illegible] — [illegible] برتو این شمع [illegible]

[illegible] ساز حرف صوت نه آهنگ [illegible] — [illegible] نیست که [illegible]

[illegible] — که نغمه از رسیده است

ای سطر [illegible] عدم — از [illegible] غرور [illegible] عدم

هوشت [illegible] عالم عدم — [illegible] محرم عدم

انجام [illegible] — [illegible] آغاز رسیده است

یاران وداع انجمن [illegible] وطن کنند — روزی [illegible] قلم [illegible] کنند

[illegible] بیهوشی [illegible] کنند — [illegible] تماشای [illegible] کنند

رنگ شکسته [illegible] — گلها ز رسیده است

[illegible] ربط [illegible] بهم زنند — ما [illegible] وجود و عدم زنند

[illegible] نظر [illegible] قلم زنند — هر گاه [illegible] بی نیازی [illegible] رقم زنند

[illegible] خط — قلم [illegible] رسیده است

[illegible] خیال [illegible] نیست — ما [illegible] معامله آفتاب نیست

کردید تعین تو محجوب خواب نیست — یک قطره زین محیط [illegible] حباب نیست

هرجا است — اکسیر پرواز بیدل است

کوه شکوه غبار ادب گشت مرد — اقبال کم زدن گرد ارشد مرد

آب محیط گشت گرد لش مرد — صحرا ز ملاحال [illegible] مرد

در کاسه [illegible] — فرمود [illegible] بیدل است

ای این زمانه کم طالب [illegible] سخنانه نیست — الله کرد [illegible] خط بیگانه نیست

آنجا که سر [illegible] ساز محرمی — خاموشیست محروم آواز محرمی

بشکن بر خیال پرواز محرمی — دیگر کسی چه سر بیدار محرمی

[illegible] — [illegible] بیدل است

از [illegible] مانند سپند — غرور داد آه [illegible] این دیوانه نیست

اضطراب [illegible] — طره آشفتگی [illegible] نیست

هر قدر [illegible] — چون [illegible] خانه نیست

حسن [illegible] — دامن فانوس [illegible] پروانه نیست

[illegible] زنده [illegible] — رنگ [illegible] بیگانه نیست

هر چه [illegible] — اشک [illegible] شمع [illegible]

[illegible] غفلت [illegible] — از [illegible] نیست

بر امید الفت [illegible] — آشنای [illegible] بیگانه نیست

حال ما [illegible] — [illegible] ویرانه نیست

محرم حسن

محرم حسن [illegible] بیگانه نیست — رنگ [illegible] شمع [illegible] پروانه نیست

از [illegible] — اشک [illegible] نیست

[illegible] گیست [illegible] — [illegible] نیست

[illegible] شبنم [illegible] — [illegible] افسانه نیست

[illegible] معارف [illegible] — [illegible] قسمت [illegible] نیست

[illegible] شبنم [illegible] — از ضعف ناله [illegible] دیوانه نیست

[illegible] — [illegible] دیوانه نیست

[illegible] — [illegible] نیست

شور ما [illegible] است — نغمه [illegible] نیست

[illegible] — [illegible]

[illegible] — گرد [illegible] نیست

[illegible] — بر چراغ داغ غیر سوختن پروانه نیست

چشمه [illegible] سوختن [illegible] — [illegible] سوختن [illegible] نیست

[illegible] — رفتن [illegible]

شیوه مجنون [illegible] — [illegible] دیوانه نیست

[illegible] خیال [illegible] — باده [illegible] پیمانه نیست

هر [illegible] فرصت [illegible] — [illegible] نیست

دل‌ها ندارد غبار عالم ازخود رفته‌ها
ریشهٔ ما هرقدر در خویش بالد دانه نیست

داغ نیرنگ تغافل [illegible] دلم
عالمی با [illegible] میکرد و [illegible] نیست

ای هجوم بیخودی [illegible] ضبط شور
[illegible] واماندهٔ ما اعتدال [illegible]

بیدل از بابیها
[illegible]

چشم [illegible]
[illegible] نیست

بسکه [illegible] روی جا [illegible] بوده است
کاروان [illegible] نقش قدم [illegible] بوده است

ما اسیران [illegible] جمعیت [illegible]
[illegible] بوده است

عاشق از آوارگی دلهای [illegible]
روزگاری این [illegible] بوده

رایت ما [illegible] راه عشق
این [illegible] شعله چشم [illegible] بوده

شوخی [illegible] افتد [illegible]
این [illegible] بوده است

عقدهٔ [illegible] رسم [illegible]
باد صبح غنچه [illegible] دست [illegible] بوده است

جوهر مصفا کردم [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] بوده

[illegible] دست [illegible] میکرد
[illegible] دیوار حیرت [illegible] بوده

غنچه کردیدم [illegible] گلشن [illegible]
[illegible] بوده

[illegible]
عمری [illegible]

از [illegible] پرده [illegible]
چشم [illegible] بوده است

رنگ [illegible] گل [illegible] بوده
ما [illegible] جمعیت [illegible] بوده است

عالمی از [illegible] ما مستی [illegible] کرد
این جنون [illegible] بوده است

حال [illegible] استقبال [illegible]
خواب [illegible] بوده است

ما صفای [illegible] فیض [illegible]
[illegible] گفتگو [illegible] بوده است

از [illegible] این محیط [illegible]
از [illegible] گوهر [illegible] تمکین بوده است

[illegible] کاری [illegible]
[illegible] شیرین بوده است

از [illegible] افتاده [illegible]
[illegible] خانهٔ [illegible] بوده است

وصل [illegible] چشم [illegible] ازخود [illegible]
[illegible] بوده

[illegible] شوخی خیالات [illegible] نیست
خانهٔ [illegible] بوده است

حیرت [illegible]
[illegible] افتاده ایم

[illegible]
[illegible] بوده است

یارب [illegible] آن جنون [illegible]
آن [illegible] آن [illegible]

روزی [illegible]
در کنار الفت آغوش [illegible]

[illegible] زهد [illegible]
بر تو [illegible] محفل [illegible]

ما [illegible] نصیب [illegible]
آن [illegible] مرد [illegible]

از [illegible] عمر [illegible]
[illegible]

عمر [illegible] افتاده ای عاقل ازخود [illegible]
[illegible] ملک [illegible]

[illegible] حرص [illegible] هم [illegible] میکند
[illegible] جلوه [illegible]

چو نفس عمرهاست الفت شیوهٔ ما [illegible] / چهره گر داغم [illegible] در [illegible]

[illegible] بر عندلیب داد نگاه و خام / شرم لیلی گر نه شد گم ما مجنون کجاست

احتشام‌ها تماشاخانهٔ اکرام اوست / رم آهوها [illegible] صحرا کجاست

معنی ایجاد هم از رنگ شکستن می‌رسد / چون بهار رنگ حنا دارد [illegible]

شبنم ذوق جستجو / واله حیرت [illegible]

عشق گفت ای همتی / تا چم [illegible] کجاست

برق افتاده [illegible] ضبط اثر داشت / نعرهٔ منصور ما گر دم ز دار داشت

نغمهٔ ما [illegible] مژدهٔ وصلی نبود / نبض دلها می‌طپید آوازهای یار داشت

چو ز [illegible] منع دیده [illegible] / [illegible] برق چندین شعله دیدار داشت

گرد پرواز [illegible] ما عدم پیموده است / کاروان ما همین شور جرس [illegible] داشت

حشر [illegible] / عالمی از شوخی نظاره ما همواره داشت

[illegible] لقا غافل کسی جای [illegible] / ~~[illegible]~~ [illegible] تماشا بار داشت

چو [illegible] / [illegible] خانه [illegible] دیوار داشت

از حسرت عزت [illegible] / [illegible] ما سکه [illegible] ابروی [illegible] داشت

[illegible] چشم [illegible] / شمع [illegible] مژگان شوخی [illegible] داشت

ما اسم وصل او [illegible] / بوی [illegible] غیر [illegible] داشت

[illegible] خیالات [illegible] افتاده بود / از تجرید بر تن مویم [illegible] داشت

دلا [illegible]

داد ما [illegible] حلاوت [illegible] / در گداز سبحهٔ ما عالمی زنار داشت

چو گل [illegible] / صدای بلبل باغ ادب

شعلهٔ آواز ما / جمعیت منقار داشت

شبنم شور بلبل ما ریشه در گلزار داشت / بوی گل در غنچه رنگ نالهٔ منقار داشت

نغمهٔ جولان صد نیرنگ [illegible] / بر کسی [illegible] فریاد [illegible] داشت

رخصت یک جنبش مژگان ندارد [illegible] / حیرت اینجا خواب‌ها از دیدهٔ بیدار داشت

عقدهٔ محرومی [illegible] جمعیت مباد / [illegible] بود [illegible] در زلف یار داشت

داغ بیدردی [illegible] / بود در هر گل [illegible] شمع [illegible] داشت

[illegible] / سبحهٔ دیده [illegible] حلقه [illegible] داشت

رفتست

عجز [illegible] جام مقصد از وجود / [illegible] ما عدم [illegible] داشت

صفحهٔ آتش [illegible] / سوختن چندین چراغان [illegible] دیوار داشت

بوی گل صد انجمن [illegible] / التفات رنگ ما [illegible] داشت

ما رسا [illegible] صد خیال [illegible] / طینت بیکار ما [illegible] کار داشت

عمر ما شد [illegible] تهمت [illegible] / ما ما [illegible] شبنم [illegible] داشت

آسمان‌ها از کف خاک [illegible] غفلت / [illegible] داشت

حسن [illegible] وقت حاجت [illegible] / انقدر ما بر [illegible] داشت

شوکت ملک ملک با اوج اقبال فلک
جمله پا ما بسته هر که میفشاند دست

عجز ما شد اعتبار ضعف بی تمکینم
تا رسم از بیکسی هم رحم ما بسته دست

دعوی قدرت جهانی را ز ما بلند است
[illegible] بر زمین [illegible] بسته دست

از بیاض چشم و بادام [illegible]
کس ورق [illegible] بر لفظ [illegible] بسته دست

سعی آزادی حریف دام [illegible]
ما کی گرد غبار رنگ [illegible] بسته دست

عهده کار ندامت [illegible] کرده اند
عجز ما شد [illegible] از ناتوانا بسته دست

آمد و رفت نفس شعله [illegible]
اندکی اندک [illegible] بر زند [illegible] بسته دست

قطع [illegible] ندامت نیست [illegible]
حرص [illegible] دارد و دنیا [illegible] بسته دست

غیر [illegible] رحمت [illegible] نیست
[illegible] بی گر [illegible] بسته دست

از کرم [illegible]
چه گل [illegible]

کرد [illegible]
از غوا [illegible]

هر که زین گلستان سیر [illegible] کرد رفت
گر همه گل بود چون خود [illegible] کرد رفت

غنچه بود [illegible]
ناله بلبل عبث [illegible] نمایان کرد رفت

صبح ما [illegible] شد [illegible]
خنده [illegible] کرد رفت

محفلی [illegible] شعله [illegible]
شمع [illegible] فرصت [illegible] کرد رفت

در هوای زلف مشکین تو بر جا [illegible]
درد آهم عالمی را سنبلستان کرد رفت

حرص زند انگاه

حرص زند انگاه یکعالم امید کرده بود
عبرت [illegible] کرد رفت

هوش [illegible] خیالات [illegible]
خانه چهره سرمه بود و ویران کرد رفت

دشت [illegible] از وحشت [illegible]
آنقدر فرصت که طوفان [illegible] کرد رفت

[illegible] بودم [illegible] خاکستری
خود نمائی [illegible] کرد رفت

فرصتی [illegible] رنگ [illegible]
کاغذ آتش زده [illegible] کرد رفت

وهم [illegible] که خود [illegible]
[illegible] هیچ [illegible] کرد رفت

[illegible]
[illegible]

قطعه [illegible]
[illegible]

بار وحشی جلوه در دیده جولان کرد رفت
از غبار [illegible] کرد رفت

[illegible] خلوت [illegible] شد
[illegible] خورشید [illegible]

[illegible] تسلیم راحت میشود
شمع از غبار قدم [illegible]

[illegible]
شوخی اندیشه [illegible] کرد رفت

بود [illegible] شبنم [illegible]
[illegible] غلطان [illegible]

[illegible] خویش
[illegible] کرد رفت

رنگ گرد [illegible] غبار [illegible] بود
[illegible] کرد رفت

[illegible]
[illegible] کرد رفت

[illegible]
هر که [illegible] کرد رفت

جای صد سد از محفل بستنی داشتم | بسکه سکه اشتری [illegible]

ما بجا بار من محجون منصف [illegible] | جو [illegible] غافل حزن [illegible]

ماه هر جو بر بعد دستگاه [illegible] | [illegible] عید [illegible] لعل از زخم [illegible] دست

خاکی کردم که غبار سرنوشت [illegible] | جوان ما سوادی [illegible] دست

چشم و بنیاد از هر جا [illegible] | می زند [illegible] جلوه [illegible] دست

دحل جو کار جهان کم کن [illegible] | میشود [illegible] ناخنت [illegible] دست

مغز اقبال او بار جهان فهمیده [illegible] | ما و جو و کنج [illegible] نشسته [illegible] دست

از مکان عمل عاقل ما [illegible] | [illegible] سید از [illegible] شسته دست

طینت [illegible] تسلیم جو ما [illegible] | [illegible] دست

دیده حق بین [illegible] جرا | [illegible] عالم [illegible] خانه ویران [illegible]

بیحالت [illegible] احرام [illegible] | [illegible] کلاه [illegible] دست

از غبار حاجت استغنا ما [illegible] | کف [illegible] از نظر [illegible] دست

[illegible] از وجود [illegible] | [illegible] نشسته ام

[illegible] | ماکریبان [illegible] دست

شاد که [illegible] | ما [illegible] حلقه [illegible] دست

کز [illegible] آرزو تشویش [illegible] | ما [illegible] بند [illegible] قلاده [illegible] دست

ازروی

ازروی ابروست لطف [illegible] فهمیده ایم | این [illegible] رنگ [illegible] عنان داشت

[illegible] امروز [illegible] | [illegible] کدورت [illegible]

[illegible] | [illegible] عافیت [illegible] داشت

[illegible] جسم [illegible] جلوه [illegible] | [illegible] جرئت [illegible] داشت

[illegible] | هر کس [illegible] عاجزی [illegible] داشت

[illegible] | رنگ [illegible] داشت

بسکه [illegible] | [illegible] عالم

جا [illegible] | و از ازروی [illegible] داشت

[illegible] عشق [illegible] افتاده است | اشک [illegible] افتاده

طینت عاشق [illegible] | جوش [illegible] آزاده است

[illegible] | [illegible] افتاده است

[illegible] | هر کف [illegible] داده است

[illegible] | بزم [illegible] داده

زاهد [illegible] | [illegible] داده است

عقل [illegible] | [illegible] داده است

خار راه اهل [illegible] | از کمند [illegible] آزاده است

[illegible] | [illegible] این طفل [illegible]

گوهر ما کاش از سنگ [illegible] شود / می‌رود از ما به جوش موج [illegible] ایستاده است

صد سواد [illegible] / [illegible]

بخته [illegible] / [illegible] ساده است

مالک [illegible] حسن تجمل [illegible] نیست / بهزادی بود دست ز دنیا کشیده نیست

[illegible] طبع [illegible] حسن / در کوچه‌های [illegible] چو مرهم دویده نیست

این [illegible] کرده [illegible] / [illegible] چیده نیست

بستن [illegible] / [illegible] شراب [illegible] طپیده نیست

از وقت [illegible] عجز [illegible] / ای [illegible] های مدام [illegible] کشیده نیست

نازم [illegible] رم [illegible] او / گرد [illegible] سر [illegible] رمیده نیست

حیرت دلیل عافیت [illegible] / اشک گهر [illegible] چکیده نیست

ما کی صفای نقش [illegible] / [illegible] دیده نیست

[illegible] / [illegible] شمع [illegible] چکیده نیست

[illegible] / در [illegible] هنگامه چیده نیست

فرصت [illegible] / ای [illegible] رنگ [illegible] رسیده نیست

بیدل [illegible] / امل [illegible]

[illegible] / [illegible] دمیده نیست

بسکه [illegible] / نامه‌ام [illegible] حیرت [illegible] ساده است

طینت عاشق

طینت عاشق نکرد از ضعف [illegible] / گر فتنه بر خاک [illegible] افتاده است

[illegible] / [illegible] باده است

گرد باد [illegible] / [illegible] ایستاده است

[illegible] / [illegible] افتاده است

[illegible] / [illegible] گل کرده است [illegible] افتاده است

زینت [illegible] / [illegible] باده است

[illegible] / [illegible] منزل [illegible] جاده است

[illegible] / [illegible] سجاده است

وضع محجوبیت [illegible] / [illegible] داده است

برق جولان آه بیدل [illegible] / الحذر ای مدعی این درد [illegible] زاده است

بر [illegible] آماده است / چون [illegible] بال پرواز [illegible] باده است

[illegible] / [illegible] افتاده است

[illegible] عالم [illegible] دلیل عافیت / [illegible] افتاده است

حیرت ما [illegible] / خط [illegible] داده است

[illegible] / [illegible] داده است

[illegible] / [illegible] داده است

مشتولان در سیه ما ده عرض نشتی — شعله شعل شین مانند اسماده
شود در کمج عدم هم خاک بر سر کرده ام — کرده ماد کس زدام ما جدا افتاده است
قطره ای سکه داری جو کند گوهر بند — بهت آرام داع طینت آزاده است
هر نفس صد بن امل سر انداز آمد — سر بدار از لاف حرد نه طبیعت ماده است
ما شکنت رنگ چند — کرده ام چولان عرض
رمن او نقش قدم — از هیچ جانب
چون سحر طومار خاکی از نبیم وا کرده است — آرزو مستوری دارد که رسوا کرده است
جو حبابم داع دارد حسرت نکهت سوی — دیده هر دم نگاه سیر حیرت ها کرده است
از نفس در دیدهٔ نوی کلام غافل مباش — دام ما بیجه دارم که صحرا کرده است
هستم بیهوده کز دهار سوی عقبار — مشت خاکی دارم اما سودا کرده است
حسرت یاری میدرد دم آرزی تنها جلوه — زرد ای آتش رنگ رفته پیدا کرده است
عجز میکوید با دو زخرین درکوش — گر برو امانده سیر عافیت ها کرده است
میکنید حاک کرد از لعاب احکام — قمری از بیضه مسال تماشا کرده است
قید مسی کرد ما چو شرلی سکلاسی شود — جو ما هوا گرمی کند سد قبا وا کرده است
کسی موج لطوفان شکستن داده ام — بالفشر قوم هستاده دست نجبا بالا کرده است
لطف معنی بیعجز ازین نشد اوج — از خیال نازکت بعض کمال انشا کرده است

ردیف ها

بر طپید سای کم دیده وا کرده است — رقص بسمل عالمی را دوش تماشا کرده است
ما محو داشتن وال از دماد ما — کو دماغ عشق باشد انقدر ها کرده است
از ورق کرد امشاشام سحر غافل مباش — زیر گرد و من انکه امروز دست و دا کرده
هر کف خاکی محو شد مساده است — یکقلم اجزای این میخانه صهبا کرده
جز ار آدم دو کرد دغا بیجودی — تما قیامت از شکست نکهت ما کرده است
ما شد مرند موج از لکستان است — کرچه یک بیم سر و دز عنا کرده است
حیرت دارم نشر غاز بر ورزده ولکام — سا سا این آتش یم جوهر ما سد معقع
همه ما درد تو دادم سیر عالم کرده ام — کرچه یک نقطه خون است صحرا کرده است
اضطرابم جو گرد دار کف خاکستری — جو ما بسند از ناله جم سرمه سا کرده است
قامت خمکشته میکوید اغوش فناست — ما حی کمال کرده ایم این عقده وا کرده
سحن نصور کم — لا از کمال جا بیسر
حرق ما ما کفنی — کار ما کرده است
ما رحسن مکلف تماشا نکه را — حیرت از آینه مادی بر پیکم
ما دل عیشی که از نر کجولاکی — کرد تا از وعده جو ما صبح بهار ابو رنگ
ما الفت آنجور رنگ صحرا نخت دل — عمر ما این شمع خاموش کلام ادراک
کام انها بلا شد ورنه از بیج — دست بر بر هم شود دا می آ جنگ
آب میکشد کاش از عرق صاف — کال تیز جلوه از آتشی دارد رنگ

برگ تمکین چو هوا داد که ما بر باد داد — آتش ما اعتبار آبرو در سنگ داشت
عشق ... الا تا فنا که چو معما ... — هر قدر رعنا بود در دل چو غنچه تنگ داشت
ما که از ... تمنا یادم کرده ایم — ای خوشا ... کسی بی ... نگار رنگ داشت
بسکه با ... کار افت نصیب ... ایم — ... شکست ... طپید ... آهنگ داشت

منفعل از دعوی — نشود ... ماهی ستم
بسیار ... ز ... دل بیدلی — بیش از ... آهنگ داشت

دستگاه ... عجز شوق ... — صبح جولانی که ما بر پای لنگ داشت
صد ... جلوه است تا عالمی گرد است ... — ورنه این شیخ جنون ما ... خود جنگ داشت
در ... حیرت فرش جولان تو بود — چشم هر رنگی ... شور غبار ... داشت
بشنو از قطره ... رفت رنگ نگاه — از دو چیز هر ده چشم عجب آهنگ داشت
از همه دام خیال که بر هم چیده ایم — نسخه جرم ما و تو ... هنگ داشت
جور کرده ... نکرد اصلاح ... — اسباب ... دانه کوی ... دیوانه
... شور ... نفس ... — شیشه ما خورده بر سنگ ... ما
عمر ... غفلت ... داشت — ... بود ... دل ... اشکم ... داشت
مایه تعظیم ما ... گرد باد ... — هر که ... از بساط ... چند در رنگ
تنگ ... میدان غارت ... — غنچه ما بیدل ... رنگ داشت

ناخنون

ناخنون تقدیر ... عشرت ... داشت — طفل اشک ... سم ... داشت
عمر ... لب جام ... عافل ... — ... ابن ... آهنگ داشت
با همه وحشت غبار دامن ... — اشک ... روان ... داشت
از که تهمت ... — هر که ... فال ... داشت
... سنگم شده منزل ... — جرات رفتار ... داشت
... عاشق ... — ... چشم ... داشت
... بنیاد ... — آتش ما هر جا ز ... داشت
کاش ... داد ... — شمع تصویریم که از ما ... خشم
نیست جوش لاله گل ... — هر قدر ... گردیدیم ... داشت
شمع ... دامن ... — ... مقدار العمال ... داشت
... — چنین آفتاب
... — از نام ... داشت
... کلام ... — دماغ موج می ... آشفته ... داشت
حرمت شکوه این ساده ... — گهر ... داد ... داشت
شکایت نامه ... بال عنقا شد — هنوز از ناله ام ... داشت
گفتار رفتار ... بیدل داد — ... ناله کردم ... داشت
جهان ... تعلقی ... جنون ... — جرم ... است ... داشت

نمیدانم چه دارد ما لکا بیشه زنگم / نگاه بیخودی هنگامه میخانه عشرت
خیال صید لاغر العفا از کمین چه او / ز شرم جولان هم تواند رو کرد فرش عشرت
بخیر گر بهم آشنا سازد دو دست نگارا / بیکسی حریف وحشت بال محشر
دو عالم در بغل گل خراش صبح بیدل / عالم مست جنگ که کلفت فرنگ سان آهو
بپر بری کشت بیدل / حلوا انشای بوی عشرت
مدام ای سعد العشق / فنداست تخته عشرت
شوخی انداز جرء تمام خجلت آسا / جنس جهان از برای الهی اسلامت
آخر از بیش و تو شور قمری بسجد / جلوه بالا بلندی از خاک تا آسمان
اینقدر که ز مجنون جان عمیم / بر سر خاک اگر دست گشته بال است
عرض حال بیدل از گفتگو گذشت / گردش چشم سحر سیمای حوصلت
وصل میخواهی وداع شوخ که کن / حلوه انجا چو آغوش نگاه مارست
با ادب سوا بروی بیتا مختن / پای خط عنبر سر سرا تا هوست
اعتنا عار رنگ جهره مار شکست / سرشار و بود ببزم کار کاکلت
از ورق کرد اعدو صبح جبین عاقل / صبح شام اینکه بیتا الاعلا رنگهات
وهم سی‌لا رواح اسکو گیم طب / عکس بیتابی عشق خانه شوکلت
بیدل انشا بیت دست آگهم را افغان نقی / دو رنگاری شکر پیش باز ای قصد صدات

شاهست

شاهست سرو جام سری مار رسالت / قامت جملگیت خط با عروج مجلس
دهن معنی جو بجوم اسکه عشرت چند اند / صبح ازلها معنی شبنم چند ده دیدلها
عاقبت خوابی وداع آرزوی جاودیکن / شمع این بزم از کلاه خود بکام آرزوست
گرد اسرار کز کرم نیست لفظ از کمال / با خط رکا رخ نو ندی ابتدا لب نمایت
بعد مردن هم به حلقه رنج عشق / بر کف خاکم مدام کرده های قبلهات
موی سر جا میکشد حالها نظوف کشت / شعله سان خاکستر ما جا جه الجامه است
بستن جا فانزا هنر بود مگر کشتنا فقر / چو بهار اندر خانه آتش نفس پوریست
گرد امن تا کشید ما دستار آرا سایش بیدار / چو بسجن دار لب قدم بر که نمود وجود
دیشگاه ارسجده حق طالع میشود / دانه ما گر دل گلسی سحابه نشو نمایست
خونریز نعمت وارد و صبح جام سخن / بتو صبح شام مرکز سام تا روز حالت
درعدم هم نخواهد / گشت بیدل او هم گشتم
شعله خاکستر اکر / شد بال پرواز شرایت
تهمت فخر دو که بر طینت عاشق شعله / ماله هر جا آشنه کرده بدان آدمی نمایست
زرفنا مشکل که گردد حل لعر عشق آشنا / چشم این آینه ها خاک خود بود باست
جام آب زنده که تما نگاه جو نیست / در کند از ره بهم خفت گمراهی نفاست
شمع خود از کعبه شعله شاگرد هم / هر کجا او جلوه داد و ما رهت منزل است
عالمی سر گشته دست از خطر آکر / اشکم ما بر چشمه دور از حقیقت است

بر کرا از نشأ مفت سر جامست | بسا غو لبریز از صد لب کن به صداست

میکند هر عضوم از شوق تو کار سه | خامهٔ تصویر هم هر موی ما صورت نماست

گر برا اسرار صدف گوهر پر ریشه است | خانهٔ نغوت چو آگه داد ام بلاست

تا بر شش میکند یاد وجود اجزای ما | بسته خاک ما اسیر زه لعبسیر دریست

اینقدر چون شمع از شوق حالی میکنم | تا کمال سرکشی سعی نگاهم زیر پاست

نقش چندین عبرت از احوال خاکم دوشست | شعله نگاه حواله حاصل طومار فناست

سال از رحلت غبار | ماهم از وجود جمع کن

شاه ذابن طره گفته | گرد ما تا بهوا است

ای علم پروردهٔ لاف هستیت جام حبابهاست | هاش ناتیز انش فهمید تیز خطاست

هست الله و هم بقای عجز تو پاینده است | ورنه نگ کام از خودیت آتش جهان گرمست

فی چند از زمین شد که در زدن کشتن | آنچه بر دار ز دل حالکه ای قدر دست

حود سر همار اسعاء امن جور | ناله اسرار شوخی میکند از چه داست

جز فنا صورت نه بندد اعتبار زندگی | گر تو بالد نا بخود سجده غیر حرز تو پاست

اوج دولت سفله طبعان از دو رنگی | خاک اگر امروز در حرمت فرد از نماست

نار نسیان فارغ از آرایش نظاره ند | جنس معنی را همان رنگینی معنی جاشنست

حرف سردی کوه ملکی راز جا برمیکند | گر تو برخی خود در حوالی شعله اعجاز است

شنیدم این ناله مرکانه ندارد نظر | از نسیمی خانهٔ بیتاب ما ویرانه است

عجز

واز ندامت هیچ بیکدم افتاده است | ذکر نیاش بگو خاک بر سر افتاده است

زین شطا ننزده کجا لهوس کو | صبح رخصه ولقمه سم حر افتاده است

هرو بباع کرار حده کاری کلها | از سهو سکندر رسم حار افتاده است

فلک شکوه تر از فروتنی بکدر | بلندی سر این بام بر فرز افتاده است

بهر طرف که گذری خود سری بخود نکرد | جهان خطیست که بر واه منظر افتاده است

بعجز خو بر زمین کبری از غرامه برد | عصا کجا است که لفظ از منبر افتاده است

برفت شعله گرفتاری از طبیعت خلق | قفس شکسته ها را بشر ز جلوه است

کسی که منع خود از زینت نداد کار | با گره خانه آتشم پیدا افتاده است

بسر شکی آتشی بگدازشت جز مقابل | ز بی بهی چقدر چشم ما بدر افتاده است

بعاقبت بجز خیال است طرف بستن ما | مریض عشق تو آتش به بستر افتاده است

فشاند جمع از چه عالم فسوده بود | محیط از عرق سعی که گوهر افتاده است

تو هم ز حوصله نرم صبح کن بیدل | جنون حسن با نیهما افتاده است

مدتی شد که چو ما خیال بسته است — حریم که تحیر تهمت بجا بسته است

رحم حسن خطش سپر بروا نمیکرد — زبسکه عهد تجلی بکه حنا بسته است

زهی [illegible] غنچه گرد عالم را — که جنبش از رگ گل سد رجا بسته است

عالم [illegible] حیرت است اینجا — ادب بهای پرواز مدعا بسته است

بوادی طلبت عاشقان پای عجز هم — که هر که رفته ز خود خویش را نما بسته است

امید هست که جز سجده ام نفرماید — کسی که خاک شیت عجز را کجا بسته است

من از ادب طرز رم حکوه بند طرف — که هم [illegible] حیله نقش گو بسته است

نگاه حیرتیم و نیست تاب پروازم — که حیرت از مژه ام بال بر دعا بسته است

کدام است جرأت لاف شکر تصویرم — که نقش هستی ما نقش حرا بسته است

مگر بآتش صبر التجا برم چو سپند — که بار ناله ما بر زبان [illegible] بسته است

چو شمع بالفت هیچ بنا سالم — حراست است که احرام نقش ما بسته است

مگر ز لعل تو [illegible] — طلسم بسته گشاد

که [illegible] — جا بجا بسته است

چه سر تم عمر [illegible] مشتاق داشت — جانکنیها [illegible] فرو داشت

لحظه صبر [illegible] صد راه [illegible] — دست منع از رگ گل [illegible] داشت

بیشتر از آن [illegible] — طایر ما [illegible] داشت

عالمی بر باد رفت [illegible] نجات — ما بوالهوس [illegible] چو هر فولاد داشت

اگر بصر

اگر بصر رفت از ما و برهمن زاده — کافرم گر هیچ کافر این قیامت یاد داشت

برد صبا جلوه الفت خرامیهای دل — این عمارت جای وحشت [illegible] بنیاد داشت

یاد ایامیکه در صحرای [illegible] شور جنون — همچو موج [illegible] سیل نقش [illegible] داشت

پاس [illegible] مطلب ناله ما را نفس [illegible] کرد — [illegible] این سرود [illegible] داشت

بیکسیها [illegible] بود — غنچه این گلستان

ز هر خنده [illegible] چون گل — ما شاد داشت

جنبش گره [illegible] ما بعجز وا بسته است — قفس [illegible] بال ما بسته است

تقدیر [illegible] مگر زین قفس [illegible] — ورنه بال [illegible] خفته است ما بسته است

چو سنگ چاره نداریم از [illegible] — ز دست عجز که ما را به پای ما بسته است

[illegible] گوشه‌ای تو دادیم [illegible] — [illegible] تصویر [illegible] حنا بسته است

کدام نقش کم گرد [illegible] — [illegible] صورت صدا بسته است

[illegible] — [illegible] ما بسته است

[illegible] — [illegible] ما بسته است

[illegible] — [illegible] ما بسته است

[illegible] — کف غبار [illegible] ما بسته است

حریف سخن [illegible] — هزار [illegible] نقش ما بسته است

چو صبح [illegible] — شکست [illegible] هزار جا بسته است

چو صبح از رو نقاب آتش رخش چو دل | که با نگاه گرم محمل دعا بسته است

اینجا تا ما فراباش [illegible] حلت | بار دیگر به نذار زین صحرا بار رحلت

اعتبارات غنا فقر ما بیداد آسمان | خاک از شستن غبار است جمعیت کلفت

وحشت بحر از شکست صبح ظاهر نبود | رنگ روی عنقا زان کرد بی‌پرواز ذلت

ما گدا [illegible] نیست [illegible] اعتبار | هر که در خود میرند آتش چراغ ظلمت

صیدگاه کیست اینکش [illegible] | از رنگ گل [illegible] بر رخ جان بسمل

هر جا می بینم [illegible] از خیال [illegible] | بیشه مجنون وادی [illegible] غبار طفل

بسکه [illegible] دیدار [illegible] | جوهر آینه [illegible] علت

[illegible] داد اضطراب [illegible] | شعله [illegible] سعی خاکستر [illegible]

[illegible] | زین معما [illegible] بودم که [illegible] غافلیت

[illegible] عافیت [illegible] | هرکجا بست پای جلوه [illegible]

کوشش [illegible] منزل مقصود [illegible] | در [illegible] راحت [illegible]

تا وطن [illegible] | [illegible] برهم [illegible]

غنچه ما خواهد [illegible] | بر لب [illegible]

الفت این باغ [illegible] دولت | دانه [illegible]

عمرها کوتاهی سعی [illegible] | بیچ جاده [illegible] منزلیت

هر قدم عرض [illegible] | [illegible] سر پا [illegible]

شیشه

شیشه‌ها میکرد دعا [illegible] امواج محیط | نقش ما بر صفحه [illegible] ضبط کردن [illegible]

[illegible] امر [illegible] | ما کسی خود را نمی بینیم [illegible]

بسکه الفتگاه عجز [illegible] | آب [illegible] گردم از زین [illegible] مشکل

در غبار [illegible] کونه داریم [illegible] | [illegible]

[illegible] دار در هوای [illegible] | چو [illegible] شفق [illegible]

نیست عالم جای عرض [illegible] | پرتو این شمع اگر [illegible] محفل

[illegible] عالم وحدت [illegible] | کار [illegible] سودای مجنون [illegible]

از [illegible] بذوق گریه [illegible] | [illegible] خاک [illegible]

جلوه [illegible] غفلت [illegible] | این حباب [illegible]

بسکه [illegible] شکفتگیها دلست | [illegible] امید [illegible] مشکل

چشم وا کردن دلیل فرصت نظاره نیست | پرتو این شمع آغوش [illegible]

وحدت [illegible] | کار [illegible] روز و شب [illegible]

دیده ما [illegible] | از طبیعت [illegible]

[illegible] رسوا | [illegible] گردد [illegible]

حیرت [illegible] | [illegible] جلوه [illegible]

[illegible] موجودی [illegible] | ذره هم از رقص [illegible]

سبکه هر عضوم اثر پرورده بیداد او   رنگها گرد خزان من با ما خیال قامت
غرق قید کلفتم از عجز خجالت کل من چه جاسم   هر نفس گر بشکنم ازو سر میکشد بر دلت
عرض نیرنگ طلسم های حیرانکدار نیست   اشکم هم مرگان خود رنگ دیگر میکشم
ما بجید ادی تو انکه   ساعتی انکو دیده
مطلب الف هر تا   کن که الف قامت
هر کس اینجا یکدم چو رکاب سعی چید و رفت   پس ساعتی در خاک ره منتی بجو غلطید و رفت
هر کرا ما غنچه این باغ کردند آشنا   همچو بوی گل جاه نکهتی سعید و رفت
حاصل ما ظاهر زنگار عمر انتظار کرد   رائیت و الت خورشید بخشید و رفت
ای حباب از شکل ما جنون بامی جاده‌ها   دام امید بس کرد اسباب صبر و رفت
رنگ اساس شر ندارد نو بهار باغ ما   شبنم این گلبن سحر چشم گرو اسیر و رفت
حواس شرر رنگاه در چشم آنکه ما سود   لمعه‌ای عکس صبحی چشم ما بو شنید و رفت
هر قدم در ره الف داغ دارد کو سایه‌ام   از فضیع یکسر کوچه جنون بالید و رفت
شاهدم هر چند اینجا دست بدبختی بلت   از گلستان همین اشکه کلها چید و رفت
جو هر اشکیکه پروردم نگاه حسرت فشار   هر تماشا شو از دم [illegible] غلطید و رفت
شمع این محفل سر ایگی گوش ازین [illegible]   چون نگه خود را بجا خود لو کشید و رفت
شوخی عرض نمود اینجا ما را خیال مهر   صورت ما هم بچشم بسته ما بود و رفت
نا رسا کار از خزان تا مثل بگذرد   هر قدم بسیار دیدت چون رنگ گردید و رفت

جشنم

چشم حیرت هر کرا بر اوراق رنگ و بو گشود   همچو سطر معنی اسرار حاصل فهمید و رفت
وای شبنم گریه ما لو گل خندید و رفت   ارز بهار اشکم چو در ما فهمید و رفت
از تماشاگاه هستی مدعا بر دست   جو الف [illegible] با پیرهن سینهم بخندید و رفت
شمع محفل از خموشی نیست بینا حکمت   هر که بر این انجمن طرز دگر بالید و رفت
زین بیابان هر قدم خار و گرداب کمین   رهروا از ابتدای جوش ماند مید و رفت
عزم چون افتاد صادق راه مقصد گشت   اشک ما بید هست ما بر غلطید و رفت
کوشش ما واماندگان نتیجه ای ما مرد   سرعای منزل چون اسبابه دزدید و رفت
عالمی صد سال اینجا تا نبک امید رفت   یک نگاه و اینجا ما گاه رکه دید و رفت
ای کلام سحر ما اشک شبنم عطا بی‌بار رفت   از شکست رنگ ما عافیت چید و رفت
صبح شبنم بر بهار دسترس رخت وز دستی   آنکه اندازه گل خواهد نظر او بوسید و رفت
زان دهان لب بار بوی سراغی برده ام   تا قیامت قدم راه عدم پرسید و رفت
صبحدم سر اقبال   نو بهار آینه
از تبسم برگ گل رحم   ملک بوسید و رفت
بسکه دام غنچه شان شوق بوسه ها [illegible]   رنگ خونم نیست رحم بیاز زیر پوست
وجگر هر قطره خونم سر ارد بیکرت   گرده از هر شعله شوقت چراغ [illegible]
وهوای بستر مژگان خواب آلوده   مو خونم شد ارک خواب بر ... زیر پوست

عاشقان از حیرت دیدار رنگی کرده اند | پرده چشمی که دارد شور طوفان زیر پوست
از لب خاموش شمع [illegible] حریق داد فیض | صد صدا [illegible] حباب [illegible] عمان زیر پوست
شمع [illegible] کی پرده فانوس حاصل میشود | [illegible] ما [illegible] از شوخی نمایان زیر پوست
از تماشای [illegible] صد بار هم [illegible] | برگ برگ [illegible] انجمن [illegible] گلستان زیر پوست
نام او در عالم صورت مقید کرده اند | [illegible] زیر پوست
[illegible] شد ظاهر باور نیست | غیر مستی [illegible] زیر پوست
[illegible] پرده [illegible] | نیست [illegible] زیر پوست
[illegible] از حرف [illegible] خلق [illegible] | بیشتر [illegible] زیر پوست
خرقه [illegible] اهل چمن | [illegible] نیست
که تواند گشت بیدل | یار [illegible] زیر پوست

جهان ز جنبش [illegible] این و آن [illegible] | بهر ذره و هم [illegible] این دکان حالت
گرفته است [illegible] جهان [illegible] | رها [illegible] حالت
برنگ [illegible] طلسم [illegible] ما | [illegible] منزل [illegible] حالت
ز [illegible] بود [illegible] | دهان زخم [illegible] حالت
اگر [illegible] شوق [illegible] | چو چشم [illegible] آغوش [illegible] حالت
بچشم [illegible] | که از حقیقت [illegible] حالت
[illegible] | نقش [illegible] پرده تماشا [illegible] حالت

زحباب مژه

ز حباب مژه آغوش میچکد [illegible] | بیا که [illegible] چشم [illegible] حالت
کدام جلوه [illegible] | تو هم [illegible] امتحان حالت
[illegible] حباب | [illegible] حالت
[illegible] | [illegible] حالت
[illegible] | [illegible] حالت
[illegible] نیست | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] بیدل
[illegible] | [illegible] حالت
بسکه [illegible] زیر پوست | [illegible] زیر پوست
[illegible] | [illegible] زیر پوست
نیست [illegible] | [illegible] زیر پوست
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] زیر پوست
[illegible] غنچه [illegible] | [illegible] زیر پوست
خلوت [illegible] | [illegible] زیر پوست
از [illegible] غنچه [illegible] بلبل میچکد | [illegible] زیر پوست

بسان نسخه پرده دار شوخی درد جگر
همچو ناز هم عقده‌ای از کار گلها وا شود
گفتم آگهی ها و زان زیر گرد و لب بسته‌ام
عمر غفلتم جز شرر دیدار دمیدن عار
همچنان آتش نبرد
ورنه نقش هم آشیم
بجا است شکوه تازه فغان جا است
سراغ بلبل باز انجمن بگرد دیر کس
غبار غفلت ما علاج نتوان کرد
شکست نمک بعرض نشتر رسید
صد رنگ بسته زنوا کنند ورنه
پیام حیرت برد از ناله‌ام دارد
زبس که منتظران نو فتنه‌اند جوش
رگ جنون و جولان ناله هیچ سیر
دل بسته ندارم جود انه گندم
جهانی چو شیشه پس ساعت طلسم فقر و
براه هوا است زمحراب بقشر سلامت

یار کجی نی ناله کرد است بیم کارهای زیر پوست
سبحه کردم همه محو سبحی سراپا زندوست
زنده ها بالیده گفتند انجمه طوفان زیر پوست
تحمل باده ام سراپا چشم حیرانا زیر پوست
بر صفحه بجا صلیم
چراغان زیر پوست
زمین پرست و لب پیکر آگاه جالیست
خیال ناله مروت عیب جای بیان جالیست
بر است دیده از همه جا جالیست
زرشته بطرحم گشته زعفران جالیست
بهم چو ساغر تصویر از فغان خالیست
زشوق نیز جا آغوش این مکان جا
جو نقش پا زند چشم بدام کجا جالیست
مقام یاد که بار جز آغوشم خالیست
از این متاع ما چه برا دکانها جالیست
برست وقت و دیگر آنچه این زمان جا
که جای سجده دلها جز این مکان جا
از قماشر

از تماشای دامن دلدار نازک است
از طوف گلشن ادبم منع میکند
عرض وفا مباد و بال دگر شود
تا گشته جنبش مژه سنبل جای اشک
شکل نفخ جو دگر نم انجمات مدعا
ای نازنین طبیب رگ درد شکسته‌ام
وحدت به هیچ جلوه مقابل نمیشود
اندیشه جز معامله عشق داغ شد
اظهار ما زحوصله آخر لعجب بر ریخت
فرصت کفیل نیم غفلت نمیشود
بیدل نمیتوان زیر
دین مشت چون
بار با طرز تکلف آشنایی نیست
سرمه درگاه زبان گردان مرگ گاه فرهاد
انتقدار دوام نازل خاک بیا گشت
جو هر مشتاق قدر جنای نو مبتلی مباد
همچو مژگان طوفان زنت یکقلم برگشته

دشنام نگار گر برود کار نازک است
کیفیتی در رشته این خار نازک است
ای ناله عرض کرده دل یار نازک است
لب بر ده شد که طینت همه نازک است
آئینه و هم حافظ دلدار نازک است
بشکر که ناله من بیمار نازک است
فریاد که شو آهسته بسیار نازک است
آئینه او است ما همه اسرار نازک است
چندانکه ناله خوان شده منقار نازک است
خواب گران شد دیوار نازک است
جود کند ستم
زاهد صد بار نازک است
جام جو درست از عرفان جام هم نیست
چند روی شرکه ها مست پای نیست
بیشتر مثل نگه جز در پای نیست
گردش چرخ عنان رنگ حنا هم نیست
ملالای غنچه به هر قید وای نیست

اشکم از ابر سر مژگان چه قدر جوشیده است … یک نفس نمنشین دم دیگر کجا جز نیست

بسکه اجزای چمن پرورده نیرنگ اوست … گر به خون غلطم بجوش نشه آمد رنگ اوست
جذبهٔ عشقت شرار سنگ صیاد دل اوست … من که بی‌وحشت گر از خود برنیایم ننگ اوست
دل بجمعیت زنده کار نیست جز نقد عدم … خاک گشتن بر فرق آن بیاز بیدلانه آهنگ
بر دل عالم از شور بیدردی مخوان افسانه‌ای … شیشه‌دار رنگ باد ناسنگی کی بیرنگ او
کوه تمکین شد بود هر جا بط ارای ناز … ناله دهها بر بساط طاقت شرار رنگ او
جوهر آینه حیرت بر روانست از عرق … هر قدر رنگ مقدر کرده ناشتر رنگ اوست
عشق آزاد است اما طلسم دو جهان … آمد و رفت نفس تمهید عذر لنگ اوست
عضو عضوم در تماشایش رنگ گرد … گر کند رواز رنگم جز غبار جنگ اوست
عمرها شد حیرت از خویشم بجایی می‌برد … آه از آن زنبور که هر گام جاده فرسنگ اوست
گیست به گلشن بر … یک بوی معنی وا رسید
غنچه‌ام بیدل نمی‌داند … چه گل در قبای اوست

همه کس کشیده محمل بجناب کبریایت … من و خجلت سجودی که ز حد کلی بنایت
نشود دچار شبنم همه جام انفعالی … چو سحر چه مغز خندد سر خالی ابوست
رگ خاک تر نبودم به نبکشش از تو دم … بکجا برم سری را که نکرده‌ام فدایت

نتوانم

نتوان کشید دو عالم ز غبار مستمندان … بخرام تا ز هاکن سرها و نقش پایت
نفس از تو صبح خرمن نگه از تو گل بدامن … تو کی آنکه هر بر و نه تهی از تو نیست جایت
طرب بهار امکان بجه حیرتم رسید … به خیال دارم گل رنگ از قبایت
هوس خیال شاهان چه دماغ دارد اینجا … بفلک فرو نیاید سر کاسه گدایت
سر درد سر ندارم … بهزار نغمه حرف است
نفس هوس فضولان … حق بیدل دعایت

چه جنون جلوه این کج بنای قفس فهمیده است … هیچ همچو عالم امیدی از زیره است
تا بکی انجامد آخر با جرای گرد هم … رگ کتابی خانه بسوزم آتش جهت جنبیده است
آرزو دار فیض عام بجودی نو مشیده … حیرت اگر گردش نگشتم رنگ حامل دیده است
حلقهٔ زنجیر تصور مهر سر از چرخ تم … ناله دارم جز کوشم که رشنیده است
زین کده کاه نیز آگهت ما دامن بگرد … عالمی خورده است بر هم نامزه لغزیده است
کار سهل نیست آهسته تماشا می‌کنی … بر تحیر بار دارد هر که بالا دیده است
سینه صدل وحشتم … جز بدامن هوس جنون
گشته و پیلم تمام دارد … حق از آن جنبیده است
آفت سر برگ بهوس آزادی جاده است … سرها جش شمع رسیدم کلاه است
سنگ کشود دو جهت زانم تعلق … در خانهٔ صحرا بر لفظ مژده داده است
یا حسن او آنها نتوان گشته مقبل … حیرت جقدر آینه است از نبسته بناه است

آئینه ام طاقت دیدار ندارم | این باده ندانم چقدر پر جوش است
هرچند جهانم وسعت یک گام ندارد | اما اگر از خویش برآیی همه راه است
زان جلوه نجوید بجز حیرت [illegible] نتوان کرد | شب بر تو خورشید [illegible] ماه است
از سوی بهر [illegible] غنچه تو فرق [illegible] | هم رفت من [illegible] بند شتم [illegible]
از جلوه گل رنگ تغافل | زین بیش مپرسید
بیدل [illegible] ره | از عجز نگاه است

ما ادب بنیاد هستی عافیت ما را نیست | غیر ضبط خود شکست موج را معمار نیست
صفت [illegible] از چمن [illegible] بود | اینقدر رنگی که می‌بالد بگلم زد دیوار نیست
هم بذوق وعده فردوس مغرور امل | عشق کو دیده چشم واکن فرصت انتظار نیست
از کمین عیب [illegible] آگاه باید [illegible] | گوشه [illegible] خرامان جز [illegible] دیوار نیست
هرکه را اینجا سود خود [illegible] | خودفروشان عبرت [illegible] بازار
احتیاط خود فروشان [illegible] | خانه آئینه را قفلی بجز [illegible] نیست
هرکه او جلوه [illegible] | عکس را [illegible] لذت [illegible] کار نیست
حرص خلق [illegible] بمحفل [illegible] | غیر چشم [illegible] بیکس [illegible] نیست
غافل از سر گذار [illegible] | هست [illegible] گشتن [illegible]
بیکسی [illegible] | زینهم [illegible] اند
بیدل [illegible] | پشت بر دیوار نیست

بعدم کم

بعدم کم شم نومیدی بسعی آورده است | خاک گردیدن [illegible] اوج آورده است
زین قلزم چون [illegible] دیده [illegible] ام | اینقدر [illegible] قفس [illegible] آورده است
ابتدا انتهای سوختن کم کرده ام | هرچه دارد شمع از [illegible] آورده است
گیتی [illegible] ساز و [illegible] راه [illegible] | عشق [illegible] ساغر [illegible] دیگر آورده است
[illegible] هم [illegible] تسلیم [illegible] | ضبط [illegible] جهان [illegible] آورده است
انتظاری جلوه داریم از خود میرویم | نارسایی زور [illegible] نظر آورده است
تنگنای بیضه بیدل | گوشه آرام بود
شد [illegible] مرغ | تا بال [illegible] آورده است

[illegible] است

خاموشی نفسم [illegible] آهنگم [illegible] نیست | سرجوش بهار [illegible] رنگم [illegible] نیست
[illegible] آرایش [illegible] خیال است | ناموس جهان طلبم [illegible] نیست
[illegible] هوا [illegible] توان کرد | میزان خیال [illegible] نیست
با هرکه [illegible] | این [illegible] عاقبت [illegible] نیست
با محرم [illegible] | از بیدلی [illegible]
این [illegible] | رنگ [illegible] نیست
بسکه از طرز خرامت جلوه [illegible] | رنگ [illegible] چمن چون باده [illegible] ریخت
[illegible] وصل تو [illegible] از [illegible] | پرتو شمعت [illegible] برق [illegible] ریخت
فکر [illegible] جا [illegible] | [illegible] از قالب [illegible] ریخت

خاک صحرا موج میبالد طپیدنها چرا
عالمی امسر گذشت رفتگان از کار رفت
گرد وحشت این جا بال مد گم گشته بو
هر کجا بید مکافات
دیده وام از هجوم اشک
بفکر صبر لبم از ربط قیل و قال گذشت
بجا هست یار ساخود در فتنه جوی افتاد
بهما باشد برنجان نه نیاز سیما
همی بدو شرا د بعد سیر عزت کن
طریق فکر جنون بازی نکرد ارد
عرق در جبهه ما فنا شد زادیل
ز هیچ جلوه تحقیق چشم نگشودیم
بعالمی که ز پرواز بال بگشاید
بفکر سر مو هوم نقد نیز نماند
دلم ز خجالت بطرف
بهار باده ز بهار
تمهید افسرده که بر طینت عشق فطاست

چشم مست خون ابی سیل محبت
رنگ خوابه مجنون ما بستر افشان ریخت
گرد باد امر و ز رنگ صورت و دیوانه ریخت
عمل گل میکند
خواهد واریخت
جام نفسم آینه ز ضیا گذشت
بعرض کرد رنگم هزار زلال گذشت
چه تاب داشت که بالیدنی زلال گذشت
ز انگاه که بهمین تر دبار سوال گذشت
ولیکن حاجت بیتاب ز سوال گذشت
فعال عمر چو شبنم با نفعال گذشت
شهود آینه عالم نشان گذشت
تو ام جور زبعی شکست بال گذشت
مپرس از غم مستقبل و حال گذشت
آب شد بیدل
بن بغفال گذشت
ناله هر جا آینه گرد بید آزادی بیاست

فتاگل

ما فنا شکل گفتیم اعبرت آشنا
جام آئینه نده که تنها بکام عزت است
معنی خود دار کتاب شعله آشنا گردد
هر که از شعاع معنی هست پر خاموشی
عالمی سرگشته است از اضطراب گرد بام
میکند هر عروم از شوق تو کار آشنا
گر بر آمد از صدف گوهر اسیر شست
ما توان از او دلبود ندم ما غزل الذکر
که بیرون میکند با وجود اجزای ما
اینقدر جوا سنج از فوق
نقش خندن عزت از عنوان کاهم
بید از دست غبار
شاخ اطوطه النفه
سعی آینه جبر تنها و بیدل آزروست
گسسته کار زنده که از نقد حقیقت
آسمان کوه بیندم ز کی خود دارکند
منزل اینجا نیست جز قطع

چشم این آینه را خاکستر خود طوطیاست
هر کجا ز آرزو هم جوش رو پای تماشاست
هر کجا او جلوه دارد جوشش بست
بس از غبار آن صد لب گشته بصد است
الحکم ابر چشمه وار انهم عنبر تماشاست
خانه تصویرم هر موی مرا تصویر تماشاست
خاموشیت دل گاه را دام بلاست
موج دارد هر طپش در موج گوهر چند است
نسخه آنخاک مرا نشر از ره نقش بوریاست
ما کمال اسیر گشته یعنی نگاهم زیر پاست
شعله جوا الرمن مهر طوما رفناست
مادل خود جمع کن
گرد دست هواست
سنجم تصویرم اشک ما جگر آرزوست
خاک میخانه تشنه کار گرسند از آرزوست
ناله واری دارم حلقه شنید از گرو
ای غم گل بگذر که جیب آرزوست

میکنم

وصل هم پیدا علاج بسته دیدار نیست | دیده‌ها چندانکه جوید اوست دیدار آرزوست

ما ز درس رخسارش کم سطر شعله خوی‌هاست | صفحه مینر نغم آتش عذر ز رفتهاست
کیست ضبط خودداری تا کشد غبار ما | خون بسمل شوقیم بی‌ازرم ما رو انهاست
گو سحر که مهتابی کن نغمه جز خموشی نیست | با نگه تماشا کن جلوه‌ها ز بیجاست
هر طرف گذر کردیم هم بخود سفر کردیم | ای محیط حیرانی هیچ جا کرانهاست
الغرض ز هم انجاد هرزه رفته بر باد | ای غبار بنیاد اینجا اشتما نهاست
چارسوی امکان را جز غبار حسرت نیست | بشکن ز خزگان عافیت دکانهاست
محو باش کن حاجت ورنه نفرد و تنها | از طلب عرق کردن بزیر ز بانهاست
آه با بزبانم اشک عجز تمنا لم | بسر جاکه میریم سعی ناتوانهاست
ما بر این گلشن غنچه طرب خواندیم | ورنه چشم وا کردن عرق انفعالهاست
پیش ز ما شکست صد بار از زبن بود غافل | بر که بیشتر نالیم ناله باز بانهاست
جابه خرد پیدا | منتها فقط نیست
خود ز خود برون عالم | از خمار دکانهاست
بزم گردد و مسیح خر ز کرد بیپا نیست | تو از این اشته مینار سیماب نیست
یکجهان ضبط نفس دارد بخود پیچیده‌ام | رشته موهوم بی بسته باید نیست
از مراد کو [illegible] فی بیجا جوشش | موج عمری بطوفان رفته باید نیست

شور شوقم

شور شوقم پرده آهنگ بیتابی وجود است | ناله من جوهر شنیدن فن کافوران است
جام از قم ز غنچه عرفان بدست آورده‌ام | صاف کرد دیدار بیجا باده با بی‌خبرست
هر صفا حیرتم محو بت نفس کاینات | این کمال کم گشته آغوش حباب است
ما کی الی و جستم از قبضه و از پیچ گست | و درگرد و نهادم مردم سر جز سر بی نیست
از قماش هر سرد | دکان جیده‌ام
هر چه غیر خود دیدم | بود بی‌بنیست
صبح بیحاصل از دیدن طرب بیجانه است | خود گذاری ترد ها نغمه‌ها این براست
حو نمای خیمه آخر نفس شور بی میشود | خانه سیل بنیادش هوای خار نیست
گردها هر دو عالم سوختن بر نزند | شمع این پروانه‌ها خاکستر برقست
عضو عضوم پرده کیفیت دیدار نیست | دست اگر بر هم فشانم الغرض مینا بست
محو بیکس نفس بودن طلب پوشیده نیست | هر که می بینی بقدر زنده که دیوانه است
از هر بیکسی طرب‌ها نفس ما سرد | بسیج دار ز نه بستر های او یکدست
غفلت ما کم نشد از شور نشه رفتها | خو بهر دکی خوابیدم آواز ... نیست
هر طرب آبادی که ما گردیدیم معموره شست | نوحه کن از حیرت کن این ویرانه ام خود
نهمت الفت نقش کار کله ... | آشنا عالم آینه بیگانه است
بیدل امشب که دو صد مکر دو از خود رفتیم | بر فشانها یک ... شمع پروانه است

خیال بسته‌ایم که عبرت ماست | گر این دیوانه نبود خانه صحراست
هوس تعبیر خواب جهل چند | مژه غفلت غافل ابرو رفو است
فلک گرد حرام گیست یارب | زبان بشکست [illegible]
درین محفل که از اشک شمعیم | خطی از هر [illegible]
سحر از پرتو خورشید محو است | [illegible] طبع [illegible] شد [illegible]
شدم خاک غبارم | [illegible] سد دل
هنوزم ناله [illegible] | رعناست
مقیدان وقار احرامیدن نیست | برامیخ که [illegible] چندین نیست
زنگ عرق انفعال تسلیم | بعرض سجده ما جبهه چکیدن نیست
خروش صور گرفته است [illegible] | دماغ غفلت ما را سر شنیدن نیست
دمیده [illegible] تماشا گاه | هزار [illegible] یکی را نصیب دیدن نیست
فشار [illegible] سدل | [illegible] آرمیدن نیست
[illegible] امکان | از [illegible] رنگ است
هر سو نگه دیده بدامان خیال است | ای [illegible] نیرنگ است آنچه نقاب است
عارف بخدا [illegible] | راهم نفسی بهم آغوش حباب است
کیفیت طوفان که گریه [illegible] | راهم [illegible] جام عالم آب است
تا [illegible] | [illegible] خموش نفس سوخته [illegible] است

صد حسرت

دل جست که ما خاکی برابر [illegible] کرد | موج [illegible] امکان بهمین تخم خراب است
ما هیچ کسان بیهوده مغرور کمالیم | گرداره افلاک [illegible] حباب است
این میکده کیفیت دیوار [illegible] | هر جا که می آغوش کشد جام سراب است
یکدیده تری بیش نداریم چو شبنم | در قافله ما همه [illegible] گلاب است
عبرت که امکان نبود [illegible] | در دیده نگه را همه دم پا برکاب است
خاموش [illegible] لب [illegible] | دادیم دل از دست [illegible] خراب است
سعی [illegible] چاره | [illegible] زیم
پرواز [illegible] | چندانکه نقاب است
اجابتی [illegible] از دعای [illegible] | مگر سبو شکند [illegible]
[illegible] عالم [illegible] | من [illegible] که چو دندان گرفته [illegible]
ز رمز حیرت آئینه چمن غافل نیست | بستانده ام از دل [illegible]
بدستگاه جهان غرور باده مگیر | [illegible]
اشاره میکند از سنگ احتیاج بگور | نگاه [illegible]
[illegible] قیامت در تظلم دل | گرفته ایم [illegible]
[illegible] گوشه امکان ندامت است اینجا | [illegible]
[illegible] بال هوس [illegible] | [illegible]

شاطر شوخی که به دست صبا بست — منجواست چمن طره کمند حنابست

از رنگ که حیران است دریغ از ورق گل — از جوش رنگ کف پا شیشه بوسیده پابست

آخر چمن را ابر بکشت تو پیچیده — واکرد نقاب شفق غنچه پابست

ما چشم کسی حزه آغوش بهارست — رنگ بسر پا حنا چقدر شفق بن بست

گر وا نگری صنعت شاطر انست — بحریست که بر پنجه خورشید نگارست

زین نور که از شمع انگشت تو گل — تا شعله زند انگشت یاقوت حنابست

آبست رشته ام رگ هر برگ گل اینجا — کلین رنگ چمن بشاو فانجمن نگاهست

آنچه به نظر آید تماشای نگاهست — دامن حزه بود تحیر نقابست

تا غنچه وبه منتخب نسخه اسرار — طراح چمن معنی هر غنچه جدا است

کیفیت گل کرد نم هر غنچه رنگی است — شیرازه دیوان تو امروز حنابست

بیدل تو ام از شوق — چمن شو که باین رنگ

شیرازه دیوان تو — حنابست

بیدماغ حزده نیم کلوم مکتوم بسرست — افسانه قامت آواز دیده مکتوم بسرست

ربط انجمن ندارد اینقدر بر هم زدن — گر قیامت نیست آه عالم آشوبم بسرست

سخت دلشوارست منظور خیال آغوش — ما همه رشتی اگر در شب خود خوابم بسرست

تا کجی زین نام رخسار کی بر چینکه — یاد صحرا خانه با اب جادوم بسرست

حیف همت کر بلا شر ما اثر بسوزد — خجلت نایاب مطلوب مطلوبم بسرست

بوی یوسف

بوی یوسف نیست — بیرون از غبار اعتبار

پیرهن بیدل تو باش — چشم یعقوبم بس است

یار جو رستن ز ما با منظر نزدیک نیست — انتظار آیینه دوری ها نزدیک نیست

بجز تقصیر بیهم در قفس آئینه ایم — راحت منزل ما تا بستر نزدیک نیست

درد چو خرده خاکستر ما داد کند شته — یعنی آنشب که تو داری بسحر نزدیک نیست

وری آب که بر من دلدار مبند — آنقدر هست که کو لم چقدر نزدیک نیست

بیدل آئینه پرداز — غم دوری چند

از شمار تر ما مداز — نظر نزدیک نیست

وری که ماهی بحق بیوستن است — قطره را از خود گسستن دل بدریا بستن است

ما توانیم به تکلف که گاهی بستن — زین تعلقها که داری انده گرویستن

ش آزادی دارد غرور عاشقان — ناله را کردن کشی از قید هستی رستن است

گر تأمل محرم سازاین چه باشود — از تیه دستی که بر هم جو حساب ابستن است

راحت جاوید عشاق از فتور بستن — بیجاده شکر نگه چشم از تماشا بستن

ار کشاکش زیست ایمن یکنفس آغاز — کار رنگ شیشه بی عیب زبان بستن

ما که ای بیدر درد صبر را خوار خواهی شستن — شیشه داری که بر سنگ زدن

از مکافات عمل غافل نخواهی رستن — بسر بریده نگاها خون عشق شد دل بستن

بیعی بیدرد انکه ما د بهره کردی میرفد — معنی خون شوای نفس گر بالید بستن

همچو حبابم بیدل آ / [illegible] نیست گشته اعتبار

دو خورا [illegible] / رونما [illegible] خویش است

عرق فشان شبنم درین چمن [illegible] / که هر طرف نگرد دیده انفعال نگاه است

رجوع پیش خورشید [illegible] / متاع منتظر [illegible]

بدرد عشق قناعت کن [illegible] / [illegible] شکسته درین انجمن [illegible] کلاه است

بلحظ [illegible] سر [illegible] / فرو [illegible] شور قیامت [illegible] نگاه است

[illegible] نکرد [illegible] / [illegible] آب [illegible] کلاه است

بغیر [illegible] / همچو خواب بچشم [illegible] نگاه

قبول خاطر [illegible] وضع [illegible] / که [illegible] تیغ [illegible] راه است

ز برق حادثه آرام نیست [illegible] / که [illegible] قلم و شطرنج [illegible]

بهر طرف [illegible] / [illegible] بیدل

[illegible] / عجز پناه است

تو نیست [illegible] درین [illegible] / هنوز جز [illegible] جای [illegible] نیست

خیال عالم [illegible] رنگ دارد / کدام [illegible] تصویر [illegible] نیست

بچشم [illegible] خیال [illegible] / [illegible] که [illegible] نگاه [illegible] نیست

دلت [illegible] عقبی [illegible] / که [illegible] دنیا نیست

بهرچه وارسی [illegible] دارد / [illegible] که امروز رفت فردا نیست

بنا امید

تنها امیدی ما ز چمن ای بلبل فنا / که آشیان هوس [illegible] جمن جا نیست

تو جلوه [illegible] مکن مدعای [illegible] / [illegible] حیرت [illegible] تقاضا نیست

غریق بحر فکر / [illegible] منفعل است

رسیده ام [illegible] / [illegible] آنجا نیست

از [illegible] موبموی ما [illegible] جستجو است / ورد [illegible] گفتگو است

آنچه [illegible] داد جز دست [illegible] / آنچه [illegible] جز [illegible]

غفلت [illegible] / [illegible] جا [illegible]

بر [illegible] بجز [illegible] از [illegible] حباب / لفظ [illegible] معنی [illegible] است

[illegible] محبت [illegible] کار افتاده ایم / [illegible] ما [illegible] دست [illegible]

در [illegible] هر ذره چون خورشید [illegible] / [illegible] جا [illegible] است

شکوه [illegible] / بیدل [illegible] اقلیم حسن

رسم [illegible] جفا / خاموش [illegible] است

بالکه هیچ [illegible] بحیرت ماست / [illegible] امید [illegible] نیست

بقدر [illegible] داریم / غبار شوق جنون [illegible]

جو موج [illegible] غنیمت / ز بحر محیط که جز [illegible]

غنا [illegible] که تمثال هستی عالم / [illegible] بیدل [illegible]

زنا [illegible] سکوت ای [illegible] / که جز ضبط نفس [illegible] معنی [illegible]

بهر جرمی بکرم آ — لیکن بر ما کیست

که گفته است [illegible] — جهان را ز خیال عنقاست

هست رنگ صبح دلیل فنا بس است — بهر وداع ما نفس آخر گوش ما بس است

یکدم زدن بخاک نشانند بنده را — هر چند هیچ ناله ندارد رسا بس است

زین بحر چون حباب کمال نمود ما — آنکه داری همه جا بس است

یارب مکن ما را دیگر امتحان مرا — بردار ستم بیش بود دست دعا بس است

واماندگی بهر قدم انجا تماشا [illegible] — گرفتار [illegible] زیر پا بس است

خود بین که [illegible] هیچکس مباد — در خلق شاهد [illegible] بس است

[illegible] — این [illegible] کرد است

با خود [illegible] — آشنا بس است

ما را براه عشق طلب ره نما بس است — جایی که نیست [illegible] نقش پا بس است

گر [illegible] خور کفایت [illegible] نصیب ماست — آتش [illegible] ما بس است

مانند رشته که بسوزن کند وطن — چندانکه بگذریم ازین کوچه جا بس است

جنس نکو ز بهر که بود جلوه سود ماست — پس جاده [illegible] بس

بنشست اگر به پهلوی [illegible] ناز او — نقش [illegible] بس است

بسرگشتگی [illegible] همت [illegible] — بردوش عمر [illegible] فلک [illegible] بس است

[illegible] عبرت [illegible] دیده ها [illegible] — ما را اقبال خاک [illegible] طوطیا بس است

کرمدعا زجاده

کم مدعی ز جاده او [illegible] رسیدن است — [illegible] توقف [illegible] است

منت کشد نسیم [illegible] غنچه حباب — ما را [illegible] شکسته [illegible] دل [illegible] است

آخر سری [illegible] منزل — مقصود [illegible]

افتاده چو جاده — زین [illegible] بس است

اینک [illegible] بجز [illegible] کار است — فرصت عمر [illegible] مقدار است

زنده که عالم [illegible] نیست — نفس [illegible] اسرار است

[illegible] سازم اشک [illegible] — عالم از رنگ [illegible] است

[illegible] فکر [illegible] دارد ۲ — از امید [illegible] است

کوشش کو تا شود [illegible] زاد — ناله ما [illegible] است

گرد گل [illegible] شد — [illegible] زنار است

[illegible] شعله [illegible] خاکستر — نفس [illegible] است

چون جرس [illegible] — ناله ما [illegible] است

همچو [illegible] اگر صاف شوی — همه جا انجمن دیدار است

[illegible] حباب [illegible] — سبزه گل ز زمین [illegible] است

بلبل [illegible] تو — رونق گل کرد

خنده گل [illegible] — گلزار است

[illegible] باد [illegible] خطاست — [illegible] گفته ماست

گر خود رسیده نه صید است نه دام
حوالهٔ شرر از سنگ پرواز هوس است

خاموشی ما بسیار شهرت نبستند
تو شکسته رنگ گل را ضعف است

کلفت و شرم ما رم از [illegible]
پنجهٔ بیکار دایم در خضاب است

بی تمیزی از مذلت فارغ است
ما ز حاجت [illegible] واقف عقبات

سرگشته از فنا غافل مباش
صورت [illegible] آخر ترکیب لا است

[illegible]
گر [illegible]

تا نفس [illegible]
بود [illegible] صحبت

برگ طرب عشرت [illegible] نوا است
حوالهٔ [illegible] بالیدنم از تنگ قبا است

هر قافله [illegible] مقصد تسلیم
بیطاقتی [illegible] طلب [illegible] است

آرایش گل منت مشاطه ندارد
[illegible] چمن [illegible] جلا است

اندیشه [illegible] بیجد [illegible]
امروز زندانم کف پای [illegible] است

فریاد که [illegible] غبار نفس ما
زو بال [illegible] که پرواز [illegible] است

فرش [illegible] کرین [illegible]
هر جا روی از [illegible] کف پای [illegible]

تا رنگ قبول [illegible] بیدل [illegible]
[illegible] کار [illegible] است

ای خاک [illegible]
اندیشه [illegible]

چون اشک [illegible]
سر [illegible] اول قدمم [illegible]

مجموعه [illegible]
بیدل [illegible] راه که [illegible] است

نسیم گل

نسیم گل ز خموشی ترانه پرواز است
که موج رنگ انجمن [illegible] است

[illegible] که حیرت دلیل [illegible]
ز چشم آینه [illegible] جلوه [illegible] ناز است

حریف طره [illegible] شوق ذره [illegible]
به [illegible] تا نگاه [illegible] است

جدا ز جلوه [illegible] آینه [illegible]
که شمع را [illegible] پروانه [illegible] است

فسرده [illegible]
شکسته [illegible] پرواز است

کجا رویم که [illegible]
چو خط دایره آغاز [illegible]

نهال گلشن قدر
سخنوری بیدل

بقدر [illegible]
[illegible] افراز است

[illegible] خموشی [illegible] آوازهٔ جمعیت
غنچه را [illegible] شیرازهٔ جمعیت است

گل بقدر غنچه گردیدن پریشانی بود
[illegible] اندازهٔ جمعیت است

خاطر آشفته [illegible]
زلف از هر حلقه [illegible] اندازهٔ جمعیت است

سوختن [illegible] خاکستر [illegible]
شعله [illegible] تازهٔ جمعیت است

خاک [illegible]
[illegible]

[illegible]
غازهٔ جمعیت است

آن [illegible]
[illegible] کشاده است

از بسکه [illegible]
[illegible] رسوا [illegible] است

محو [illegible] پروازی [illegible]
از [illegible] سپید [illegible] ساده است

طفلی به مکتب ... ازل ... / هرچند موی سفید بود دبیر زاده است
از علت ... اطوار شیخ پیر / بالفعل طینت نر انیقوم ماده است
هرجا حرامزاده ... بحکم صلای شرع / ... محتسب ... نهاده است
انجا خیال کنند عمامه شیخ نیست / مار سیرش نگردد ... خط افتاده است
زاهد که طاعتی ... داشت از کجی / در وضع سبحه شیوه خفیف افتاده است
رغبت ما امام ندارد بسر نماز / مینا ز دار عصا که ... ساده است
ملا هزار بار بگفتن ... دخل / ... گرده ... ملا ... اعاده است
نامرد و مرد ما نکند ... کواه / قاضی ... موازنه عیش زیاده است
اقبال خلق بسکه ... بار بسته عهد / پیش او فتاده است قفا ایستاده است
بستی کشید ... این ... طفیل / چندانکه ... بزبان فتاده است
بیدل چه ذلت است / که گردون منقلب
در طبع مرد ... / زن نهاده است

صد ... خیال تو ... نازست / نگه ... [illegible] ... پرواز است
شمار شوق ... مدعا باشد / هجوم اشک ... تسبیح ممتاز است
تو برق جلوه ... شمع ... / شکست ... از جبین ... است
جنون ... وصل تو ... / بهار ... گل انداز است
تنم چو نکهت گل ... / هنوز ... شکستن آغاز است

نهفته نیست

نهفته نیست ما کاروان جرس ... / ... جرس ... غماز است
فریب عجز مخور ... شکسته رنگ / که ... قفس ... پرواز ... باز است
نگاه شوخ ... مخور ... / وگرنه فلک ... است
نوای ... کرد ... عالم ... / ... قلم ... ناز است
کدورت ... / خطا و بیدل
برای ... / پرواز است
دبود اکه بنظاره دل محرم نیست / مژه ... از دست ما ...
اینقدر ... آغوش ... / دیده هر که مژده آورد ... عالم نیست
... موران ... / هیچ زندان به تنگی ... عالم
هیچ ... جای آرام / از بخت ... اندام ...
سخن ... / ... کم نیست
چشم ... موج خط ... / رشته ... گل ... شبنم نیست
علم ... خورشید معین گردید / گر تو شوخی نکنی ... نیست
محو ... پرواز ... / بال ما ریخت بجایی که ... نیست
موج ... از آب ... / دل اگر جمع شود ... نیست
... / نیست رحمی ... هم نیست
وصل ... ما ... دل ... است / ... که ... ازبند ... هم ...

کیست

انجمن داغ شوار کلفت دوشمن | دامنی داده ام از دست گریبانم نیست

باعث وحشت چشم | است نقش مثال

کرده ام هم سفر ناد | تو دلدارم نیست

بد کدورت نیست هر جا جرم ما غافل است | زود گذرد هر چه باشد رحمت او کجاست

آنچه از نقش رم آرام دلها دیده | خاک کلفت خورده ما جوهر [illegible]

لاله از شبنم تنها محبت دیده ام | محو هر اشک نگاهی زیر هر داغ [illegible]

شوق چرا نم خم مینو به که چشم تو ام | جنبش خرگاه لب [illegible] بود [illegible]

عقل را در ضبط مجنون آب میکرد نفس | عشق مخمور که اینجا رفتن از خود دل [illegible]

شعله کار انرا کجا گیرد دامن گرد است | هر کجا عشق است در مقام سوختن ما حاصل

از هجوم جلوه تو از حیرت زده ام | عشق تو از طوق کند [illegible]

قدر دان بحر کوهر عزیز خواهش [illegible] | میداند که هر قطره [illegible]

جسم ما بر بستر نقش سجود [illegible] | اشک بیتابم سرا پایم چنین [illegible]

مقصد از راحت ای کوشش [illegible] | بید ما از طلب جاده ام [illegible] منزل است

حیرت دل را علاج از شادی [illegible] | خانه آتش [illegible] از روی [illegible]

بید را از [illegible] | تو ز استغنا مرز

ابر چون موج | بلند گرد تیغ قاتل است

در چمن کر طرف دامنت صبا خواهد شکست | از رنج هر رگ گل [illegible] خواهد شکست

جنبش تو [illegible]

جنبش بو خانه گل را کم از بستان نیست | ما نفس کو جوشش بال رنگ ما خواهد شکست

ای که در خون نشسته بال گرفتی [illegible] | رنگ [illegible] گل گردن ما حنا خواهد شکست

باطن هر غنچه جوش شبنم [illegible] | از شکست یکدل اینجا شیشه ها خواهد شکست

شور شوقم [illegible] امید [illegible] | ناله در کار است دل [illegible] خواهد

از تعصب جا [illegible] | عاقبت [illegible] خواهد شکست

در بیابان که ما [illegible] است راه منزلش | میرود گرد [illegible] خواهد شکست

راز دار [illegible] | [illegible] خورد نیست

[illegible] | [illegible] خواهد شکست

خاک [illegible] خواهد شکست | استخوان ما [illegible] خواهد شکست

انجمن [illegible] از لب گل میکند | [illegible] خواهد شکست

[illegible] | ناله [illegible] خواهد شکست

[illegible] خاطر ناشاد ما | [illegible] خواهد شکست

[illegible] | [illegible]

عاقبت از سعی [illegible] خواهد شکست | شورش [illegible] خواهد شکست

[illegible] | [illegible] حباب

[illegible] | [illegible] خواهد شکست

[illegible] غفلت [illegible] | [illegible] نامه اعمال [illegible]

گرد در بغل آفت ما کم فتاده ست | مانند خم همیشه سر ما خشت ماست
در بستن نفس بضبط نفس [illegible] کرده ایم | ما قوس از ستم زده پای گشت ماست
آزاده سر بهوا ما چو حباب | [illegible] | [illegible]
[illegible] بیهوده [illegible] | [illegible] | خاک گل [illegible] | [illegible] ماست

بیدل بنای ریخته ام | گرد الفتم
گرد جفا داغ الم | خاک خشت ماست

جهان [illegible] خواند | نگاه چشم فتانت | چه [illegible] بود دیگر | بیا [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
گرد [illegible] | [illegible] | قبای [illegible] گل | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] خط | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
سواد [illegible] | [illegible] | [illegible] | خاک [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

حریف معنی تحقیق نیستی | بکیش بیدل | جواهر سحر [illegible] | [illegible]

بازم بیدل

ب

باز ز بیدل نوید صفای رسیده است | از [illegible] صبح دمیده است
این صیدگاه کیست [illegible] | بسمل چو رنگ [illegible] طپیده است
ما غنچه توئیم قبا ناز میکنند | آغوش ما چو صبح گریبان دریده است
جرأت بجام [illegible] | نقاش داغ ما تو [illegible] کشیده است
ما صید [illegible] با بقا عشق | یک قطره خون دل [illegible] چکیده است
کو جام خود [illegible] شکستن [illegible] | صاف طرب [illegible] رنگ پریده است
قاتل [illegible] | این قطره از کنار [illegible] عالم چکیده است
مجنون [illegible] | [illegible] خمیده است
داغم ز رنگ غنچه که [illegible] | [illegible] قدم [illegible] رسیده است
لیلی [illegible] سر انجام [illegible] | عاقل که گرد دامن مجنون رسیده است
بیدل [illegible] علم | [illegible] نیست
این خامه [illegible] | [illegible] کشیده است

ای [illegible] وصل توام کار نیست | عرض آغوش ندارم [illegible] نیست
جای [illegible] دارم | [illegible] ندامت زده منقار نیست
یارب از [illegible] محرومم | محفل حیرت ما [illegible] گرد [illegible] نیست
خلق آفت [illegible] | [illegible] نیست
بجز آن نغمه [illegible] | اگر از خویش روی جاده بسیاری نیست

تا به خورشید جمالش | چو نداری بیدل
به خیال خط او بیع | دیواری نیست
چو نسیم بند آرام جهان پرور نا کیم نازنست | برق جولانم که خواهد سوخت ما کیم ناله است
صد گریبان غنچه از سوا ایم اما هنوز | یک الفت از اشتیاق مشق ما کیم ناله است
کس بهم آموز نیرنگ نفس الفت مباد | خاموش بیتوا رشق بلا کیم ناکست
از غلط ارزان بنایش کار اقبالم بلند | گر سمک یا عالم اوج سما کیم ناله است
از کدام اطاعت انگیزد رو با چو شبنم آرام | باده بحور دلم از کهنه تا کیم ناله است
گر بفیض همت بنا خاکی از اسمان سرم | ور نه بر گرد که پیچد ز خاکیم ناله است
کم شنیدم از خورشید سحر | صدا آوازم هیچ
این جرس سیل بمیدانم | چرا کیم ناله است

بلند از کمال جنت با نقاب هست | خوان ابر گریز آفتاب است
جوانی بساغر بیرسته از گیسست | گر بیابان جا که موج باشی سراب است
زمین محفل نقطه نشان دارد | اثر لب تشنه ای اشک کباب است
بر وفای بستن خورشید گم شود | سیاهی بر دو نست داغ حجاب است
طرب خواهی دل از مطلب بپرداز | کتان چون تو نشستی خوابی ها نقاب است
خیال انتیش دیدار | بلم سر دل
که شب با دل بو | بستن آفتاب است

ما بس مجنون

ما بس مجنونیم آخر از پیچ خم سودا گذشت | مالش گیتی نیست جز با طرهٔ لیلا گذشت
بزم هستی حاصل بر همزن دلی جز بی تماشا گذشت | آنکه یکدم رفت از علایق بر استغنا گذشت
حیف بر منصور ما تسلیم از پیچ اگر کرد | از غرور و هم باید انده که بالا گذشت
داغ ما گر زیر دشت شعلهٔ تصویر نیست | بیکس واماندهٔ ما بعش بار بی پا از جا گذشت
مجو دل آشوب تا گرد وا ز رستن رشته دید | موج بی وصلی کمر سودا از دو جا گذشت
بستهٔ احرام صد عقبیم امروز سحر | فرصت یک پیشه یکدم شما گذشت
عاقبت بیکسی بود آینهٔ پرواز امل | گرد استقبال امروز همه ز فردا گذشت
کرد دعا بکدوی سوخش عشق جاهل است | باز خود یکدم شده میباید جانبه هوا گذشت
بید الزان هم گست | یک خورشید است
گر عیاش ما زن توشه | بسیم ما که زر گذشت

نه غنچه اش نه جاده مسک است | پر افشانی خواب‌آلوده املک است
بصد گلشن چو واندی ریشه و هم | نفهمیدی که گل مقصود و رنگ است
طرب کن ای جنون از بیع غفلت | گره واشد مژه کام نهنگ است
زین گلشن چو واندی بسایهٔ گل | بهم بر خاست تشنه ولنگ است
مکش رنج کمین داریکه اینجا | بسر واماندهٔ پا بیست سنگ است
بو سیر ازل بپای خود تمامی | بسین نه بود عالم فرنگ است
منقش کن زیع فرصت کار | سیاهت آسمان بی‌رنگ است

عدم هستی شد از وهم من و تو — خیالی که زور آورد سنگ است
بنه ز نقش پا بشم — جبهه بیدل
برون آینه عکسیم — بسجده ایستاست
بهر سجود که وا شدم صد آرزو به تو داشت — ترا ز آینه دمید صد جستجو به تو داشت
بهر دو کاینه که هر جا به سو نظر کردم — دماغ ناز تو سودای گفتگو تو داشت
برو چه چشم کرده اعتبار کردیدم — سحر مهر بهار سبو تو داشت
نظر به رنگ تو بستم همه به رنگ تو بود — خیال روی تو کردم خیال روی تو داشت
زمانش چقدر لوی نازمی آمد — نفس به هر چه دمید نفسهای بوی تو داشت
غرور ناز تو مخصوص چه کلاهانست — شکست بیکسی ما هم خمی به موی تو داشت
هزار پرده دریده نفس رنگ است — زبان خلق همه معنی نکو تو داشت
چه جرعه‌ها که ز بر خاک ریختی زاهد — ز من چه جام تو آنجا که حسن ابرو تو داشت
بسجده خاک شدی هیچ آگهی نشناختی — که خاک کهنه تری از خشت خم و سبو تو
بگردش نکهش ملحد فطرت تو — که سبحه تو چه گلدسته گلو تو داشت
درین حدیقه چه صد — زنگ بر زدن بیدل
روز روز دل تنگ نشستیم — که رنگ گفتگو تو داشت
وحشت نظر خیال تو داد آنجا که — آنجا که انقدر ره دویدن از مردمی گذشت
داغ غبار قافله آمدیم — از بیان نشستن کسی که عالم تو واری گذشت

دلدار رفت

دلدار رفت بود داغی بسوختیم — یارب چه برق بر سر تا نیم نام گذشت
تمکین کجا بسعی خرامت رضا دهد — کم نیست که اشک به هم قوام ز رنگ گذشت
وامانده که ز رفتنم به غبار گرد — حال انقدر شکست که از گستاخ گذشت
یک نقطه بی اندازه ما کفایت است — زین بحر هیچ موج که هر سوی ما گذشت
طی شد بنای عمر ز شاخ دل شکست رنگ — بر طرح یک بهار ز گل غنچه‌ای گذشت
بیدل به خشک گشت — زو ز نیا گذشتیم
مکنا (?) — ز هفت آسمان گذشت
نیست آیینه از خطر بر کس نظر جستجو — اوفر شب کرده ره از صبح جستجو گذشت
جاده کج زهر و از سر خط نگاه — با عشق آشوب دلها بیجا ز رو ست
اگه نشوی که گفت چه ره دست مجنون دل — و آنچه نشوی که گفت جر و بای جو ز رو ست
بر روی عرض جوهر گرد هر کاری کرد — آیینه حسن مو که تا قفس دل (?)
ز حسن شرم تست که هر جا نگاه جلوه کرد — از صد سنگی آنچه می بینی شرار (?)
بی فنا نشو ز بکند معنی اشک رسد — آیینه گر خاک گرد ما عالم ز روی تو
در عبادگه ما کانجا هوس بینیست — نقش حسن شکل از تو ها هر که تو (?)
خارجیست اعتباری نیست غبار تو قفس — آبروی هر زرع ما برق استغنا (?)
شوخی جوهر کرده ما بینه آیینه — چار ز (?) که بینی بوی (?)
ماقناعت (?) بر بستر اخگر — با (?) گوهر قطره وار ز رو ست

اشک ما گر غیر در رنگ نالهٔ ما بشکند
بس که گلها از خیال لعل یار آب جوست

شعله‌ای داغی بکام [illegible] کشند
لاله داغ جنون ما چراغ [illegible] دوست

عمرها در راه دل کسو بخود پیچیده‌ایم
گر همه [illegible] حاصل است [illegible]

از دلش [illegible] جفا [illegible]
ورنه [illegible] حرف و [illegible] از طبع [illegible]

خار داغ [illegible] خود [illegible]
دیدهٔ ما هر چه هست [illegible]

چون غزال [illegible]
در گفتم استاد عشق

ما کمال [illegible] سخن
از گفتگو [illegible]ست

شب که [illegible] خیال [illegible] ریخته
همچو شمع از [illegible] لال ریخت

یک [illegible] شمع [illegible] گفت
تا [illegible] اندیشه [illegible]

[illegible] سما [illegible] کار انجم
[illegible] خنده [illegible] ریخت

رفته‌ام از خویش [illegible]
بسکه [illegible] طوفان [illegible]

عمر [illegible] قدر [illegible] جلوه‌ایم
[illegible] انفعال [illegible]

یکقلم [illegible] ز خورشید [illegible]
بر سر ما [illegible] سواد نامهٔ اعمال ریخت

تا بری [illegible] اندیشه‌ایم از [illegible]
[illegible] خون ما پامال ریخت

کار ما عشق [illegible]
ورنه [illegible] امید [illegible]

[illegible] مشهور اند
[illegible] ز [illegible] ریخت

غنچه [illegible] دهانت گوشه‌ای [illegible]ست
کو [illegible] سودای لعلت [illegible]

نسبت خاص است

نسبت خاص است اهل عشق [illegible]
رحم ما را [illegible] آبروی [illegible]

حرف [illegible] و کلام عاشقان [illegible]
نقش [illegible] تو [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] تو [illegible] زمین [illegible]

ماجرای [illegible] طومار دیگر [illegible]
[illegible] اگر [illegible]

[illegible] دست [illegible] افتاده است
[illegible] گرد [illegible]

نخل [illegible] گلشنم [illegible]
[illegible] رشتهٔ [illegible]

[illegible] طبعم [illegible] طوفان [illegible]
[illegible] موج [illegible]

بوی گل را التفات غنچه [illegible]
[illegible] خود [illegible]

بس که [illegible] داغ [illegible]
[illegible] طوق قمری [illegible]

[illegible] از [illegible] خاطر [illegible]
در نقاب [illegible] زین [illegible]

بسکه [illegible]
اندوه [illegible] گلها [illegible]

بوی [illegible]
[illegible] آتش [illegible]ست

خنده [illegible] گل [illegible]
صبح [illegible] سینه [illegible]

تا [illegible] رسوا [illegible]
[illegible] از [illegible] جوش [illegible]

کلفت زنده [illegible] از مرگ [illegible] میباشد
شمع [illegible]

مثل [illegible] حباب [illegible]
[illegible] نیست [illegible] کرد [illegible]

جو [illegible] قطع تعلق [illegible]
رفته [illegible] بگردد [illegible]

٨٦

خاک تسلیم سرکشی کرد ورنه شعله هر که — تو نداری به سر جز کف خاکستر تیغ است

سطر خوانده ز برق ما به تیغ چون قلم — که اگر از خویش روی جاده روشن تیغ است

جوانه گل شمع به رنگ اشک سر کرده خرام — گریم تیغ بی‌برق سوخته چون شمع تیغ است

حاصل خیال مروت — به سینهٔ بیدل

مدعی جز نفس — نظر جوهر تیغ است

تا غبار خط بر آن چین صفا انگیخت — یکنفس آینه جز خاکستر سودا نشست

حیرت ما دستگاه انتظار عالمی است — هر که شد خاک سر راهش به چشم ما نشست

زین چمن از جوش حیرت صفت از زرد گل — آب آتش گر ز بی‌شوخی به رنگ ما نشست

پیر گردیدیم از سعی ضعیفی نیست — نقش بستیم گرد گل تمثال ما هر جا نشست

فیض عزلت عالمی را هم به فیض محو زدست — مرد همت در پناه خرگاه افلاک نشست

سر گردیدی دیگر یاد کرد انجمن حکم — پیش بیت ما جهت خواهد به در رس نشست

حرص ما جوهر شرر را زکه عدم نیست زده — داغ هم بی‌ربط نتوانسته به بر رو نشست

جرات صد ره رنگی — نیکی و وعید

تا کی چو جرات بیدل — کوه اگر از رنگ نشست

قامت سرکش او شوخی از نگاه دل گرفت — این نگاه فتنه ز ناز نظر بالا گرفت

هست ما جا پیوا جلوه سر گرانی نیست — از حیا پرده نتوان به رخ وا کرد

در سواد فقر خوانده ست فیض بندگی — صبح شد صاحب نفس در عرصه بیعانت

ها ناز

عشق اگر

عشق اگر رو بر زمین مالد ز شرم ما نیست — بر تو جوهر تنیده نمود از پرچه گرفت

صحبت دیوانه کار ناورد از عمر گرد باد — چنین وحشت دامان ارسایش صحرا گرفت

باز خط صیدگاه همت بر خواری گشت — شاخ هیجان ز نالهٔ ما بر زنید عنقا گرفت

کور شد ما بیدرد از شک معنی تاریک ما — خیره می‌بیند چو موج دیده گوهر گرفت

زود تر بیدل غم الطاف — را حیرت پیر سید

تا دراه خوش کرد — که وحشت از دنیا گرفت

پیش گیرم نسخهٔ دیوانه کیست — جگر آبله دار دشت کیست

ز خود رفتم و بوی تو بزدم — که رنگم گردش پیمانه کیست

بسبند آه کشیده و چشم بوسید — بارید تکلیف خواب افسانه کیست

شعور هم رنگ گردانند از گرمی تبسم — ز خود رفتن رو بیگانه کیست

شرار ما نه از خواهد گرد خرمن — بر رو نیما از سر حیرت دانه کیست

ز جا کی صد نوای میطر او د — که میفهمد زبان شانه کیست

صد عاشق با استغنا نیرزد — خموشی وضع کاشانه کیست

به پیری هم نفهمیدیم افسوس — که دنیا بازی طفلانه کیست

به ذوق بیخودی — مرو بیدل

سک اینجا صور — تخانه کیست

صبح هستی جست بر رنگ نگوس الگیره ساز — این قدر طوفان که می‌بینی نفس بالا گرفت

چون نفس عاجز نوایی چند در میدان نیم
نالهٔ دارم که با فریادرس الفت است

در شکایت‌های اری ای منعم [illegible]
بر فرش معرفت جز [illegible] نفس [illegible] است

با که امید ذره خواهی گوام [illegible]
کو [illegible] اینجا حیرت بسمل [illegible] است

باش [illegible]
از مایع سعی طلب

آرزو [illegible]
بالیده است

بار کردون در عبث [illegible]
بر [illegible] خطی که شب نور چشم کوکب است

از فریب [illegible] سیاهی [illegible]
سرمه دانش را میل انگشت تحیر زیر لب است

تشنه کام وادی امید را [illegible]
الحذر جوش [illegible] جبین عقرب است

باور لغزش که [illegible] دل طفلی آورده است
طاس [illegible] زیر و زبر است

نیست بیماری [illegible]
یک نفس تحریک نبض تکمیل زیر کرد تب است

هر که را دیدیم [illegible]
محمل آفاق [illegible]

ذره [illegible]
صبح شام [illegible] رو [illegible] مطلب است

نیست [illegible]
گر لوا [illegible] از خود [illegible]

از [illegible] که ما را [illegible] کرده‌ایم
کم [illegible] جلوه [illegible] است

بر لب [illegible]
[illegible]

بسینهٔ [illegible]
[illegible] باز است

شب [illegible] جلوه‌ای [illegible] گرفت
العقد [illegible] کاینه [illegible] گرفت

گریه

گریه [illegible] ان کیفیتم آماده رفت
گرنه [illegible] کار از کردن [illegible] گرفت

سخت [illegible] مطلب [illegible]
اجتناب از [illegible] امیدی رنگ استغنا گرفت

چشم [illegible] آفاق نیست
القدر [illegible]

[illegible] خواهد جوش [illegible]
[illegible] آخر بلند [illegible] گرفت

[illegible] نومید [illegible]
آنچه [illegible] دست [illegible] گرفت

[illegible] هر جا بلندی [illegible] گرفت

داغم از کیفیت [illegible]
خواستم [illegible] گرفت

تا شود [illegible]
[illegible] آزاده [illegible]

[illegible]
جو [illegible] گرفت

[illegible] عالم [illegible]
زبانها [illegible]

[illegible]
که ما [illegible]

[illegible]
در عالم [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] دیدیم [illegible]
[illegible] خورشید [illegible]

[illegible] کرده [illegible] جلوه [illegible]
[illegible]

بطوف خانه خورشید [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

کم نبود

بطوفان بهار نو خطیها غوطه زد دل حزین　　جهان آرست سر و لو ماست...

نفس دام راحت خلوت آمد مستانه　　نکردی غافل از دل آنکه مطلوب است

چرا نکرد چرخ لحظه کار اجزای الکت ما　　هنوز امید بر سر رسد در اندیشه

جمعی بسوی جهل　　بر طول امل بدل

که مو بو بستی تار　　نظر آغاز کار است

عرض تعلقها امکان آشنا است　　انگ ما حشم... سر کار است

دسم اصرار ندیده گذر از آرزو　　پس عمری که ما ... است

نیستم گر چه کل میخیم از بهار جنون　　انقدر دانم که دستم ...

ما جنون کار وان تا فلک ...　　سخت حال ما دل ... است

بزم وصل است عاشق ...　　قطره در دست از خود ... است

سوختن حاصل کار ما ... میکند　　بر قد ... از جوش ... است

بے نداست نیست ... انجمن　　کلاه ... شبنم کف دست ... است

هیچکس ... آگهی مرد و نیست　　صاف ... آشنا است

لیندا ... حفظ ...　　در کار شمع ... بسر

داغ ... تکلیه ما　　... آشنا است

فغان که فرصت دم ... حیدر رفت　　ما کند ... عمر ... رفت

چو شمع ... ز تحقیق　　جز جلوه ها که ... رفت

در انجمن بر ... آفتم بر　　گلی که برق ... آتش بر ... رفت

ز بس گداز تمنا بدل گره کردم　　نفس چو ... روزه جلوه ... رفت

خیال هستی موهوم از ... پیدا کرد　　لفظ خواب ... وصل از ... رفت

برنگ غنچه تصویر ... داریم　　شکفتگی ... دیده ... رفت

مخور ... بدم معرفت ... سر　　ز ... رفت

هر آبله ... گریه می ... کند　　که در ... تو با امید ... رفت

... بند غرت　　... وصل

... فلک　　... دیده ... رفت

بازم بدل نوید صفای ... است　　از ... صبح ... است

این ... کاه ... کار ... است　　... حر ... است

جرات ... از ... جاده ... است　　نقاش ... است

ما غنچه نو ... قبا ... می کنند　　اغوش ... ما چو صبح ... است

بیدل ... دم　　... نیست ... است

این ... خط ...　　... کشیده است

صفای حال ما معشوقی ... است　　عدم در راه ما ... سخت ... است

جهانی گرد سودای که دارد　　ز جوش ... این صبح ... است

چو شمع از فکر ... ازم　　بغل وا کرده ... چشم ... است

پسر ابا بالم از عجز طاقت | چو گل پر دارم از رنگی برنگی است
نوا چو پرده عجوزم | سد لب
و من چو با خم | هر موج جا جنگی است
سوار بر دوش رایت یاد نکهت خوش | شب [illegible] قدم آمده بر سنگ و خروش
بنت تمهید جلال از چمن بهار در | ز قدیم است ز هم رسته بر یک صد خروش
بر جا بر اوج هما بهشت است جا | همه طاوس خیالیم به هر یک صد خروش
بجا شوده که امواج طبیعت فرش | ایکه [illegible] صلح قدم [illegible] صد خروش
دیر ما خوش ترا کعبه لبیک صدا | ز رسیده است النفس [illegible]
می شنود هر نفس بجای نقش [illegible] | گر او بکار قدم [illegible]
صبح گاه دم زند از جوش نگه با | بدر ریزد [illegible] سر [illegible]
و جهان جلوه آغوش تجلی خورشید | چقدر [illegible] دارد از سنگ صد خروش
عذر بیجا صلح تا عرق جستجو [illegible] | تا بحالت [illegible]
غیب است [illegible] | چه خیال است [illegible]
بیدل [illegible] قدم | بشنوی [illegible]
ما مغز چه دارد دمی سوخت بجا بخش | ای سینه مکن پر زه [illegible]
از یک نفس است [illegible] | رنگی که گردی چقدر [illegible]
گر بیخودی شناسند پر زده در آی | بگذار که جو [illegible] بسیر [illegible]

از مدرسه دوم ما زده [illegible] | بر خواست [illegible] آمد بجا بخش
و مصر که هوس که جو [illegible] | ما رنگ نگردید نگردانند عیار بخش
با جسم دم [illegible] بود حجت مرد دل | ز ین شور [illegible] کنند [illegible]
از عاجزی جگر رفته کباب است | ما ز به کنند آتش سوز انند [illegible]
زیر بم این انجمن آفات [illegible] | هر دم ز دل ما [illegible]
جمعیت گوهر [illegible] | رحمت امواج
سد [illegible] | اهل زمان بخش
بغیر از [illegible] نفس غنچه جمع | که خورشید چقدر گشته ما گرد جمع
مرا فلک لبت کرد غنچه گرداب | نفس بلب بحر آرمیدن موج
ز جوش رفته اندیشه کنار [illegible] | بغل کشاده [illegible] موج
زمین محیط کردار و [illegible] | کشیده است [illegible] موج
سراغ عمر که دم [illegible] کرده ایم | محیط بود [illegible] موج
خموش [illegible] | آرزو داری
که نیست کیفیت ما | [illegible] طپیدن موج
مباد چشمه شود [illegible] موج | [illegible] عرض [illegible] موج
ز بیقراری ما فارغیست خاطر یار | دل گهر [illegible] طپیدن موج
بعجز [illegible] که در محیط [illegible] | [illegible] لباس حریر [illegible] موج

عذار شکوه در رخ شفق لاله میناله / دار آب چشمه آئینه بنیست شوخ موج
نکرد الفت مرکان علاج وحشت اشک / نمست خبی که تواند گرفتن دامن موج
بجز عشق کرا تاب کردن افراز است / که آشنای هست بسی بکرد موج
ف دیا بجمع صلاح میکرد و / سری زتیغ کشیده ست از سر موج
توان بضبط نفس معنی دل آشکار کرد / حباب بسته است از شکستن موج
زبیدلان مشو ایمن که بشکن حباب / نکنند گدا وار هزار خوشتن موج
چو کوه از دم / که ساحل
در محیط است / سر کشیدن موج

عزت که سرکشی تر دارد بتر موج / این بحر نهان گرد در آغوش گهر موج
مالا طفلیش صد زیب بیند بجای / بیدا است که یکقطره زند تا چقدر موج
مطرب بلفت زمزمه العطش کرده / و تا له نه میزند امروز شکر موج
هلاک نقش صد ماتو بس طرزند / دارد ز حباب آینه دیش نظر موج
تا برسر کبر است یه شبنم / چون شمع نهم یکره از این شکر موج
وحشت مده از دست با خبث جیبت / زین بحر که جز گره بند دم است مکر موج
فریاد کز جرت این بتاده طربزوی / تا چند زند دم ما را بکبر موج
هلاک که بر ده بدرش عاشق / از طبع گهر رشته هواند چقدر موج
بیداست که از وصلشم آلوده گشتیت / بیهوده به دریا نزند دست بسر موج

بیسرمایه

سرمایه لاف من ما کردست کیست / جو غنچه ندارد ز پرواز دیگر موج
دیگر کنند جلوه ایجاد / تحیر / از جوهر آئینه ندیستی نظر موج
سلام جهان / بیرون خوی ست
از خشک لب جاده / ندارد دیگر موج

چون شمع برارد ز خرده ها دل سر / بنگر که پروانه زند لحظه موج
در بزم تماشا شوا از جوش تحیر / چون جوهر آئینه زند تا نظر موج
بحری که زبانها آفت دلها / در شمع ماره بود جنبش تر موج
بحر کرد نقش جز بهر دلها است / از گلشن این بحر بود دامن تر موج
ز باد فنا گیر جز آفاق چه رسیا / محو جوش کند اگر بجا گر
دامان از حادثه را بسهل نداد / از دیده دریاست نهان تا نظر موج
بمطلب است طلب لطف کشیدن / دارد ز صفای خانه آجرام گهر موج
اگه قدم سیلی / سنگ خیال است
گر بحر جهان / هاشی ملک موج

ما هیچ و چه هیچ نفس هیچ / ای هستی نو بیک قدم نابلکی هیچ
این قطره گهر طلب بحر نبود / گفتند یا نیها بنیز دل بود ساحل هیچ
دیدی عدم هستی فنا در دهر / با اینهمه غیرت نرسید از تو هیچ
زینها چند کن در مکان / جز شبنم کمیست نکسار چشمه هیچ

مستغنی ادراک چقدر جنون داشت | رفتیم نگردیم نگاهی بقفا هیچ
آینه امکان بهوس آبادی حالت | تمثال جنون گر نشد آینه لقا هیچ
سد راه نسبت سرو | برگ کمالت
تحقیق معانی غلط | فکر رسا هیچ
ازبسکه نخورده ام بخم الفت بیش هیچ | ما ماند ما الم همه جا رفته بر هیچ
امید در قلم و سجا صحرا رسا است | از هر جهت بکبکی دل اشتباه هیچ
رنج جهان بهمت مردانه راحت است | گر بار میکشی کمرت استوار هیچ
بر بیکسان امداد زری جرمی تنی | دستار صبح به که بود جشن هیچ
موجی که حرف کنار گهر گشت کوه | بر تا بپای خود دلبری یار هیچ
افسرده کاشعله موهومی نفیه | و دیده که هست نسیم مزار هیچ
انغافل از حالت صیاد هوس | از عنکبوت وار هوا را بدام هیچ
بس از تو ذوق جای گنج در دست کوه | چندین تو بجو ما شدن کتاب هیچ
صد جا بناز بسته حرف نگاه تست | بر خویش بار کرد بوی بهار هیچ
بیدل مباش منفعل | جهد نارسا
این بکبک غبار | زرد اختیار هیچ
نار بکری بکوشش خود از فسون ما اختیاج | زور ادای چون دلم خواب تا چون حقیقه
حسن عشق نیست جز دیدار اهل طهور | لیلی این زم استعارت مجنون حقیقه

نغمه ۱۱ ناقوس انجمن صلای خود گیست | اعلی را از عدم آورد بردن احتیاج
نا شنید خاکستر اجزا ابش نشان کم عشق | بتر و تخته ها ابهم کرد صابون احتیاج
صید نیرنگ تو هم نا جست کو عدم | پیش از این جو هم غبار بی خود را کنون احتیاج
در حور طاعت بدام فضول بهار طبع | بستم از جنون بیشتر شد میکرد دو فزون
با لیسمان از چنین حرص کل الطمع بخند | بکشید زیر زمین بردن بقا رو احتیاج
کل اذا طلبنا نبدی بشکل کار میرود | بیکجا نه نهفت این ناله محمول احتیاج
عرض مطلب بهمین کف ما نشان میکند | حرف ما مضمون ما دا کرد مضمون احتیاج
صبح این و برانه ما العلق رستن | هر از بکنفس سستی نکردم احتیاج
بهجو ابیل فرسوده | بعد از شیخ خوش است
نا ز بند رشد از | بر لبها کوه احتیاج
به پرده جلوه ظرف لعاب صبح | تا گل روی خود دیده انجم بخوار صبح
از زخم با دلمعه تیغ تو دیده است | خمیازه کار دی بخمور لب آب صبح
از چشم تو خط بکجا حیدر بنگاه | گر می بجوش شد و نقد راز آفتاب صبح
جوهر ادب ام بشاهد داغ کرده است | شبها گذشت و ما نکشودیم نقاب صبح
از عرض بی شتم عرق شرم چون گرداست | شبنم بری گشید ز موج شراب صبح
رفتیم هیچ جا ز نسیم وای عجم | گم شد شبنم عرق جز شتاب صبح
نابوی از قلم و تحقیق ۱۹ گشتم | بیدل ز ابنده ایم لعل در کتاب صبح

ندانست دیده من شوخی خنده صبح / ز اشک داد چو شبنم جواب خنده صبح

بعیش گر نفس هم شوی هم آغوش / که میکند ز شبنم گلاب خنده صبح

درین قلمرو وحشت کجاست فرصت عیش / مگر گشاد نفس در رکاب خنده صبح

غبار رفته بیاد هم الفت نگار است / بهم کنند عزیزان خطاب خنده صبح

درین چمن که امید نشاط نومید است / ز رنگ باخته دارم شراب صبح

ز رنگ بسته پری جبه / خفته بیدل

بکر بیزان قدحی / ورق کتاب خنده صبح

شد لب شیرین ادا ... کار از ... تلخ / از تقاضای نظر کردم جهان انجام تلخ

اشتداد عمر دارد چشم ... تا نگاه / کم نمیباشد اگر مغز این بادام تلخ

چرخ ... جلای ... عمر ... گیست / کام ما در جوشش سودا ... تلخ

بسکه ... اقبال ... / ... شکر لب عقیق ... تلخ

جوهر فطرت ... باطل کند ... حق / ای ... که شد ... شیوه ...

میکند ... / زهر چشمش ... علاج

بسکه ... / ... بادام تلخ

بار ... گشت ... / غنچه آغوش ... از ... نگار است

ز ... لاله ... / عالمی ... داغ آن ... است

آن ... تازه ... / میشود ... در گل ... است

شوق خون شد جگر ز نگی ... ادا ام / لیک ... کی که باشد ... دارد

بیکرم از ناتوانی ... چو ... شد / بادام تیغ تو میکردم با تیغ ... برد

انچنین کز ناله خون آلود خواهد ... / عندلیب ... چو طوطی میکند منقار سرخ

عاقبت ... / در ... اعتبار

... زرد ... / اهل این ... در ...

چو گوهر قطره ام ... که ... برخیزد / ز ... افتد که برخیزد

بجز ... / بفکر خود ... افتد که برخیزد

باقبال ... فطرت ازو ... / ... افتد که برخیزد

ز تقوی ... / مگر ... افتد که برخیزد

... فلک ... / ... افتد که برخیزد

... / بر دلی ... افتد که برخیزد

... / بسینه ... اضطراب افتد که برخیزد

در ... / ... افتد که برخیزد

... / چو ... افتد که برخیزد

ز ... / ... افتد که برخیزد

... / عباد ... افتد که برخیزد

... / ... خراب افتد که برخیزد

شوق خون

اگر معشوق بی‌پرواست گر عاشق وفا دارد | تماشا مفت دیدنها محبت [illegible] دارد

درین محفل [illegible] انقدر [illegible] طالع | که رنگ ناتوانایم شکست کارها دارد

بعبرت چشم خوابی وا کن از نظاره ما کن | غبار [illegible] آن ابروی تو [illegible]

بهار این چمن وحشی است از فرصت [illegible] | که عبرت [illegible] شکفتنها گل [illegible] دارد

برنگ غنچه ما [illegible] کرد عالم | شکست رنگ [illegible] چون خنده [illegible] دارد

[illegible] کم ما [illegible] | بنای [illegible] دارد

اگر موج [illegible] | دو عالم نقش [illegible] دارد

[illegible] قطع الفت [illegible] | [illegible] چشم آشنا دارد

[illegible] | انجمن کردم

گل دعوت بیدل | آنکه [illegible] وفا دارد

هرکجا [illegible] طلب منظور شد | رفتن رنگ [illegible] خورشید [illegible] شد

رنگ [illegible] دل اهل صفا | صبح [illegible] خورشید شد

چون سحر [illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] تحقیق [illegible] | [illegible] منصور شد

[illegible] | [illegible] فغفور شد

[illegible] | جمع شد [illegible] شد

محنت پرست

محنت پرست بیدل [illegible] | هرکه شب می خورد خواهد صبحدم مخمور شد

محفل [illegible] آراستند | دانه [illegible] حاصلی آراستند

ذره [illegible] | [illegible] قفس [illegible] آراستند

[illegible] | غافلان [illegible] آراستند

[illegible] | گرد حیرت جلوه [illegible] آراستند

[illegible] | محو شد نقش [illegible] آراستند

کعبه [illegible] تحقیق [illegible] | هرکجا [illegible] آراستند

[illegible] | از [illegible] جبین [illegible] آراستند

[illegible] | گر [illegible] خجلت [illegible] آراستند

چون [illegible] | [illegible] آراستند

[illegible] | [illegible]

[illegible] | بیدل آراستند

طبع خاموش [illegible] میشود | [illegible] جبین [illegible] میشود

پای آزادی [illegible] علایق [illegible] | [illegible] میشود

[illegible] | [illegible] میشود

[illegible] | حیرت آیینه [illegible] میشود

بسکه غفلت جز کمین انقلاب گرفته است   تا که چشمی وا کند بیدار رفتن میشود
فتنه دارد جوش ما و من کرا فهمش   روند و کان عافیت مشتاق مردم میشود
آفت برق فنا را چاره نتوان یافتن   این گلستان هر چه دارد وقف دم میشود
نیست جز فکر امن جز اضطرا آوازه کم   این گهر الماس موج خود فلاخن میشود
بیدل از تحصیل دنیا   نیست حاصل جز غرور
هر دلا انشو نما رنگها   می گرد ها میشود

بیدلان چند خیال گل شمشاد کنند   چون نشو ند آنچه که خود جمعی که یاد کنند
ما هم از گلشن کلید از گلی می چیدیم   هر کجا آینه بیند ز ما یاد کنند
وضع نا منفعلی سخت خجالت دارد   کاشکی از نهر زه دو تهم عرق ایجاد کنند
منعم از شوق طپش رفت لطوی کرار   یکه گهر منجی افسرده نم ارشاد کنند
عمر با شد عرق آلود تلاش نخجیم   به عنیم نفس سوخته ام یاد کنند
بوی گل تا نشوح بیک رهای مکشم   شبنم سرو که پا از گلم آزاد کنند
صورت نو کش از دل مکشد جرات ما   بتکلف نکوم خانه بهزاد کنند
هر شب بیدل سبق   مدرسه بنیانیم
هر چه کرد بیدل فراموش   حرا یاد کنند

شبنم بی صورت در رسته گشایل نگریزد آئینه   بس که از دیده بال افشان بسمل کرد آئینه
بس که ما عاقبت کم بود در وحشت فلک   طلب از ... منزل بروی افتد

ندارد حرف عزت مقام خود فهمیدن   بسمل صد تپش با خوردار زبانم گرچه ریگ ما اشد
رهایی نیست در دستت بغیر رفتن کو   آینه دریای عبرت هر که شد حیران او اشد
دماغ کاکب ریگ در دبا نشان دارد   چه امید ماندم تا نهال از دل کوه اشد
که دارد طاقت هم   چشمی طرف جهتها
محیط از خود ترکردم   تا بیدل بجها اشد

جمعیت بیدل که پریشان تو باشد   معموری آن شهر که ویران تو باشد
عشاق بهار جنبش خیال لند   پوشیده نگاه آینه عریان تو باشد
هر نقش قدم حکده عالم نارست   هر جا اثر لغزش مستان تو باشد
بی کی جوهر طپش بالش نمیرد   قربان مخور قربان تو قربان تو باشد
بر جوهر نفس قیامتکده ها رنگها هست   جمعی که شکن پرور دالا تو باشد
در صورت طپش هیچکدام رشته بهیچ   یا رب که نفس جوش حر کان تو باشد
نظاره گوه تن نیست بگو بنشسته   بیدا بست که خیران تو حیران تو باشد
بیدل بسخن نیست   جز انشای تحیر
گو آئینه نه مصطفی   دیوان تو باشد

دمی بر دل اگر هیچکده رتبه صفا گردد   بنالد شورش امواجی که گوهر اشک گردد
طریق جست انتقاص مده بیتهوده آرش   نگردیده است این رنگ آنقدر از خود که ... گردد
نگاه کرد که رازی نیام گردد نه هر جا بالت   که نم آخر بجام بیر گشته ما بوریا گردد

عوارض گرد هستی داشت وحدت ما نگاه | حلول از شخص تنها نیست گر ما شمرده کرد
غم خجلت زیستن همت مرا برچیده ارد | گهر زین بیش عرق سرمایهٔ آب بقا کرد
هوای پرزه گردی هنر موج از رنگ | مثالها محو کردم بس وا مانده با کرد
پر از عاقبت جز عالم امکان نمی‌یابیم | حرف رنگ امیدی بزاغم ناگهی کرد
نگاموش رنگ معنی نازک سخن کوما | چو هوا ارکانه صفحهٔ نمایه بچند کرد
چه آگاه دارازم بود | نتش نقش بیدل
مدام رشته افتد چون | گره از دیده وا کرد

علم زمینی بنی پریا | ندارد | وجود بسته آنجه | امکانم ندارد
کس بسته جنتت حیرت | آرایش | جهانها بود دیدها | ندارد
کسی خبر شامه | هیچ خودم | سرپرش عامه | ختوم ندارد
مجنت دستگاه عافیت | نشت | تحیر ربط فرکا | ندارد
گدای صبح پر نیمه | خویش | گر نیامد بود دلتها | ندارد
نظلم وی ز حسن | ورنه | جنونم کار شش | ندارد
مروت از صوبه | مجو بیدل | و کهکشان مسلمان | ندارد

خیال زنده گردد | دلت بیدل
که غیر از مرگ | مانی ندارد

تا زکرد انتظاری مستفیدم کرده اند | رو سفید الفت ز چشم سفیدم کرده اند

نغمه‌ام

نغمه‌ام اما نفیم بسکه موهوم نفس | در خیال ایجاد شبهای جدیدم کرده‌اند
دیده قربانی ام از ترک طرح حیرتست | از کفن خلعت طرازی عیدم کرده‌اند
چون نفس از ضعف جز قلب علم | فتح باب بدری وقف کلیدم کرده‌اند
نالش کوتاه همتم سر آزادی کند | عالمی ز دام امیدم بسیج کرده‌اند
آرزو تا کند دور دوزن کوچه تلقین درد | طفل اشک چند جز پیری مریدم کرده‌اند
جز شرم مسطیبه همه کس نفس کارم | از هوس هر نو امیدی شهیدم کرده‌اند
بیدل از پیری برآ | هم نفس تسلیم رنجیدم
سر و این کلاه نبود | ز آه پیدم کرده‌اند

سبزه خطش میرود | ای خوش دماغی زمانی میرود
کیست گردد مانع از طواف | خم تا دامنت خواهی نخواهی میرود
جای چشم ندارد | رایگان این گوهر از دست میرود
از هوس بیسری | شمع این محفل بداغ بکلاه میرود
تا قد خم گشته | همچو موج از جنبش این کاروان میرود
ای نفس از هوا گشتن | زحمت عرض قیامت میرود
شمع تصویرم بپرس | اشک ما عمر گردیده میرود
بیدل انجام | محو حیرت گشتن
اینهمه سعی | نگاهی میرود

رای کان

زهر سودا برد و شیم اگر فغان انجمن باید
[illegible] لفظ [illegible] بود عالم [illegible] رسیده
نکه خواندم مژده [illegible] بخت [illegible] شد
[illegible] نکرد [illegible] عاشق
[illegible] گیسو [illegible]
زبان [illegible] آتش
محبت جوهر [illegible] دارد [illegible]
[illegible] نکرد دست [illegible] خاطر گردی
[illegible] عرض [illegible] کردم
هوا [illegible] خاکی [illegible]
[illegible]
[illegible]
بر [illegible] هر که از [illegible]
[illegible] وحشت [illegible] گردی
[illegible] هر کس [illegible] خود
[illegible]
بلند [illegible] شد [illegible]

فارغ بدل

زخاطر [illegible] فراموشم سبکبار انجمن شد
زعاشق [illegible] انجمن شد
[illegible] انجمن شد
که از انصاف [illegible] انجمن شد
که عرض [illegible] انجمن شد
[illegible] انجمن شد
که [illegible] انجمن شد
[illegible] انجمن شد
[illegible] انجمن شد
[illegible] انجمن شد
[illegible] میکند [illegible]
[illegible] انجمن شد
[illegible] دارد
[illegible] دارد
[illegible] دارد
[illegible] دارد
[illegible] دارد

از رنگ آتش

برنگ آتش [illegible] دارد
در غربت [illegible] خلق [illegible]
[illegible] دارد
با [illegible] دل [illegible] وصلت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز ابرام [illegible] آمد
[illegible] آمد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر [illegible] بحق [illegible] مقدور نباشد

[illegible] دارد
[illegible] دارد
[illegible] دارد
[illegible] دارد
[illegible] دارد
[illegible] دارد
[illegible]
[illegible] دارد
دعا از [illegible] رنگ آمد
[illegible] آمد
[illegible] فرنگ آمد
[illegible] درنگ آمد
[illegible] آمد
[illegible] جنگ آمد
[illegible]
[illegible] تنگ آمد
[illegible] نباشد

صحیحم

ای مست قناعت کش لب عیش عالم
که دست تو خمیازه مخمور نباشد

از دست کن دو جهان تحقیق مند لبش
چشم تو مژه سهل است اگر کور نباشد

یاران غم دم سوی ایام ندارند
باید خنک کس که تو کافور نباشد

صد [illegible] شور
تعلق بخود کمر زن

کو خاطر رنجه تو
معمور نباشد

طاقت به بهار [illegible] نگار آید
تو گر آئی طرب آید بهشت آید بهار آید

[illegible] بیابان ز چمن [illegible]
بصد طاوس [illegible] نخل [illegible] دارآید

برات این [illegible] تحیر ملتفت
جنون [illegible] بکار آید

بزم [illegible] ستمی
حرامی ما بهر کام تو [illegible]

شکفتن [illegible] دارد [illegible]
تبسم [illegible] چمن [illegible]

ندارد [illegible] وصل [illegible] جمعیت
هم آغوش [illegible] کنار آید

به برق انتظار [illegible] شوق [illegible]
بحر میدهد [illegible] بهار آید

فلک [illegible] خاک [illegible]
سحر [illegible] کار [illegible]

چمن [illegible] حیرت [illegible] بود [illegible]
[illegible] بهار آید

هزار آیینه [illegible]
یم [illegible] صیقل

کی [illegible]
[illegible] بجا آید

شوق تا گردد دو بالا خویش را [illegible]
هم [illegible] حیرت [illegible] مستقبل کنند

آگهی از

آگهی از طلبس گرد که [illegible] خواهد یافتن
خوابها هم [illegible] کر محمل کنند

[illegible] جهان زمین [illegible]
یک عرق دارا [illegible] کنند

التماس وحدت از شورش [illegible]
گرد [illegible] مفصل را اگر مجمل کنند

[illegible] دنیا هر قدر [illegible]
پا اگر [illegible] شکل کنند

[illegible] عرض [illegible]
دست [illegible] صیقل کنند

گرد [illegible] کمال [illegible]
[illegible] عالم خط [illegible]

گردش [illegible] خوارد هوای افسری
ما هم [illegible] سر [illegible] کل کنند

نغمه [illegible] پیدا میکند
قند [illegible] دارد اگر مهمل کنند

صد نگاه از [illegible] میشود
ما [illegible] آخر [illegible] اول کنند

بحر را [illegible]
[illegible] دارد هم گشت

[illegible]
دارد [illegible] کنند

امروز [illegible] بیاید
گل [illegible] بیاید

[illegible] کار [illegible]
[illegible] انتظار [illegible]

خبر شوق را [illegible] اندیشه [illegible]
[illegible]

آغوش آرزو [illegible]
[illegible] بیاید

امروز [illegible] بهار دارد
فردا [illegible]

[illegible]
[illegible]

لله بهر شب تاب ممنون التفاتست　　　با مهرها ماسند با مهرها سیاهه

امروز بعد عمری دلدار یاد ما کرد　　　شرم تغافل آخر حق وفا ادا کرد
فطرت ز خلق میخواست کار قابلیت　　　جرم دل سبز نمود هم چاره بچاره کرد
کفتم تشخص هستی تا زین شوخی آرد　　　تمثال جلوه ای شد آتش خنده صبا کرد
ای وهم غیر ما را معذور دار بگذار　　　دل خانه هست کانجا توانی نه برد و جا کرد
دست از رحم گسست　　　فرکان ما سعدها
برهم که جسم و اشک　　　پیش از زلف دعا کرد

دل با جمعی دیگر از رفع که دورت میشود　　　نگار رفتی ز نیاگاه ز آفت میشود
ضبط موج شنا ایشکه [illegible]　　　حرص اگر [illegible] کمسار گیرد قناعت میشود
حرم معنی نه فرصت شمار و هم بخشش　　　[illegible] ازین تهی ما مال جمع میشود
کر بکار هستی غمی از رشته اعمال نیست　　　[illegible] ابر رحمت میشود
از شفیق [illegible] دلم اما خبر سود　　　ابر [illegible] آئینه آخر کدورت میشود
بجمع [illegible] که شود　　　[illegible] است
خشم اگر خود نوا　　　پست خلوت میشود
بهر جانش خجلت اضطراب [illegible] میکرد　　　بنوش بیکه [illegible] صدا آشنای [illegible] میکرد
دعای وهم [illegible]　　　تا تحقیق ما ز جام [illegible] میکرد

جنونم جامه

جنونم جامه داری از در رفت [illegible]　　　که گریبان کشته [illegible] دوش فریاد [illegible] میکرد
نفسدانم هوا پرورده شوق چه گلزارم　　　که [illegible] بوی گل از [illegible] میکرد
حیران هوس ها دارد [illegible]　　　از آنجا [illegible] رنگ میگردد
حیران بحر گرد [illegible]　　　[illegible] طپید [illegible]
[illegible] کوهر [illegible]　　　[illegible] پشنگ میگردد

دنیا [illegible] هوس بخری چند　　　بحیده هوای کف خاک سری چند
محمل کش این قافله [illegible]　　　از خانه رواغم بستم همسفری چند
صورت گر آئینه [illegible]　　　چون دسته نرگس انجمن [illegible] چند
خواب عدم [illegible] از فکر قیامت　　　فریاد ز فریاد خروش سحری چند
با خلق خطاب [illegible] تحقیق [illegible]　　　ای [illegible] خود باد [illegible] چند
[illegible] کرد　　　لغبار [illegible] هوا رفت
چون [illegible]　　　سر در بدری چند

کلفت [illegible] باغ فلک ندارد　　　صبح [illegible] دیک [illegible] ندارد
رنگی [illegible] درین باغ [illegible]　　　سیر [illegible] تحقیق ملک [illegible] ندارد
صد نوبهار [illegible]　　　رنجی که [illegible] خار [illegible] ندارد
[illegible]　　　مکتوب [illegible] لوحی [illegible]
آیات دهر [illegible] غافلانست　　　طبع [illegible] تقدیر [illegible] ندارد

نگارین نسخهٔ طومار معنی نیش کم دارد — تو خارج نغمه نشئهٔ انجمن صد زیر و بم دارد

صلای عام بیتابی که گوش نشئهٔ انجمن — قدح‌ها بر کف اجید بست جام از بهر جم دارد

ادب هر جا مهیا کرد بر صرف خدمت میرا — رعایت کرده کار عیب طفلان هم جدا دارد

خم ابرو شکست لیف از ریش انجا — زتماشا جشن تماشا ان برقع علم دارد

بچشم هوش اگر اسرار این نسخه بچیند — صفا و جوهر رنگار جشمکها بهم دارد

حرا این نقش که می‌نیم الفت نیست تیوم — رسام جرات ابلیم بهوی قسم دارد

تو نشنیم ایجاد حرف و خواندم که پیش آمد — مرا با جنبار بها تجلت متهم دارد

ز تحریر تو اوان کیفیت سلم فهمیدن — غرور کاتب اینجا سر نگون نا قلم دارد

نفس با نیست فرما هوش تماشا آید — بیاد اشکر خواهی کرد جر ده دم دارد

زبان ازا بود فهمید سر کلدور افتاده ایم — سواد نسخه کم غفر حسیتها آن خط رقم دارد

تمیز حوز رسم سرحت وحق قاتر حیرت — رصاف ار ده خمور انجمن ایمه مغتنم دارد

جمعی که نفکر بهر دری شکسته اند — آئینه‌ها ز غیبت جوهر شکسته اند

با شوکت جنون هوس جام جم کرا — دیوانگان هوا کله افسر شکسته اند

اردو غبار دیده همت نمیشود — عشاق دام مژه بر بر شکسته اند

در مصحفی که آفت تیاش سیاست — آسایش از دلی که جگر در شکسته اند

بیماری سواد طمع را علاج نیست — صفوای جرحی جگر از خشکه اند

بیدل اینها

بیدل اینها و همین تو نومید مطلبم — زین بحر قطره‌ها همه گوهر شکسته اند

ما ره آینهٔ دل را نفس وا باشد — کلفت پرده جهان جمله ما گرد ما باشد

بار سخ نعمه همت خود دار رسالت — ور نه بجلس ستار خود دفتن اگر باشد

زنگشتها سکد زنجیر از طاوس رنگ — فیض این پرده نقاب جمن آرا باشد

طلب افسرده شود همت اگر هم قناعت — طبع ما موج با ندارهٔ دریا باشد

جلوه صفت است تو ز حق یکطلع — وهم کور از غم اندیشه فردا باشد

گو شه نخو دیم عالم دیگر دارد — گهر از شهر ره همان دم ز آهو صحرا باشد

بر صبح خندام آب نیاشرای ازجنگ — بر قاعهٔ این خانه مباد آتش سود افشند

سعی واشده کم کرد ده منزل همه دو شکر — گره رشته زد آبله پا باشد

صرفه ندارم بکار بار کش صد الم — رنگ سعی است اگر آینه ازما باشد

مکشا ایدکه حرا انجمن باده وصال — چه اگر خون نشود داغ تمنا باشد

تو و نظارهٔ نیرنگ — عالم سدل

حرا جشنی که بجز ان — خود وا باشد

برای خاطرم غم آفریدند — طفیل چشم مردم آفریدند

طلسم نیره که الفت نیا نیست — نفس را بیکم زمر آفریدند

غبار شوخی نظاره ام نیست — مزار چشم شبنم آفریدند

جهانی خونریز بیدادست هشدار | ببر سیال از هجوم آفریدند
اگر عالم برای خویش پیداست | برای ما مرا هم آفریدند
علاجی نیست شبنم را که داغ را | اگر چشم اگر کم آفریدند
جهان جوش بهار بی‌دماغی است | یک صورت دو گل کم آفریدند
شکست عافیت آهنگ کردید | بهر جا ساز آدم آفریدند
دلم بیدل نمی‌دارد | چاره از داغ
نگین را بهر خاتم | آفریدند

بنام تیغ برق افروز مستی موج می باشد | خدنگ دلنشین نغمه از قانون مطرب باشد
بدل غیر از خیال جلوه‌ات نقشی نمی‌ماند | بکنج حیرتت کی جز خانه آیینه‌ای باشد
ز الفت چشم نگشایی که بی‌تو ای | تا قبر بسم نگاه عبرت آلود نباشد
ندارد از خواب تو بسی فرصت تماشای | نوا هاست شکست خشتی را بنوای باشد
بود فکر ... شیرازه | سخن ... بیدل
... | بد ... باشد

بهای شعله‌ها فال ... از تو دارد | ... این ... هر مو ... دارد
... | ... دارد
گدا ... آیینه ... | ... دارد
بسوی مژده وصلت ... | ... دارد

نگه در چشم

نگه در چشم آهو ... | که ... دارد
... عالم ... چشم | چراغ خانه آیینه‌ام ... دارد
... | پناه عاجزی بیدل
که تیغ شعله ... | ز خاکستر بسی دارد

شکوه ... باشد | چو آتش ... باشد
چرا ... | ... باشد
تصور ... | اگر ... باشد
... فنا ... | ... باشد
... | ... باشد
... | ... باشد
... | ... باشد
... جلوه خلوت ... | ... باشد
ندارد ... | ... بیدل
چو ... کرد | ... باشد

جهان ... رسیده میمانند | ... میمانند
... بال ... | ز ضعف ... میمانند
قد ... | ... میمانند

غبار رسایی بردار رفته ایم از خویش | برنگ [illegible] بریده میمانند

مرا به بزم ادب کلفتی که هست اینست | که شوق بسمل [illegible] طپید میمانند

دسبنده رشته اشکی | که میکشم سردل

بدوده ام از آتش | چکیده میمانند

ای جرعه [illegible] که لاله قبای بجهد | که جوش [illegible] رحمن ز بر سر جامی بجهد

نالد جگر [illegible] تمنای تو [illegible] | خاکستر [illegible] مضمون [illegible] ہوائی بجهد

جز [illegible] فلک گوشه نشین [illegible] دولت | [illegible] سلطنت [illegible] قبای بجهد

ای چون [illegible] بندی تو [illegible] سر [illegible] | آرزو به [illegible] بال هما می بجهد

[illegible] که تدبیر تو آمد [illegible] خواست | [illegible] صد کره [illegible] بصدا می بجهد

عبرت [illegible] | [illegible] می بجهد

قدرت [illegible] | نخواهد سدل

نفس از [illegible] | [illegible] می بجهد

تبسم [illegible] زبان تو برزد | [illegible] شوخی [illegible] گرد

محبت [illegible] | که عاشق [illegible] برزد

نیم فرهاد [illegible] | [illegible] زرد

بصورت [illegible] | [illegible]

جهان [illegible] | [illegible]

غبار رحمت

غبار رحمت آن آستان [illegible] | نگو ناله آتش برد دارد جای دیگر زد

مجو [illegible] هجوم آرزو [illegible] از دل | کف خون است اگر این رنگ ها [illegible] گرد

[illegible] خوش نشستم از محبت [illegible] | که سر تا پای [illegible] تر زد

کلاه عزت فقر [illegible] | از نقد عدم باشد

حوصله هر کرا از | [illegible] کف خاک [illegible] برزد

شکوه [illegible] علم دارد | [illegible] فلک [illegible]

[illegible] | [illegible] ما را بهم دارد

[illegible] از هوس [illegible] | مریض [illegible] دیدار [illegible] دارد

[illegible] | که [illegible] دارد

اگر مردی [illegible] حقیقت [illegible] | که [illegible] دیگر یک [illegible] دارد

[illegible] فطرت [illegible] | عدم ایجاد [illegible] عدم دارد

صدا از [illegible] | [illegible] خویشم

[illegible] | [illegible] سدل

همه [illegible] | [illegible] دارد

[illegible] آزاد [illegible] تعلق [illegible] میشود | قطره [illegible] موج [illegible] میشود

ایکه از لطف حقیقت [illegible] | [illegible] میشود

در [illegible] | [illegible] میشود

غرا غوش فنا بر خیز اگر آرام نیست　　کشتی ما را کاهی کار گرداب لنگر میشود
یاد گرد از سیر دوره کم بود مانند حباب　　عاقبت این باده پیمانگار سر میشود
کاو حرارت سالک شنا نخواهد گشت نیک　　آدمی گر زانده که غافل شود خر میشود
مرتبه ای کو شخص که از طوق کی عالم گیر　　خاک بی حاصل مرده ما هم استاده میشود
شوخی بیجا نباید افتاده که ما هم معصیت　　خضر راهی گر نباشد جاده رهبر میشود
با نصیب از هدایت مایه گمراهی است　　بیت را از رنگ فروغ ما سیه سر میشود
عشق چو لاف گر نیش سر بر سوا　　تیر باران زبان طعن جوهر میشود
بیجگلی الحجت شرم هم جیبی صبا　　در جز هوا نیست هر که گرد دیده ام بر میشود
نسخه ما را ورق گردانند طرح کارنیست　　دفتر گل رنگ ما گردانده ابتر میشود

بهسر سال کنج غم　　لت باعث افوه خلق
مرغ شهر شوق من　　دام شهیر میشود

نو بهارست جهان سیر چمنها دارد　　وضع دیوانه ما نیز تماشا دارد
ادب عشق اگر مانع شوخی نشود　　خاک کاکل ما هم سر سودا دارد
بیجگلی رمز شوید ای صبا زبان آفت　　نفس سوخته لاله معنی دارد
کفر و دین در نظر شوق نفاق و تقلید　　سیل از سو گر رود راه بدر یا دارد
وحشت رنگ وار صیقل آئینه است　　کر تپیدن ای جنون آبله هم پا دارد
مقصد از دل از خم مدهوشی بر سی　　شوقی هست تماشا هم تقاضا دارد

بیدل گم شده

ست گم شده مجو قدم خورشید رست　　هر که از خویش رود در جنب جادارد
یکقلم حیرت نیرنگ تماشا تیوام　　شمع ساکم نگه در همه اعضا دارد

رهرو راه هر نفس　　چاره ندارد سدل
موج در آیم رحباب　　آبله پا دارد

رنگ جهان کمتر کم　　نگاه ندارد　　دامن افشانده ام　　غبار ندارد
طاقت خود نیز هیچ　　جلوه نبود　　آینه خانه حیرت　　آنچنان دارد
عالم امکان جای　　جز تماشا نیست　　رنگ و روزگار سر　　انتظار ندارد
شوخی آتش نشو　　تماشای شمع است　　مرزعه عالم خود　　آنچه بار ندارد
بزم حضور سر نموافقت　　است غضب　　بینش که چه شود و مینا　　قرار ندارد
ذره نشان از ظهور هر ذره　　فرو شسم　　بیحجابی سرها　　غبار ندارد
جسد گم کنم فکر آب　　دیده جلد　　قطره این بحر هم　　کنار ندارد

عاجز نما کرد بر ما بخود قاتل بلند　　میشود دست کرم با یار بی حاصل بلند
نه فلک در جلوه آمد از طلیعه نمای دل　　خوش غبار گشت از نیت بیجاصل بلند
دو نیست شش رسید که شعله دل قد گر　　از حرص سیر سر نگردد نالهٔ در منزل بلند
پای از خود رفتن ما بود برکرده دشمن　　بشود معکوس چو از رنج بحرشست غافل بلند
چرا منع نیست موی خشو تماشا　　خورشید رنگ کرد نگرم زین گشت بیحاصل بلند

کارد ما هیچ دیبار اسر اغ بیر تم ... هر که رفتار خویشتن که اشکم ... بلند

با غرور حسن او شکل برآید عجز ما ... کرد مجنون تا درسخ ... محمل بلند

آتش اغیر ... او با شعله نیست

ناله کی بود ... خوانا خطرت بیدل بلند

طالع زلف یار را ماند ... وضع روزگار را ماند

بی‌فیض ... شده‌ام ... نشئه خمار را ماند

نسخه صبح ... بهم ... نیست رنگینه یار را ماند

ما نظر ... گروه ... هیچ است ... عمر برق شرار را ماند

اعتبار ... شهرت است ... معتبر ... را ماند

مزخرف ... غبار زد ... همه عالم غبار را ماند

چه کشیده ... باشد ... جاده هم پای خار را ماند

محو داریم آرزو ... هست ... وصل ما انتظار را ماند

ما برسعی ... داریم ... کوه خورشید ... را ماند

مژه خون ... صدا ... رنگ بر بهار را ماند

ای محو ... دل ما ... گنبد ... جام ... حیرت ... زند ... مینا کنند

ملک ... کوشش ... داد ... رو ... پایمال راحت ... دنیا کنند

هارسلم

هارسلم اگر چون ... باید ... نگرم ... تا در ... حال عالم را چنین ... کنند

... زنده ... شعله ... طپیدن ... کنند

اگر گوش آن شور ... اگذار ما ... هر ذره را مینا کنند

کو ... اگر ... تا بجای ... اخر ... و اکنند

نیست غیر از ... خود داری ... اشک ... ما ... نیست ... بسر ... کنند

رفتار ... بد ... آه ... طواف ما کنند

زنده ... کوه ... عکس ... استغنا کنند

صیقل ... دل ... صد ... گرم

شعله ... شمع ... جشم داغ ... کنند

اگر صفحه خامشی ... گل کنند ... لب غنچه تسلیم ... بلبل کنند

... جام ... گل کنند

رسم ... لطف ... تغافل کنند

... آواز ... ترقی بقدر ... تنزل کنند

رفتار ... طلب ... گل کنند

محیط است ... حباب ... خود ... گل کنند

... گذشته ... بل کنند

دم ... صدا ... درست ... خالی ... قلقل ... کنند

جنون اندیشه یکبار از بادل برهنه سجده | ندانستم تا زکین چندانکه بود دل بر سجده
امید عافیت کرست از نعمت بسمل ها | عروق بی الفت [illegible] حفظ سجده
جه امکان است طی کردن نظر حیرت عاشق | چو [illegible] عالم را مکرر میکند یک سجده
نگه بی جمال دوست اما حسرتی آن دارم | که چون [illegible] قطره اشکی کرد در چشم تر سجده
شب امید طی شد [illegible] | غبار ما ضعیف [illegible] سجده
صدای [illegible] | چو من اندیشه [illegible] سجده
خوش قطع امید رفت [illegible] | که صد [illegible] عمر ابد را فرصت رقص شرر سجده
[illegible] | گره پیدا کند [illegible] شرر سجده
رنگ شمع مجنون گرفتار [illegible] دارم | که زنجیرش [illegible] سجده
جنونم [illegible] شد [illegible] | [illegible] چو کاغذ [illegible] سجده
کی بسمل [illegible] وحشت | از خود بر نمی آید
زغفلت [illegible] کرد | ما ز بحر سر سجده
یاد شوخی که جفا [illegible] دل [illegible] بود | از شکست این [illegible] جوش [illegible] بود
[illegible] عمر در دم [illegible] | هر کجا [illegible] بود
بلبل بار [illegible] | گر [illegible] جوش [illegible] بود
[illegible] کرده [illegible] | بنده حیرت [illegible] فولاد بود
زنده [illegible] غافل [illegible] | از نفس [illegible] این جلاد بود

عمر پرورم

عمر پرورم ز سر [illegible] دل با فسردگی گذشت | این قفس گویا طلسم [illegible] بود
از شکست ساغر [illegible] | بیخودی را صنعت [illegible] استاد بود
[illegible] خاموشی از [illegible] | یاد ایامی که [illegible] بود
[illegible] کاهی با استغنا بودیم | ور نه [illegible] عالم [illegible] بود
[illegible] تکلف | [illegible] نداد
قامت خم گشته | [illegible] بود
در این گلشن [illegible] شعله [illegible] میگردد | [illegible] لاله گل آب میگردد
[illegible] کرده [illegible] | تجلی [illegible] میگردد
کف خاکستری [illegible] شعله [illegible] | چو قمری [illegible] میگردد
[illegible] | بعرض سرمه گرد چشم [illegible] خواب
دلیل [illegible] عجز دارد [illegible] | [illegible] سجده [illegible]
[illegible] بلند [illegible] | [illegible] مطلب [illegible]
فلک می آورد [illegible] شور [illegible] | جهان را [illegible]
کمند [illegible] معشوق [illegible] | [illegible] خاکستر [illegible]
ضعیفی [illegible] سجودی [illegible] | [illegible] پرده [illegible]
جنونم دشت [illegible] | [illegible] میکند [illegible]
[illegible] | [illegible]

بیاد گردش نگهم بهر جا تاری بندد / ز موج گل زمین تا آسمان تاری بندد
خط عبرت این انجمن آیینه دارد / که مژگان بهم آورده زنگاری ببندد
سجودی میبرم جو هست کاکل فریش را / که سر تا پای من تسبیحه بهم زناری بندد
بقدر گردش آن / بسامی توست اینجا
هر روزی چو عالم / گل بدست یار خندد
مطلبی گر نبود از هستی همین اگر ار بود / ورنه از کنج عدم آسوده کی بیتاب بود
دل بحیرت خوش نشد موج توانم خواست / ناله در فرق جابرو که این کمان بود
سطری ای ای گر چاره خواندم سواد عالم گشت / مسطر این نسخه گویا موج بیقرار بود
روزگاری شد که بهم بالین خیال افتاده ام / تیره بختی زیر سر مژگان دیوار بود
سوختن هم مفت عشق تعلیم تو انداز / کوکب کمر خشت مامی نکه بسیار بود
غنچه شد بوی گلی صور زبست / هر چه دیدم ز انجمن با ناله همنقار بود
شوخی نظاره / آینه بالشد نفس
چشم بهم بسته / سد لب خاموش دیوار بود
شوق موسی نگهم رام تجلی نشود / تا دو عالم چمن اندر دو تجلی نشود
نفی خود کردم آن جوابی ارسال کجاست / تا که این قطره دریا ز وجود محو نشود
ضعف پیر ایم از لاف غرور از که دم / دارم آیینه کی زنگی کرد کی دعوی نشود
بهوس راحت جا کف دیده جسته ایم / شعله داغ جنت اگر حرمت تره نشود

باخرش

با خرش کس که گذشته از عالم وهم / نقش فردای تو آیینه دی نشود
حسین اگر عام کنند رسم خود آرا مهما / هیچ نیست از این دخت که لیلی نشود
آه از آن داغ که خاکستر شوی نبودم / از غم سرو تو آموزد قمری نشود
سر بلندیت چو / شبنم تحقیق
زیر دست هوس / بسخا طوبی نشود
از قفس بر خواهد همسبک گرمی بال شکند / تا قیامت نفس بسنگ دیده ها شکند
زیر حرف آرا مهما بجز کمند سر / گرد ما آن به که سیر و نمی زنی ما شکند
همچنین گر عاجزی بدست باد افتاده ایم / رنگ هم از سعی ما خجل که انشای ما شکند
و جستجوی دام از این گلشن چوها ورنگی / از شکستها نم طره ها شکند
ساغر نمانیم از گردش اقبال گش / و ارمزگا چنار چشم حیرتها شکند
یک نامی گر شود حرف خیال نیست / ای بسا گردون که از بار گردنها شکند
بر سر سیغز سدر / یکی لرزد دل
هنوز نو چه آن که / اندر دست طفلان شکند
در گلشن آینه جلوه سر میکند / گل از شبنم دیده حیرت از سماع میکند
جوهر آیینه عرض حیرت احوال ماست / ناله رنگ میانت سمنه میکند
حیرت جا و دیده هم حیرتست محو زیرا / جام میکشد اگر خمیازه انکار میکند
ای لب بلبل گز من گلفشان / لب بسمل جان نیز رقص حیرت سر میکند

آنچه میگویند عنقا نقش وهم بیش نیست
ما همان آیینه‌ایم اما که باور میکنند

آب گوهر را کنار بیخودی اینجا [illegible]
موج ما را از اضطراب صبر شناور میکنند

فقر هم در عالم خود دست بردارد علامت
از کمند زلف حسن ما را گوهر میکنند

بادها را زان فارغند از تهمت آلوده‌گی
حیرت دیدار گاهی دیده تر میکنند

در لباس جنبش صید
صفحه‌های ما ز رو
لب بر ساغر دهیم
سطر میکنند

شبنم باد جلوه‌ات چشم خیال آب داد
حیرت بیتابیم آیینه پیمانه داد

در طبیعت خود که از بیم شطی بود دست
هر قدر صهبای کردم یاد دم از [illegible] داد

بسکه مستی در مزاج عافیت خو کرده‌ام
رشته امید ما گشته [illegible] داد

خواب امن در چشم ما [illegible] داد اشتم
چشم وا کردن بسر موج عالم [illegible] داد

غفلت هستی [illegible] بنا [illegible]
انجمن پایم بسر [illegible] داد خواب داد

ناتوانی [illegible] فرو بند از فسون ما و من
رشته بیتابیست سودای جمعیت [illegible] داد

مایل ما [illegible] وفا [illegible] دواو [illegible]
بیش خود باید جواب خاطر احباب داد

مطرب [illegible] بو [illegible]
گریه نومیدی [illegible]
از جه [illegible] انتظار
چشم ما را آب داد

از بسکه گر آتش سوزان کله دارد
دیوانه ام از فکر [illegible] کله دارد

آیینه نباید جز از لذت دیدار
مشتاق تو از دیده [illegible] کله دارد

جوانان شکسته

چون غنچه عرق ریز جا بر بر تو کرد
مستور عشق از من [illegible] کله دارد

اسیر صورار نفس نسبت رهایی
دریافت ز شوخی طوفان کله دارد

در [illegible] و پیشانی تیغ ناله سر است
مقبل [illegible] از عالم [illegible] کله دارد

اسان صفت از ارباب قضا [illegible] اند
بدمیکن این قوم [illegible] کله دارد

ای بیخود از کم خرد از شکوه جلا دارم
آدم نبود آنکه رضوان کله دارد

کو دل که ندانم ز غمت ناله فروشیست
کو لب که روان گفت [illegible] کله دارد

در عالم آلوده که خوش روانیم
موج که از جیب [illegible] کله دارد

[illegible] محرم آن کو
[illegible] بای تحمل
[illegible] شورشی
عمامه کله دارد

شب که در بزم ادب قانون حیرت [illegible]
اضطراب رنگ بر [illegible] آواز بود

دست ما و [illegible] حیرت که [illegible]
عمر [illegible] بیکاری چشم بند ناز بود

[illegible] وصلش ظلم اعتبار [illegible]
ورنه این عجز نگه [illegible] غرور ناز بود

آنچه در صبح کثرت صورت و [illegible]
در تماشا [illegible] وحدت شوخی انداز بود

در [illegible] غفلت اگر تو [illegible]
بال [illegible] بهم [illegible] چشمک [illegible] بود

حیرت وصل تو کمال کرد از [illegible]
دست بر [illegible] نکته لب [illegible] بود

[illegible] غفلت کشش [illegible]
عمر [illegible] پرده دار ناز بود

کاش ما هم [illegible] بگوش [illegible]
شمع [illegible] داغ حیرت آغاز بود

کاشتم چندانکه سیم نقش از آن موی میان | تا نوا ایجاد حرکت کلک خطا عجمی بود
هستی ما نسبت معدوم اغیر | اظهار عدم
با خموشی پرده ساز هیچ | رفتگی آواز بود
بهر جا با خیالش یاد دستار تا کی بر نبسته بند | بگو از یکدیگر بهر زاید جلوه بسوی ال نبسته بند
صفای بادهٔ تحقیق اگر صیقل ده زنگ | برون از خود زمکنت از آنچه ادراک نبسته بند
نگاه در چشم هم متاع دارد تماشایی | مباد از جوش خون هم الفت فتراک نبسته بند
اگر جرأت نوازش کرد از فکرش مبین | تکلم جو نه تیر را چه ترکش خاک نبسته بند
برای صبح میتواهم قفس گوشی بروزی | چو گل تا کی بسیر در در صد صدچاک نبسته بند
بشوخی مشکل است از طینتم مبع بوی گل | مگر آینه صفا کشتی جنبان چاک نبسته بند
بر فتح پیچی چشم اشتغال | خون سعدل کن
که هر چی جمی خار کلفت | تری کی بند بند
زنگیج صدا از گلکده الفت باز می آید | که مشتاقی کی جو چشم در دو آید
من نظاره صبح که از بیگانه خوبها | را آغوشت او زنگ گاه [illegible] آید
چه جانب سطر دیگر بنگاه محجوب را | که از یکدل طپید کار چندن می آید
ز رها باز گشت قطره گوهر اگر گره | نیاز از طوفان جلوه گاه [illegible] آید
ز خود رفتن اگر مقصد نشد شد ما [illegible] | فیر [illegible] نیز دالها که از [illegible] آید
با نکه از استقبال آیم میتوان کرد | [illegible] آلوده از فتح طلسم باز می آید

هنوز از

هنوز از سخن جا ز انبقدر کای کم [illegible] | که از خود میتوان رفت اگر او باز آید
مهر هر ذره [illegible] | اما چه کو سعدل
منم آینه از [illegible] | اگر مروا زمی آید

اگر نظاره گل | میتوان کرد | بچشم شوق بلبل | میتوان کرد
درین محفل [illegible] | مستا قناعت | بخندیدن [illegible] قلقل | میتوان کرد
شهید حسرت [illegible] | کلاه م | زدم خنده بر گل | میتوان کرد
[illegible] | هستی [illegible] | اگر بو دتو گل | میتوان کرد
[illegible] | [illegible] | [illegible] | میتوان کرد
اگر انست عشر | خاکی [illegible] | [illegible] هم تنزل | میتوان کرد
محیط [illegible] | [illegible] | [illegible] گل | میتوان کرد
نظر [illegible] | تجالت | اگر [illegible] | میتوان کرد
عقد [illegible] | [illegible] | بجام عالم مل | میتوان کرد
دیگر [illegible] | سعدل | درین معنی تأمل | میتوان کرد

عاقبت [illegible] خلق زلف [illegible] جا میکند | [illegible] راه الفت وا میکند
جلوه [illegible] | رنگ صهبا [illegible] نظرها کار مینا میکند
گر تغافل [illegible] شد نگاه نیز [illegible] | جلوه کار آینه ما [illegible] میکند

سطر آهی تا بنا نشد هنوز رجا رفته | خامهٔ الفت نمیدانم چه انشا میکند

داغ ما بسته [illegible] نمیباید بدر بسته | باده خونها میخورد [illegible] آیینه میکند

نسخهٔ بسته [illegible] وقت سواد اقبال [illegible] | چشم را [illegible] بسته [illegible] معما میکند

غنچه میگوید [illegible] بند کلفت ما [illegible] | عقدهٔ دل را همین آشفتگی وا میکند

بسته [illegible] مشتاق [illegible] | هر که گرد خاک صحرا [illegible] میکند

که چنین [illegible] هوای برق [illegible] شوق | آه ما [illegible] سبزه تخم [illegible] میکند

آشنای الفت [illegible] | ور [illegible] آنقدر [illegible] عنقا میکند

[illegible] بطلب [illegible] | تا [illegible]

کار امروز [illegible] | فردا میکند

دل [illegible] سر کوی [illegible] شد چه جا باشد | سر [illegible] تیغ تو [illegible] شد چه جا باشد

[illegible] | ز خود [illegible] شد چه جا باشد

جنت [illegible] غلط [illegible] | تیر نگه از [illegible] خطا [illegible] جا باشد

[illegible] | [illegible] از دیده جدا [illegible] جا باشد

[illegible] جبهه ما را | [illegible] شد چه جا باشد

[illegible] | آخر نقش [illegible] شد چه جا باشد

لخت جگری [illegible] | حق [illegible] شد چه جا باشد

[illegible] دیده [illegible] شوق [illegible] | [illegible] شد چه جا باشد

زین بیکه و

زین بیکه و نفس عمر [illegible] دلدار | [illegible] که اداهای [illegible] شد چه جا باشد

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

هر کجا آیینهٔ حسن جنون گل میکند | [illegible] گل میکند

دیده [illegible] شوق [illegible] | فال [illegible] عرض تجمل میکند

[illegible] شعله [illegible] | هر قدر [illegible] گل میکند

[illegible] | از [illegible] گل میکند

[illegible] | [illegible] میکند

منزلت خواهی [illegible] | [illegible] تنزل میکند

[illegible] | [illegible]

[illegible] | جزو را کل میکند

از [illegible] میکشد | [illegible] میکشد

شوق [illegible] ناله | [illegible] میکشد

[illegible] جنون | [illegible] میکشد

[illegible] | انتقام از [illegible] میکشد

[illegible] | [illegible] میکشد

[illegible] | فکر امروز [illegible] فردا میکشد

عقلکو تا صورت نقش جنون | یکجهان شور از نفس وا میکشد
زیر دستی میکند دل را بسیاه | آخر این صفر اسود را میکشد
سخت تیز است نقش مدعا | آرزو تصویر عنقا میکشد
بار ما ... بدوش عاجزست | ساقی افتادگیها میکشد

شبکه تا صبح بر لبم زبان ناله بود | خواستم ریخت بگردانم جفای ناله بود
کس ... زلف ... زدیده ام | ورنه این شمع خموشی ... ناله بود
از فسون عشق چراغم چه خواهم کشید | کشیدم تا وکت از دل ... ناله بود
عرض دادم تو نیاز بیقراری نشستم | از خموشی هم شرم ... ناله بود
یاد آن محفل طراز زیبایی کرد بیخودی | کردم ... کار ... ناله بود
تو چه داری در هوس رنگینی دلم | کاین سینه ... ناله بود
چه شد دیدار ... عجب داشت | برفت ... ناله بود
شوخی اظهار ... | کوس ... ناله بود
انتقدای محمل ... از دلم غافل | روز ... ناله بود
سد لبها گشت ... | مانع اظهار شوق
کرد ... | جبکه ناله بود
بیخود ... نمیشود | ناکس ... نمیشود

هرچند ناله

هرچند بالد آبله افسر نمیشود | دوج غبار ... نمیشود
بالکر ... | ... نمیشود
ماران حبث و از نفس دام کرده اند | خود را حریف معرفت آشنا کرده اند
آخر چه حوصله ... کرده اند | طرقه ... رسانده ... کرده اند
... | ... نمیشود
اگر ... | ... محیص
حرف ... | ... نفس
... خانه مسجد | ... نمیشود
زاهد ... جنت و قصور | ... نغور
حرف ... رحمت غرور | ... اختیار ...
... | ... نمیشود
در عشق ... علم ... طلب | ... طلب
بسمل ... طلب | ... طلب
... | تیغ ... نمیشود
... نفس شمار | ... وقار
عمر ... کنار | ... اختیار
... | ... نمیشود

رسانده

صد شب که دلت شکسته زبلبل بهجر | چندین شگوفه رنگ ریخته مستر سبد نخر
با عجمانه زصور شهنامه بنجر ۲ | سحر لحظه و نفس است اینکه هر نظر
عالم مکرر است | مکرر نمیشود

آنجا که عشوه فروشی خیال نیست | بر هر چه بود آن بسبب انفعال نیست
در معبد حضور خطا احتمال نیست | دل صاف دار رنجیت خلقت و بال نیست
در دستگیری | آئینه کار نمیشود

خلقی درین محیط بوهم ملک گذشت | مغرور جاه را به خیال [illegible] گذشت
بعضی زبود و طایفه از زبهم گذشته | سعی بکم کوارا سر عزت بوام گذشته
در خود بخجلت است | از دو کو بر نمیشود

بیدل جنون ز حرص و ذوبا خیال باخت | بر مایه غنائم اوقات بهرزه باخت
گر بر طبع زد و کاهی بکریه باخت | این مایه عرق که مرا اغرق شکوا
جوهر شتاب که | مینو دیر نمیشود

یاران بهوس عشق فسونکار رفتند | ننگ ابر نشود عاقبت عار نماند
اقبال جهان بلند و ادبار نماند | اگر الم عیش گلی خار نماند ۲
رنگیست از آن | ع بسیار نماند

از دیده که در آینه این معرکه گردید | از بر هوش عزت تغافل نبینند بر
بر بیخودی ما که راحت بهار رنگ گل نگردید | از گردش رنگ انجم فرصت بنوم جنبید

[illegible]

امل اینها همانست | که چون باز نماند
با تخم هوس رشته ز علم عمل نیست | در گلشن آزادی [illegible] تا ز حلل نیست
و همیست از ازل نیست | جز غفلت تصور ما به ایجاد امل نیست
این بال کر و نبود | الّا تاثیر نماند

دل هر کرا آرام گرفته است نفس را | گل با نظر با همیشه در چاک قفس را
رنگ آینه کرده است اینجا همه کس را | بیماری غفلت چه فروغیست هوس را
شمعیست سیاه | چون شب بار نماند

گر صبح دمد بال زیاد مژه گفت | رنگ دو جهان بست گشاده مژه گفت
هر سو فکنی چشم سواد مژه گفت | در شام دمد موی زیاد مژه گفت
صحرا دمد از خانه | چو دیوار نماند

مسند [illegible] استم بر چو آرویش | با نافه زما رفو رز د بهمت نسود دوش
آهنگ گذارست به جهابهای بی سبد [illegible] | الحاج جالم میکشد میروی از خویش
نالان بهوس [illegible] | که قفرو بار نماند

تا چند کشی زحمت گرد فرد [illegible] | تا کرد وی از هوش با فرق عقبی
چشم هوس لوح کن از خویش [illegible] | فرصت شمر است چه امروز چه فردا
هر گه تو نمانی | همه یکبار نماند

گر خانه شماری نفسهای تو دالیست | در سینه تصور که افسون [illegible] بالیست

اندیشه آرام درین ورطه محالست
انجا چو صدا

در عالم نیرنگ نما قامت جلوه خیالیست
شور کمند نماند

نقد نگه از نقش و نشست نقش رفت
هر نقش کمال کرد ازین صفحه بچک رفت
این قصه هم آخر

گنجینه راز نباشت بتاراج مکرر رفت
اشک شد آن دور که عیسی بفلک رفت
شور داود نماند

گر گل نبود جرم او بار شکفتن
کو سرو چه قمری همه چمن بسته بدامن
منظور نیاز است

بلبل تو خود رنگ شو از جهت شیون
پرواز بکمند چه طایر چه نشیمن
سر داد نماند

ای گرد خیال تو هوس سوخته جرمن
بر آتش ما عبرت دیگر زد و دامن
هشدار که خرمن گیرد

بر فهم جنون فطرت جوش آتش شکن
باید همه را بیخود ازین کوچه گذشتن
هشیار نماند

هر جا ستانست آئینه پرواز قرار است
کوتاه کنم سلسله وهم دراز است
گو یاد چه دلدار

بر جاست حقیقت طرف گرد مجاز است
اضداد تاملکده ناز و نیاز است
جز اغیار نماند

جز قید درین انجمن آلوده فطرت نیست
دولت در این سلسله نسبت
سر باد حبابست

شیرازه اجزای تو ضبط نفس نیست
هجوم اثر تعلق نگوار است
هر دستار نماند

بی خس تعلق

با حسن تعلق نشود آینه پرواز
ما در آنجا که رفتیم در آغاز
مرغی که بدام و

شغلی که دماغ تو بتبوسش کند باز
دیگر بچه امید کشد منت پرواز
قفس کار نماند

ای در نظر صورت ایجاد تو مشتاق
مصنوع بنما کار که عالم اطلاق
این نسبت باطل

اندیشه بحیرت آئینه مشتاق
غافل مشو از منظر کیفیت آفاق
که معمار نماند

ای رنگ بهار گل تسلیم علامت
نقد یکتوی بازی نشود وقف ندامت
دریا ته می از گوهر

ای بسکه بهانه نگه عجز نیامت
گر رفت صدا از کهن سر دل سیلاب
سیلاب نماند

گردیده غبار نفس مضطر بال و پر نیست
حیرت همه سو قافله ناز و نفس نیست
موجی که نه آن نشو

هر کس نیا مژه زده زان جلوه نیافت
در قلزم تحقیق محالست لو نیست
فی رفتار نماند

تا دم زده ناز تو مصروف نیاز است
عمر است تجدد چمن آرای نیاز است
یکلحظه ز صد شی که

با چشم گشای مژه تار قرار است
افسانه باد سر عشق دراز است
نگار نماند

قست این عرصه نیرنگ نمایان
داد همه سو گرد جنون جلوه نمایان

شور است درین انجمن ای نسخه
سیل تماشا کده حیرت امکان

مستزاد دل

دی فطرتم آشفته جنون کار برآمد — آیینهٔ او داغ ز زنگار برآمد

صبح ازل از جیب شب تار برآمد — نیرنگ لبش پرده بیکبار برآمد

آفاق تجلی‌گه شد

هر کس که تماشای گل این باغ بهم خواند — بر گنجه چهار سوی گرد نقوش خواند

جادو شه خیال آمد فسون قدم خواند — تقریر به تمکین زده تسنیم خواند

این نغمه گران شد

بسودای خیال من گشت مصور — بر گنجه چهار سوی گرد مقرر

گردید هوس مشتری ظاهر مظهر — تمثال متاع همه بازار برآمد

آیینه دکان شد

یاران همه طرح جلوه به پرده شنیدند — پروانه صفت از طلب شمع دویدند

پرده ز نقاب آنکه شنیدند ندیدند — خورشید دمی از پس دیوار برآمد

در پیچ نهان شد

هر رشته بعنبر گل مهر آسا چمن اقبال — هر بیضه بصد رنگ بر آورد پر و بال

جیب گل آراسته پرداخته تمثال — هر ذره شوخی همه آثار برآمد

انجمن طرب شد

با اینهمه گل کردن آثار کدورت — در عین سوی برق تپیدن فرورت

جز معنی

جز معنی مطلق که نماند اندیشه صورت — شیطان بهمین وهم گرفتار برآمد

مردود جهان شد

اندیشه ادبار تنزل مکن اکنون — حیرت به تکالیف حیا میدمد افسون

از اکر خرد دیشه ز افلاک گردون — تا پرده ز خلق تبه کار برآمد

بالا همه ویران شد

نه عقل مکدر شد و نه جهل کنه کرد — همدردی با خصلت این کار نه گرد

این همه کس صیقل ناموس به بی گرد — تا پرده درید آیینه بار برآمد

آن جوهر دکان شد

هر چند ادب سبزه عشق غرورست — تعظیم قریب دم گستاخ نفورست

بر همه بستی نشان اسباب ضرورست — آهی که اخر قابل منقار برآمد

آهنگ فغان شد

ساقی نظران رقم صنع نگارند — گرد فدوین دیده هوس نحیر بسیار

با لفظ شد مجرم نیرنگ نمودار — جای که پری مایل اظهار برآمد

از شیشه گران شد

آن سبزه که این باغ ز نام نشان کشت — چون بوی گل آیینه تحقیق نهان گشت

وز [illegible] قلم زکین لشکر [illegible] — امروز که غبار سر دیوار برآمد

فرزکان نشان شد

رنگت چه بو بیسم بهار است چه گوییم / مطلوب که در رفته است چه جوییم
آن معنی باریک چو بر بسته ادو بیم / تا وصف رشته زنّار بر آمد
تا موی میان شد

خلقی به تحیرکده محفل آثار / آیینه بکف میرسند ز خلوت اسرار
سحر دیگر اینست که از حیرت دیدار / هر چند توان صورت دلدار بر آمد
محرم سوال شد

تحقیق کمالی که رسیدند به تعلیم / جز بر کرم جان ز رب [illegible] تقلید بیم
جبهه جهان کرد خم از وی تسلیم / آنکاف تکبر از خط پرکار بر آمد
تیر کمان شد

فوارهٔ [illegible] سخن را / گر جوی قلم آب خورد گلشن کاغذ
هر نقطه که از شوخی خال تو نوشتند / آرام نگیرد چو شرر در تن کاغذ
از راه تو گردی زده در عرض چشم / خط نگه دیگر زده [illegible] کاغذ
در نامه بیمطلب ما جای رقم نیست / قاصد نفس سوخته در برکن کاغذ
بیدل هر عاشق / بهوس بند نگردد
اخگر نشود تکمهٔ پیراهن کاغذ

از خیال جلوهٔ پرتو تا بستم نظر / هر دو عالم از صف مژگان زدم بر یکدگر
محو شوخم

محو شوخم تهمت الکود فریدون بستم / وا کردم تا امل قطره ها دارد گهر
الحذر از زور رفتن خود ای بیقدر [illegible] / نیست در دریای هستی جز نفس موج خطر
عرض تخم کینه باشد گفتگوی ظالمان / میشمارد عقده هر سنگ بی پرواز شرر
آه را زخم جمع میکنند چشم خوار / بال پرواز ندارد صبح جز چاک جگر
خدمت موج محیطش گر ابا کند حباب / کار خار از این هوس زنار می بندد مگر
فکر جمعیت درین گلشن کل بی حاصلیست / غنچه از یک برگ دارد دست نومیدی بسر
استغنا سرکشی [illegible] / بیخودی عاجز است
عاقبتها زداغ [illegible] / سر بیجا اندازد به سر

در کلفت بکه شرر دامان شد جلوه گر / شیخ گل شمشیر خون آلود می آید نظر
از هجوم حیرتم راه طلب وا شد / بکه میبرم قدم از خجلت [illegible] چشم گهر
دیده از بید کشتگاهی [illegible] / میشود [illegible] از فلک کشتی بجر
عاقبت محو [illegible] / [illegible] خمیازه گشت [illegible]
جوش سینه [illegible] خواهم رسید / میروم از خود بدوش ناله [illegible]
فیض [illegible] / [illegible] حامی [illegible] عمرست [illegible]
[illegible] / چمن عالیه رو
چشمها [illegible] / دارد گل [illegible] بسر
زجام [illegible] کاسه طنبور / جز اینقدر دگر ندانم [illegible] چندین بجور

چو غنچه گلشن بو نسبه جامه دارم | به بیضه شوخی منقار کنند عصفور
بیاد جلوه قناعت کن و مصور مباش | که گفت آینه سوی شب چمن شعله طور
گواه غفلت آگاهی کیست آگاهی است | بهار جوش بهار است که باشد بگو دیده
سفال خوش بغنیمت شمر که بی تهاست | شکست چینی مور نکند از سر فغفور
خلاف قاعده اصل افت آنکه رست | حذر کنید ز آنها سر کشید نشور
بفکر لعل تو سر از زده میشود مستی | چو غنچه و فتر خمیازه بر لب مخمور
ز بار بود رم صبری ندارم ای ناصح | هر شکسته بهمین ناله میکند معذور
بخورده بینی عمار ز عشق مبتلاام | که دست بسیلی رسانده ام موی
سفی بجلوه رسانده ام که در تو ده کم شد | نداشته است آینه عجز بیش ازین معذور
رسیدی به بامدم | هر زن بیدل
مبتلا چون بهوت | از عشق مه کافور

پیر گلشن از بهار در نظر دارد بهار | از بطاوس و جم آنها بر کمر دارد بهار
بساط غنچه چون بوی گل از قید سر آزاد | از تو خشم تماشای اینقدر دارد بهار
از مسابقه گر سیاست این جمع | پرده دا لوور ط چشم تر دارد بهار
زخم هر عمرست در گرد نفس بسته است | در گریبان که در هم سبحه دارد بهار
زنده صیاد ستم طرب معدوم ... | رنگ پر جا رفته باشد در نظر دارد بهار
کنده از برخط ترای الهی ... | چند روی که مار پیچ دارد بهار

رنگین بیدل

زمین چمن بیدل نه قمری حسرت شهر است | از خیال قامتش هر ری بسر دارد بهار

خاک ما نامه ها بجانب | یار | مپرس سیه و ما نقط | غبار
از حیرت ما بسر بری | دارد | جیب آینه گرد دست | بهار
فکر جولان ما بکم کر | زمین | از بجو دولت ابله | راز
خواب شواید که برار | مقصود | کوشش ناله بهم خارد | بار
هر کرفتار رشته امل | ست | مهره وا دست که دارد | مار
طایر گلشن قناعت | را | بسر بود بستن | منقار
جیب معمور فریب | جنون | دا نشانی شکسته | معمار
خو نگه گر شکست ده | بیانت | بسر بکف کرده ابرو | بردار
ذوق آینه بازی | دارم | از عرق های خجلت | دیوار
بیدل از حیرت ... | بچمن | برگ گل مانند بشت بر | دیوار

خنده حیرت چشم هر سو دارد بهار | جلوه حسن که بار بر در نظر دارد بهار
از فزون آینه دا وصبح گل میکند | خبر شکستن ... رنگ ما که دارد بهار
ما فنا از هستی جلوه ها خوابیده است | صبح ما بر ز آتش شرر دارد بهار
انگه دو چون بوی دیگر بسر غ ما نگیر | در جنون سر دا دما ... سر دارد بهار

لاله داغ و گل گریبان‌چاک و بلبل نوحه‌گر
غیر عبرت زین چمن دیگر چه بردارد بهار

زین ترحم تو طوفان‌ها میکنند از بس کرم
هر که گردد بسملت نم نظر دارد بهار

بقدر شود اینکه ما
بیخود بیتابند در چمن

از خیال قامتش
جلوه‌ی سبز دارد بهار

بهار نازم حسن و عشق بها برگ نو نگر
ز ناز رنگ تر اش و از کف پایش حنا نگر

خرام سیل و ویرانی بود همه تماشای
ز رفتارش قیامت میرود و در جا نگر

تو ای آهو هم چندین بستم آه و چها
برو از خلوت کیفیت صنع خدا نگر

چه باشد عمر بی‌چراغی چشمی دارد
که بی‌تشویش قلقل خنده‌ٔ اهل فنا نگر

بسواد انتظار رنج با چشمی کند روشن
بعبرت استخوانم کن بپر بال هما نگر

ز جیب جهانه است بیتاب‌ها گذشتن کن
درین ره تا ابد از خود رود و در رو بر و قفا نگر

چه لازم پرده بردار دل چه باز است هوش و هوش
ز گلچین جا که و عید حیا القا نگر

گر سایه قفا آغوش معراج نقا دارد
شکوه پر بلند بیا بچشم نقش پا نگر

نکرده از کرانی‌ها ما زنده که غافل
بعبرت آشنا کن دیده و دل تا نگر

ز شرع مردی خو…
چو آن سینه چشمان

وفا کن سر دار
نیفتم آیین جفا

چه حق است کو میقدره خورشید ماه گیر
بدار … خیال سفید سیاه گیر

لنگی غبار و سعت ازین دامگاه گیر
خرگاه کن جهان ته بال نگاه گیر

صیدست

صیدست بزیر جایت
زنده … کلاه گیر

کنج قناعت چمن عیش بیکسی است
بیدن شکاهی انجمن بار خرم است

درس سواد فقر درین نسخه روشن است
بال هما رشته جبهت سایه افکن است

اقبال کو کلاه
به تخت بیشکار گیر

ننگ کمال نقش نگین زمانه تو ما
تهمت کز خطای نهان عیانه تو ما

اسلام کفر نیست بقین کمانه تو ما
ای غره تمیز وبال جبانه تو ما

آیینه شکوه هم
… بکف گیر

عالم جنون نزانه شوق قیامت است
هر سو نظر بلند کنی گرد آفت است

دو جا بکه جهد عاجزی قدرت نداشت
آغوشش بخود بی‌خط بر کار راحت است

با میشوی نمیکند ای زین خیال خام
ماحو چه الفت است نفس لطف نجفا

منزل شکسته
شمع بی‌خبر زده گیر

اندیشه جمعه‌هاگر ضرر پیسر نه
از میس دراز عشق چرا حرف برنه

هر چند در محیط تأمل گهر زنه
آخر نوا زحباب شکست مایه تر زنه

خود را دو … خود را دو عرق
… یوم … گیر

… رنگ نکرد شکسته
راه … گیر

از عالم غفلت عشره بجمعیت دوام
ای که صبح از ین چمن شبنمی بروم خرام

کم آفت است در تنبیه‌کنی زره بردست
شکن بعجز کرد نمی مبنای مستیت

مغرور رفعت جنونم زده بیتیت | آه از بلند رنجتن شمع بابیت
چنداشکه بعمر فراخته | عمق جاه گیر
آزادگان دام تعلق گسسته اند | نقش نگار کلاه مرح نه بسته اند
بهم نشسته اند اسیر اند در بسته اند | آهوی عالمند به پشت نشسته اند
ره خانه‌های چشم | سراغ نگاه گیر
نه جز شیاری کر سری در سجو گشتم | باوج [illegible] گرن چمن بسبب با کشتم
وامانده‌ام نیست مکانیکه وا کشم | ای باغبان خمار عدم تا کجا کشم
عارابیت محوه بای | کیاه گیر
جای کروصف تو تمهید مدعاست | شوخی زطور معنی اهل سخن خطاست
انجا خیال معنی طبع روانی گراست | آیینه تا محل موج گهر خیالست
گرنظر با بیکسته بند | عذرخواه گیر
سود رشته رفته بعبرت مقابلست | پیشانی بوسه چمیده دیوار ما بلست
پنهان عمر [illegible] بال بسمل است | دعوی گراین زمانه عجز [illegible] باطلست
درسجده [illegible] قد دو تاه | راکواه گیر
نرگسش وامیکند طومار استغنای ناز | بعنی از خرگاه او قد میکشد بالای ناز
صرف تمنا [illegible] | حیرت آیینه ام خوشند بابستغنای ناز
[illegible] آغوشش [illegible] | خم شد [illegible] ازگرد [illegible] ناز

ازغبارم

از علم میکشد دامن تماشا کرده نیست | عاجز نیازهای نیاز بنیاز نیازهای ناز
عالمی بحرجوش میبالد تمنا میطلبد | هر که بینی [illegible] از تیغ بلندی ناز
باد آن شوخ [illegible] در بس [illegible] | چین ابرو انتخاب بود [illegible] ناز های
بسجده واری ناز [illegible] وصلم داده اند | آن بنازای سر که خواهش خاکی شده های
چشم تو تا ز قماش حیرت آگاهی کنند | بسخت [illegible] انجا شور [illegible] ناز
تا بجا سیر فضول آرزوهای غرور | در نیاز [illegible] نیست غلط جای ناز
بسکه آفاق از افراط نیاز جا [illegible] | در بسط جلوه شوخان [illegible] جای
از تغافل دامنت گیرد [illegible] | با تغافل تو [illegible] افتاده است سرتا پای ناز
بیدل از شب [illegible] | کلبه فروز دلیست
بر قیامم [illegible] | بگو [illegible] ناز
جای [illegible] زده باز | کاکلش [illegible] ساغر زده باز
بزلف پریشان زده شانه [illegible] | [illegible] زده باز
بر گوشه دستار تو آن لاله [illegible] | لخت جگر کیست که بربر زده باز
با تیره دلی کس نشود [illegible] | ای [illegible] باز
ای ساغر [illegible] سیلابی | خوش [illegible] باز
محوی [illegible] فرش اند [illegible] | [illegible] ساغر زده باز
از جامه تماشای گلستان که داری | اید [illegible] مژه بر [illegible] زده باز

دیر چه بهار است رگ سنبل نازت | تیغ مژه با ابروی پر از جبر زده‌ای باز
هشدار که پرواز غرورت نزیبد | صد بیضه او هم است تو بر زده‌ای باز
بر هستی موهوم جبین خجلت تحقیق | بر گنج سر و روش چه لنگر زده‌ای باز
از خاک دمیدن به بقا حرف ندارد | ای گل به کلاه که به سر بر زده‌ای باز
سیلاب فروغ که | نقش جهان تاب
دامن به چراغ مه | اخگر زده‌ای باز

انفعال فیض که آیینه‌ها گشت از زنگار ابر | گر به هم طوطی شوی نتوان شد افقد از ابر
نخل نخم آبیار التفات بیش نیست | جستوان کرد کم ز بی گفتار ابر
برق جوش نو خط او برگرفت آیینه را | جلوه گر اینست گشته دیدار ابر
جوهر حرف نام خامه بخته کار القند بلات | داد از طبع گل با آنکه باشد جار ابر
رنگ می بندد دولت چند از نعرت جوش کو | آب هم میلی از آن سودن گسار ابر
گریه ما بر چه بند آه خون الوده | طوطیان گر کم شود چون منقار ابر
گرد بلبل خون شدنها | نیست بیدل از چه رو
در چمن چون غنچه شد | بیتابی سر انجام ابر

رنگ طاقت سوخته اما وحشت آغازم هنوز | چشم ز خاک چه مایلست پروازم هنوز
بیتو پیراهن ز اشک شبنم بنیخت | صید بهر گل ز بخت بیکس آوازم هنوز
زنده کرد وحشت ما گو نگاه اعتبار | تو ان بقفس صید م نقد الکیست مینازم هنوز

بیکرم چون

بیکرم چون شک رضبط نفس گردید آب | مینماید عیش جوهر غمازم هنوز
ز انجمن عمر است کلچین ناخن شنواندم | وا از آن گوش وصلت یک گل اندازم هنوز
عشق خرامم غبار حرف کج خواهد شکست | یک قلم پرواز خرده جبلل بازم هنوز
قرده از وصل دارم خار خار | ای نفس ضبطیله چه ماه دشمنه پروازم هنوز
مرده ام اما بهار رقص غبار مرده است | خاک راه گشته ام پرب گر میشارم هنوز
سوختن از شعله خامی حیرت بزرد | دیده ام انجا که دود تغ آغازم هنوز
شبنم طبعم که | کاف در مجه جاک
جز سپید بختی | بیطاقتی نازم هنوز

چشم وا کن گنجینه بار شبیه | هر چه خوابی دیده دیدار ستاب بس
گر بلندیست تغوروشد تمیز | در زمین تا چرخ پا بجور ستاب بس
هر نفس صد یکبره و مینخلد | زندگانی نیش از آزار ستاب بس
چند با یدر وز بازار هوس | چیست شب تارست بس
باغ امکان نیست آگاهی ثمر | چمن تا دانش جنون کار ستاب بس
مسجد بسود زیان و خانه نیست | شور این سودا بجارست بس
کاری از تقریر نتوان پیش برد | هر چه گفتار رست بیکار است بس
وا دنتوان هست بر دو شی شرار | چون زخود رست نفس بار ستاب بس
جز ما سدل با آگاهی بساخت | نور بر ظلمت شب تار است بس

از جنبش جز شور جواد آمد و رفت نفیر / کار گیر ز موج در رو از شکست خود جز بیر
جز ندامت بر قومی از سعی بیهده کل کرد / تخم ماتم زیست شک از میوه‌های شکر بیر
در حریم صورت ما از بیهوده گردی هر قدم / خانه آیینه شد جای آرام نفیر
رشته و دام از موج بیج عشرت کلند / عنکبوتان را بود بال بال همکمبر
تیغ استغنای قاتل یکسره از جز بر گشت / دست خود بسمل در راه هلاک بیر
از بیابانی که ما با زحمت خوشی بسته‌ایم / چون نگاه چشم غزالان جز دا و از جرس
ظلمت بنیاد ما از اینجا صیقل غفلت است / از برای خواب غفلت شب است جبایه قفر
صبح عیش و شام کلفت توام جلیه گریز / نعل و دا آنقدر از هم ندارد جز بیر
منت خود هرزه کرد کو جز زخم دلم / جز گستاخی بجز عبرت نمیکند عسر
سخت دشوار است بیدل / دم ز دن جز زیر لب
چون جبین آیینه / لازم بود بس نقص
بر تیره روزی ز جرم بی‌بوسه جز بیر / خاکم بباد تا نه بی ز هیچ جز بیر
از دل برون ره جو نقص بال جز قدم / آواره کل وطن هستم از بیغم جز بیر
صبح آن زمانکه عرض نقص کو تبسم است / بروی جرم آینه شو و از زبان جز بیر
هستی فنا است کسی جز بخود کو وصال / تعبیر خوانت اینکه بشنیدی و هم جز بیر
با نخود از معنی خود بیخت عاقلیم / هر چند بیشکی آیینه است از شرر ز جز بیر
زهر سوده جاده کز طرف شده بیج خار / ما صندل از مقابل او بیم جز بیر
هر کرا پیش

هر کس جز بین بیطرف سر رسا خود بیش / نا رفته در سواد عدم از اثر جز بیر
دل را بفهم معنی آنجلوه بار نیست / نا زبری ز کار کرده شسته کو جز بیر
سعدی نکفته است / جده شسته ز جمال رنگ
صد بار بیش گفتم / بیشتر جز بیر
فوق ستر تنها دلیل فطرت جالشکر / صورت نقش کمین خیال زمان است جز بیر
تو چه کس بر خوش اگر معقول فضل / اجت آلی فروش شده است ای مادر جز بیر
از قبول عام نتوان رست معرفت و / آنجه بر تحسین دیده بر نقص تو نام جز بیر
خوش بیدی کوه گر و کوا دست بخم نگو / جمله این فضل و یکسیه بر الزام جز بیر
کلمه تحقیق دام و وفا و صفا الفت جلوه / گردش جشمه که بهوش است جبر دجام جز بیر
هر جه می‌ببخشد آرای دام جز نیست / این گلستان بیک نخل باد دام جز بیر
هیچ کس را قابل آنجلوه نیست عشق / جو هر حیرانه آیینه او بام جز بیر
از تعلق اینقدر رخت تنها بیجای / انده که از خود بر اعالم جز بام جز بیر
بنگ دیکر سخن ما / میدارد رخوش
تا خمو شکی نیست جد / دیده ما جز بیر
زیرق بنیازی غنده باد / شکست ما کلی جز سه در کجا
ره بیکباره دشوار است قطع / نکاه هش بیکسر دد اگر کشته جز بیر
سواد نسخه دیدار تو سوختم داز / که ز دوش میکند الفت بجسم جز بیر

دل آیینه حسنت معاذ الله چه نماید / کف خاکیکه در کسب صفا گردد نمیدانش
بیاض امکان اگر حیرت حضور رقم نگارد / نیاز آمد رو الحجمل حوان شد شهید آتش
وجود او عدم رست بفکر هیچکس دارد / که آتش جز خاکستر نمیباید که ریاش
جنون ازادی دارد چه جز این چه جامه / صدا یکجا هوا افشانده است رسید ابهامش
کشاد صبح گردد او چو هر تدبیر میخواهد / گره قسمت هر کار گه راهست در تو انسش
جهانی هر چند در حشمت بنا ما ری خندد / تو بیرون ریز خون تیز را از قید زندانش
برنگ بیضه طاوس چشم بسته دارم / که بیگم کار خشود اکنند صد رنگ چراغانش
ندانم واصل بزم یقین که میشود دامن / هنوز از سبحه مطلع ربقند جا ایمانش
چمن زار اهرا حب سیل / از ترشح ساد دارم
که نبود غنچه این باغ / غبار از ناد به کاکش
خدا میکویم از بس که هر سو ملکه کنار میبود دامنش / ای فرصت بحر هر هر چه بگذار زود باش
رتبه هستی چیست غیر از نارسیدن نور عشق / ملکت گل نیست جز بوی عود باش
وز نیانگاه بیکله نیست جز حسن عاقبت / کرهمه دست بهرجا شعله آب بود باش
پرده بت خدا و دست یک بنده هیچ / بر سجود امتو خود کرد دیده مسجود باش
نقد چرخ نیست هیچ صد دام است غیر نیست / ای عدم نامی بدست آورده موجود باش

در عظم آباد جهان بیدل برنگ برق آه / با تمرار خرمن صد هستی نابود باش

جفاجویکه

جفاجویکه من دارم بهوای تیر مژگانش / بود از شبنم گل دلنشین زخم نمکدانش
حلاوت محفلی که نخوت آیینه دیدار او باشد / نباشد صد طپیدن جز چشمکها بیبانش
تماشای بنا جلوه دام نظر دارم / که هست آیینه یک برگ گل چراغانش
جهان روشن شود بر یک سواد منت بر کشد / گر از بیم طلب گردند نقش پای قربانش
حیا پرورده کانخوار رکشد از نیروی جود / لطف از شکست هشتا کند باخاک یکسانش
تغافل جز فلت از مدارای فلک مگذر / که این میزبان سیرهست از بیلوی نمکدانش
شکست موج داد و عرض دو بیابانی / حبابها از آن شیر گردانند بر دامانش
زسوز عشق داغ گو محو دیده ارباب ملت / که صد آیینه باید ریخت از یکجهت چراغانش
چون کنار رسید که هر / که کیف نیسان حیرت
جو شبنم دیده شبنم / طپیده نیست امکانش
عالم از چشم ترم شد میفروش / زین قدح خمخانه آمد بجوش
از جراحت زار هر غافل مباش / زخمها دارد دکان گلفروش
کز نباشد شعله خاکستر بس است / جستجو هست خاک شد صبر کوش
اضطراب از طینت دانا مخواه / چشمه آیینه کی آید بجوش
بلبس بی جامانده فرصتها گذشت / شبنم هستی جز اندوه دوش
در سخن هم چیست جلوه تمکنی است / ظاهر است از نغمه‌ها گوش
همچو موج از بیهوده کردی این محیط / میز غم آخر شکست خود بدوش

زنده کام از تشنگی هست مرده است / خاک گرد و عیب باد و من بهوش

جام که لعل [illegible] / از کی بهر است

در بلا افتاده [illegible] / چون زلف کوش

چو انداد [illegible] رفت سیر بهم زد [illegible] / گذشته اقامت جم کوش پرواز حلقی کش

وداع [illegible] کن که انجا [illegible] / نفس کرد و بیدار [illegible] به تحقیق [illegible] کش

قفس شکسته ما و [illegible] / که هر کنج [illegible] دست عشق [illegible]

مزاج ما نتوان عشق [illegible] / که جز [illegible] هست [illegible] کش

علاج [illegible] / [illegible] کش

از [illegible] و بهم [illegible] هست [illegible] / که از فرصت [illegible] دگر [illegible] کش

شب [illegible] / چراغ [illegible] کش

بجام [illegible] / که چون [illegible] کش

طرب کردم [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] کش

شب [illegible] / [illegible] کش

طواف [illegible] / [illegible] کش

گرایش [illegible] / [illegible] کش

چرا [illegible] / [illegible] کش

خود [illegible]

رنگین قدر [illegible]

رنگین قدر [illegible] کش تیز الفت [illegible] / [illegible] بر [illegible] کش

ای [illegible] / [illegible] کش

[illegible] / [illegible]

که باد [illegible] / [illegible] کش

جلا [illegible] / [illegible] زانو کش

مریض [illegible] / [illegible] کش

چرا [illegible] / اگر [illegible] کش

[illegible] / [illegible] کش

او [illegible] / [illegible] کش

چراغ [illegible] / [illegible] کش

تو [illegible] / [illegible] کش

کرا [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] کش

صبای [illegible] / [illegible] کش

در این [illegible] / [illegible] کش

بر [illegible] / [illegible] کش

نه [illegible] / [illegible] زانو کش

شکست شیشه هم تا کی فریاد بر دارد — تغافل رفت بر طاق از جبین ابرویش

غبار آلود هیچم گر بهم بر زند مژگان نازد — چو شانه هر جا بهم بلبل خود عجز است بیش

کتاب وحشت آهنگم که جز وحشت ادا کرد — بپیچ غلطیده بر زمین عرصه بر دو نهرو گوش

بوصل از پا تا دارنگ — بجوا اینا کسلم بیدل

ندارم بیدل الکفر … — ز جنبش و اکنم پهلویش

جرح با به کر این یک ادای چشم خود نازش — نشئه سر ز داری که خراب است موج باده در آغوش

غبار مختصر ما که سوال وصل تیغ — جفا ایشکم که تحقیق اما شنوی بکش

رها نیست … که کرده … ظلم کردد — ز خود غبار گرفتاری بر … فکنده ام از دامنش

تبسم … جمع تمنای که میلی حقه — اگر ما … بقصد دعا برداریم … دشنامش

شانم شوق خرام … گلشن … انقلاد ادر — بهار رنگ تو … است … آرامش

نبود … جستجوی وصل بردا … — باز عالم که عشاق شنیده از وصل …

نکرده اند … اوراق تمنا انتظار مرا — نه خواب چشم قربانی مقتضی … ادبش

ز زیر چرخ … منشین گر نیز … مدعا … — عرقها بر چکیده … جا … است از …

… خانه الخرافی — و صبح … پید

کشته … از … — بیش … ره … ش

جو آن فتنه بالا … دست … — اگر جه … چاکشتی … کر طرب نشسته

جو آتش … سر کردی … گیرد — با این فسونها … خموش نشسته

باوضاع

باوضاع جنون زان زلف پیر و امم غافل — گره در پیچ دل بر موج عالم تپشش

شکفتن ما مزاج کلفت انجام … — جوان جنبش گرد بر دی …

نه تنها باده از بوس لب او جام میکرد — جفا از هم بکف پای نگارین …

بنای طاق کرده … ابرو … بند — گلستان … نگس …

زنگ شعله که سوختش خاکستر انگیزد — ز خود … بنای غبار … تپشش

بر طاووس … گرد باد … وده … — گره ها … پرده … غنچه … چشمش

بکانون خیال آن شعله چو بوم … — گره ها … امید دم صبح آتشش

ز رحم از خویش … بالد — شکوه جلوه بیدل

غلام … — … نگس

پری … مشب … رقص — گره داده … ندانم … رقص

ز اضطراب … زمانه … — بود … طفلان رقص

شرار … آرام … — غبار را چو … رقص

مگر بیاد … غبار … — ز خاک … رقص

اگر … جنون … افتد — چو گرد … رقص

طرب کجاست درین محفل … — گر نغمه … طوفان رقص

ز دستگاه شود … بیدل — بروی بحر کند قطره … رقص

بجا میکند فضا دل ما هوای فیض
بیجا کسی که نیست چو صبح آشنای فیض

غافل شور ناله کجا چون گلشن نیاز
مسالداین نهال باب هوای فیض

اخگر شود ز پرده شب صبح آشکار
هر جا که درد هست کنند اقتضای فیض

شور کرم قیامت حشر امید هاست
انجا که نیست هر کجا طلبان نیست از فیض

ماکرم اگر شوی ز حجاب کسی رست
کاهی که دل شکسته است ز عشاق جای فیض

از صبح انجمن نخور ز رسم فریب
خیاز و موج باعیز ندار غنچه پای فیض

اقبال ظلم با بر باد رخی رفته است
کاهی نمیرسد ضعیف دعای فیض

عمر است از کمند امید خامشی
چین گرده ناله کمند رسای فیض

سیر از شکر غفلت
ناکرده است گل

مشتاق از سپهر فلک گشت
بجای فیض

خلقی است شمع وار ز رهبر تخط جای فیض
قانع ز اشک راه از آب هوای فیض

بیهوده برترانه ویم کمک هیچ
قانون ما این بر طرف ندارد نوای فیض

حرص هوس بسوز کرکر میکنند
انست هر جا طبع است بلی فیض

چشمت ز خواب باز نکرد صبح رفت
ز خم ز کرپره وانکشی خوبهای فیض

گرد حقیقت بنظر عرفه عید هند
با چشم کنت قبل این توتیای فیض

ازده آه منصب داغ جنون بلند
گلدار نظیر ندارد نوای فیض

صبح میکشد انبی وداع است
بعد المقدر نفی تو خالیست جای فیض

کشتم از بیدست

کشتم از بیدست ما بینما بخت از محیط
گنج از تسلیم بید اگر جمع از محیط

چین […] زاغوش حرت بلکه
از حرص آینه انی میکنند لنگر محیط

بر ارکان تخفیف حال ضعیف ملک […]
فا حس لها […] پهلو محیط

از جبین فسرده ها جوشد طبیعی روزگار
قدر رفته میشود دامنه کوهر محیط

نت و انانی لعالم […] بود که
از حباب موج دارد باش بر محیط

بربیاپی غیر بیکاری ز دست مقبلان
نت خبر برباد تو اری بیکران محیط

ما لعص ما فیت دل […] طبیعه جاده
نا هو […] هجوم موج تجدید محیط

بعد از فیض […]
اب کوهر گرشته شو اند […] محیط

عالم […] اعتبار
گر شوی […] محیط

قاصدا شوق انجی ناخدای میکند
موجها دارد در چشم […] محیط

قابل […]
صفحه داری […] طوفان بر مطر

محرم […]
تا حلقه کرد ابها دارد […] محیط

[…]
از تا […] باده است

[…]
میکشد […] محیط

شده فهم مقصد عالم […] غلط
ز بیت کعبه دیر […] راه عدم غلط

نقشه […]
بکار رسد […] غلط

رسیده محضر […]
کر گواه دعوای باطل تو […] غلط

دهر مکافات شب طلب گرده گمان حسن تو
لوح مات منفعلی سرمی چو انشا می‌برد و بس غلط

بنمود محض معنی از عکس نبود دم از امتحان
چه قطیعه شد ز تامل بو که اسم غلط

زنجیر جاده منزلت الم رد در [illegible]
خط اگر خدا ابروی میرسد سر اگر [illegible]

مرهمهای مکتب [illegible] کل اسم [illegible]
بند رحمت ابدی [illegible] دم غلط

خط بیرون نوشت [illegible] طراوت عرق [illegible]
چو نقوش معنی روشنی [illegible] قدم غلط

الوام [illegible] دیگر [illegible]
بتو آشنایم [illegible] که دو جا بخود غلط

از نفس [illegible] وا مانده که میکرو خط
خبر کرفتار [illegible] بالجو بیر خط

لذت دنیا [illegible] مرکب
کام [illegible] اسرار [illegible] خط

جام قسمت [illegible] جستجو موقوف نیست
[illegible] حضرت ما سکندر خط

رعیت [illegible] دو ز [illegible] میکند
[illegible] ورنه از کو [illegible] خط

محفل آفاق جای جلوه [illegible] نیست
[illegible] خورشید دو [illegible] خط

داغ محرومی [illegible] کلاه پیر [illegible]
شمع [illegible] جانکاه [illegible] خط

[illegible] خود [illegible] کند [illegible]
میکند [illegible] ساده از کو [illegible] خط

ظلم [illegible] شمع کام [illegible]
غیر [illegible] ز دنیا [illegible] خط

ای که [illegible] محفل [illegible] شوی
[illegible] دیده [illegible] خط

حول [illegible] مسلم [illegible]
خانه دارد [illegible] خط

بیدل از موی

بیدل از موی پریشان مردم دیوانه را
زنجیر بند او دیوانه‌ای که بیرون خط

هر کجا کردم بیاد سجده آهنگ رکوع
چون مه نو بر فلک رفتم بیرون از رکوع

انتخاب موج [illegible] کمر گردید [illegible]
سجده انجامیست هر جا [illegible] آغاز رکوع

کمر منافق از تواضع [illegible]
تیغ هم خواهد نمازی [illegible] بیرون از رکوع

راست مستان چو انگشت از دیده [illegible]
بر بلند از دو ملاح سجده [illegible] باز رکوع

بلکه رفت خم [illegible] از فنا غافل [illegible]
سخت گردیده است بیدل سجده [illegible]

باز در آتش نفس شعله فغانها دارد شمع
ای کرم [illegible] سوخت [illegible] چه بیانها دارد شمع

نشود صیقل آیینه این بزم چرا
اثری از نفس سوختگانها دارد شمع

[illegible] سوختن [illegible] داغ [illegible]
انجمن دارد [illegible] نهانها دارد شمع

نشود شکوه [illegible]
[illegible] نهانها دارد شمع

[illegible] عشق
شعله‌ها [illegible] دارد شمع

دم [illegible] روشن [illegible]
از نفس [illegible] زبانها دارد شمع

[illegible] دیده عاشق [illegible]
[illegible] شعله [illegible] دارد شمع

رهبر عالم [illegible] خاموشی است
خاطر [illegible] از دست زبانها دارد

[illegible] رونق این بزم کند [illegible] ما
سوختن بهر نشاط دگرانها دارد شمع

یک قدم راه از نسب تا بیخودی بود دل | با تکلف جلوه در ضبط عنان دارد شمع

رفتن از دیده خود | طرز خرام [illegible] است

بیدل اینجا صفت | بحر [illegible] دارد شمع

هر چه در حرص [illegible] دارد شمع | سوختن مشت خیالی [illegible] دارد شمع

رنگ بشکفته متاع هوس آرایی ماست | در تماشا که [illegible] دکان دارد شمع

سوختن صفت تماشا [illegible] | گر فرو رفتن بجیبی [illegible] دارد شمع

صنعت حیرت عبرت [illegible] | حلقه [illegible] است که بر نوک سنان دارد

خاموشی حرفه جمعیت آسوده کیست | بال در بستن منقار زبان دارد شمع

بالیدن هست حباب [illegible] | رنگ خود را بپر [illegible] دارد شمع

جشن عشاق فنا [illegible] شوخی اوست | در لگن تا [illegible] دارد شمع

سیلان سوختنم رنگ | سر عشق از [illegible]

کیست [illegible] | چه نشان دارد شمع

[illegible] از بهر منزل مقصد [illegible] داغ | دیده [illegible] است [illegible] با دل [illegible]

غیرت [illegible] | هر که را سوزد نفس [illegible] داغ

[illegible] طینت [illegible] | ای ز اصل کار عاشق زنده [illegible] چراغ

سوختن افتاده [illegible] | صبح خود را شام کردی [illegible] چراغ

از تو هر کار [illegible] کم میشود [illegible] | گر ندارد باور [illegible] چراغ

عمرها شد

عمرها شد خسته‌ام چون [illegible] دست [illegible] | [illegible]

ما [illegible] ز آب تیغ | [illegible] جز [illegible] تیغ

از [illegible] بعالم [illegible] | شبنم چو [illegible] بر سبزه [illegible] تیغ

خون در پرده [illegible] | شوخی این [illegible] موقوف [illegible] تیغ

بسم تسلیم [illegible] ابروی خنجر | [illegible] دیده [illegible] تیغ

علم [illegible] بخت [illegible] | [illegible] خواند [illegible]

جوهر خورشید [illegible] | [illegible] آب تیغ

بیدل [illegible] | [illegible]

[illegible] | از کمین [illegible] تیغ

عالم [illegible] ندارد [illegible] داغ | [illegible] داغ

دل قابل [illegible] سودای جنون [illegible] | [illegible] داغ

رنگ [illegible] | [illegible] داغ

هر چند [illegible] | چون شمع [illegible] داغ

کس [illegible] بتحقیق التقلید نگیرد | با دل بود [illegible] داغ

چو کف خاکستر خویشم [illegible] عشق | [illegible] داغ

نظاره [illegible] | [illegible] نظر داغ

غربت بگیر تکده عجز مقیمیم — در نقش قدم رفته نوم سفر داغ

از ناله نپیدرو ی جای نرسیدیم — چون دود بو بحجم کنو بر کمر داغ

از هیچ گلی بوی وفای نشنیدیم — دل داغ شد و خلق نه آگه بود از داغ

ما را بیلای پیچی کرد مقابل — یارب که نشود کف آیینه کرد داغ

شد از چو دلم طاقت — پرواز ندارد

هرچند که از شعله — بود بال پر داغ

شمع چه کلم احیا زنگرد بسوی چراغ — شوخی چنین هکه چون عرق آرد و چراغ

قربان شعله جز افتاده بخود آتش نرفت — نیست پروانه ما جز آرزوی چراغ

شوخی چنین تو گل کرد ز مشتاب صبح — بال پرواز شد آیینه ابروی چراغ

محو ما با دل آسوده تماشا شوند — جنبش نبض نگاهت نگه بوی چراغ

شعله نبود که جز از دل [illegible] است — جا نکس [illegible] بغلط بست باز روی چراغ

ایم از طعم صور سیج نالید بخویشی — رشته فریب شد ز خود رد پهلوی چراغ

غافل از مرگی با هوس اصل [illegible] — نشئه دارد نفس صبح گیسوی چراغ

داغ انجام نفس سخت عقوبت دارد — زیر [illegible] آخر [illegible] ز بند بوی چراغ

هر کجا گرد کند شمع — [illegible] سد ل

شعله شرار شنید — بیش نوی چراغ

هنگامه گرد تب نفسها بر طرف — جنبد و د اجزای ما چون موج [illegible] هر طرف

بسته اند انداز

بسته انداز شوخی ضد اد نقش کاینات — هست اجزای های [illegible] هر طرف

ای بهشت جلوه رحمی کن بچشم آرزو — کرده اند این [illegible] به هر طرف

راحتی [illegible] باشد مدار [illegible] — چون نگاه کلوی شمع باید بود با صبح طرف

بر نیاید با دل آسوده شور [illegible] — جوشش [illegible] با جمعیت کوه طرف

ناتوان [illegible] انداز [illegible] — [illegible] میشود [illegible] طرف

بخت [illegible] ظلم [illegible] — کاهش [illegible] بد برد [illegible]

جز [illegible] لب او [illegible] — موج [illegible] باخط [illegible] طرف

صد مصفا کرده باید [illegible] — یکی [illegible] اینجا [illegible] طرف

[illegible] از [illegible] تعظیم [illegible] — ناتوانی عالمی دارد [illegible] بر طرف

بیکسی [illegible] — جوشش [illegible] غفلت

سبزه [illegible] — بالد [illegible] هر طرف

نیست از جمعیت [illegible] — نشئه هم دارد [illegible] بکف

تا دم [illegible] — [illegible] شمع دارد از [illegible] بکف

بزم [illegible] — جام [illegible] بکف

[illegible] این باغ را جمعیت [illegible] — هر گل [illegible] شگفت اینجا [illegible] بکف

قامت [illegible] — چشم [illegible] دارد [illegible] بکف

[illegible] انجمن [illegible] چشم [illegible] — بوی گل [illegible] بکف

بزم ما موشح است سدا گفتگو کم کن که نیست — شیشهٔ ما جز تهی کردن ز پیدا قلقل بکف

جامی است که بالد ز نکهت بساط صدف — بحر از قطره بحر که بجا نشده مثل صدف
پسند چون موج صفا است صدر دیدهٔ نیست — صد صافیست بهار دیده چرا از صدف
قسمت کردم انجمن غنچه میراد — بجز ابنای انجمن که لب بستهٔ صدف
بگذار از حاصل دنیا که غبارم کرد دید — بعد تحصیل گهر موج تبسم صدف
عرق شرم بهار جمله لب اظهار است — بخیه دارد ز گهر چاک گریبان صدف
گل کنند شرم و ار سینه ای از ترک کلام — لب خاموش بود چشمهٔ دریای صدف
سوخته ما به ... طرب غنچه — اشک چندی که ز دیده چرا از صدف
کام تعلیم لعل نمیسزد بهره ذوق — عمر در زینتش بنود آنکه خورد نوای صدف
لقا عشکده ... بزد و صحبت غنچه — ضبط آغوش چو گشت الفت ...
هست سر سدل ... — خوانش غزلیت
... — گریبان صدف
نسبت لعل دادا ... — شور در بحر فکنده است نمکدان صدف
ترک مطلب کن از کلفت این بحر را — نیست جز بتعب لب چیده دهان صدف
بر مقیمان جمعه رسانی فلک خواهد بود — بند دیوار که ... خانهٔ ویران صدف
طرف ... بجامی به قطره نداد این بحر — موج گوهر شکفت به میدان صدف

دله مایده

مسا...

دله مایده حرص پسند و دعنه ایم — ای جوان زشحنهٔ صحبت خراسانیان صدف
نیست در عالم همه مطلب بساط دولت — دل صافیست بهار و دیده چرا از صدف
اینقدر حاصل آرام چو این بحر گرفت — دیگر از بحر شود انجمن آن جرعه صدف
صحبت مردم ولان سخت سکر ... دارد — آب گوهر بچه قیمت است برند از صدف
انشا ... خوب است بضبط — مزه گیرد سدل
طفل صد ... — به پستان صدف
ای ز عکس ... گشت ... جام ... بکف — شب از زلف تو ... سنبل بکف
باد چسان بوس جام چرا ... میکند — هر سر موی گیسوی تو خواهد دمید ... گل بکف
... عاشق ... — گل بهار ... غنچه ... دارد دل بلبل بکف
کرم دارد ... — از تری این ... بکف
اگر ... دولت — بوی گل ... دمید ... گل بکف
نیست ... — ... موی ...
شب ... — ... بکف
تا زنقش جلوه ... دارد عقیق — ... دارد عقیق
جای آن دارد که بخشد ... طبع — ... دلبر ... دارد عقیق
دشت شهرت سخن ... — ... دارد عقیق
لعل او از بهر ... — موج ... دارد عقیق

خوداست گر غالب فتنه بر جگرد نشد رفت | درکوه از شکلش نگار دارد عقیق

سحر که خورشید برنیست پس افتاد بر | اگر دو جرعه خون دل نشانه دارد عقیق

هر کس با غالی که دیدن برنگ بس است | چون نسبت بر فیروزه نشانه دارد عقیق

بیت ... کاوس | ایام بر ... جنگ

زرنگ خوشتن | خطا ... دارد عقیق

چو غنچه بسکه طپید ... وحشت دل تنگ | شکست بر ... کار برنگ

سر از ... جنون کرم چو خم | ز ... فرو ... دام ... تنگ

رموز ... معنی شوند رهای نیست | فتاده ... بقیدگاه فرنگ

خمیده قامت ... نو میدی | کشیده ایم ... کمند کسوی خدنگ

نمیشود ظرف ... درشتی دهر | بروی ... محال ... سنگ

شرار کینه دم زنده کینه ظالم | کمان همیشه نفس ... بزه ... تنگ

شکست ... صفای دل دریاب | گشودن گره ... رفتن رنگ

کدام ... واوی ... | درنگ ... شتاب ... درنگ

زنند ... | بود ...

عصا سرا ... قدم | ...

کعبه دلها که بشد ... زسنگ | نیست ... بنیاد ... زسنگ

هیچ ... نیست ... | بود ... جنبد ... زسنگ

مزرع

مزرع دیوانه ما دریا ز ... تماست | آبیاری ... بیرون ... باران ...

سر ... سوای کشد مجنون حرم | گرمه خون نقش ...

نیست ... طفلان ... | بنیاد دارد ... خانه ...

برق ... کرده است از ... | عاشقان چون شعله ...

محو دیدار ... جواهر ... | سخت تر باشد ... جنبم ...

عزت ... فوقست ... شهر | دشت ... کوه ...

از شور ... بر روز ... | سخت ...

از نفس ... خواهد ... هواست | کوه ... دنیای ...

جرس ... عقده ها | از دل ...

کرده ... | دانه ... سنگ

از ... دل ... | ... کلفت ... در خاک

الف ... گرد ... | صفحه ... نقش ...

سنبل بر روی ... | دل ... آلوده ...

عمرها شد ... | بر ...

تا ... دعا ... | ... چون ...

هر که ... معنی ... | ... می ...

بر خاموشی ندارد تکلم گوی ما نمک
ورنه بر زخم خود است ای لب گویا نمک

زین گلستان هر چه بینی بر نگه [illegible]
شبنم گل نیست الا بر جراحتها نمک

جاده‌ها چون زخم [illegible]
گرد مجنون [illegible] ریخت در صحرا نمک

با تغافل [illegible]
دیده‌ها بست زخم صورت دنیا نمک

طبع [illegible]
[illegible] غافلان

فتنهٔ [illegible]
بر [illegible] نمک

بلبل برگ چمن

یک برگ گل نکرده نوبت بهار رنگ
میغلطم از نگاه به صد لاله زار رنگ

از خود چو شعله جرأت پرواز بسته‌ام
یارب مکن بگردن [illegible] دو چار رنگ

موج طراوت چمن با امیدیم
دارم شکستگی که ندارد بهار رنگ

عصمت صفای [illegible] چو نیست بس
تا غنچه است گل نفروشد غبار رنگ

ای [illegible] زین چمن [illegible] گذشت
کو خانه جوش گل [illegible] رنگ

ای [illegible] درین چمن [illegible]
انجا است [illegible] رنگ

ما برگ گل [illegible] صبح دگر [illegible]
از بیکسی شکسته است [illegible] رنگ

عرض بهار شوخی ما یک [illegible]
با ما فریفته است [illegible] رنگ

[illegible] تعلق گرفته است
[illegible] بوی گلم [illegible] رنگ

خونم [illegible] عدم بال [illegible]
[illegible] صد هزار رنگ

سر [illegible] نفس [illegible]
صد رنگ [illegible] رنگ

[illegible] جلوه‌ات که بهشت امید ماست
گل کرده [illegible] انتظار رنگ

عریانی تو [illegible] منزه است
ای بوی عافیت [illegible] رنگ

[illegible]
دیگر درین بساط

[illegible]
بر [illegible] خمار رنگ

[illegible]
[illegible] رنگ

[illegible] غفلت [illegible]
[illegible] رنگ

[illegible] قانع نشود
با قناعت [illegible] رنگ

[illegible]
[illegible] رنگ

[illegible] طفل [illegible]
[illegible] رنگ

اعتبار است [illegible]
[illegible] رنگ

[illegible]
[illegible] رنگ

[illegible]
[illegible] رنگ

[illegible]
[illegible] رنگ

[illegible] گلشن [illegible] رنگ
چون گل گرفته است مراد [illegible] رنگ

[illegible] کدورت است
[illegible] گل [illegible] رنگ

قسمت [illegible] چمن [illegible]
[illegible] خون [illegible]

حالا چو گل بعرض و عالم و ناز / کافتد زان بهار رنگ آمیز داد رنگ
کو مایه که قابل غارت شود کسی / ای صورت شکست غنیمت شمار رنگ
پیری بیا با تأمل چه ممکن است / ما افتاده ایم بر روی شرار رنگ
عمر است رنگ باخته وحشت دلم / خون کرد هوسم این گلها ز جیب یار رنگ
تا چشم آرزو بر [illegible] گردید سفید / چندین سحر شکسته ام از انتظار رنگ
خوش خیال انجمن / با نشانیم
سدا [illegible] من / انگار رنگ

بسکه بلبل تو رفت از بزم عیش [illegible] / میزند بر [illegible] خنده مینا نمک
ای خرد [illegible] نازی بجوش [illegible] / باشد [illegible] شور جنون ما کند پیدا نمک
چشم [illegible] کل جعیب [illegible] / [illegible] طوفان حاجت دارد [illegible]
اخطر [illegible] شعله [illegible] / کو [illegible] ماهی و دریا [illegible]
با [illegible] باید [illegible] / جوهر [illegible] دارد ابروی ما نمک
با تبسم [illegible] آن [illegible] / تا تو [illegible] کاسه [illegible] نمک
سدا [illegible] / چند عاشق زیستن
دیده [illegible] زخم [illegible] / میکند بینا نمک
ای از خرامت [illegible] در بغل / از شوخی [illegible] عالم گلستان در بغل
ابرو [illegible] کرده [illegible] / چشم [illegible] بران در بغل

صدها

صورت [illegible] آخر [illegible] / صبحی کرد [illegible] در بغل
[illegible] / [illegible] دارد [illegible] در بغل
[illegible] / بر داشت طفل [illegible] در بغل
[illegible] خود [illegible] / چون شمع [illegible] در بغل

محو جنون [illegible] شور [illegible] در بغل / چون چشم [illegible] در بغل
خلق [illegible] / شور قیامت [illegible] در بغل
تمامانه خلق [illegible] / خورشید [illegible] در بغل
دارد [illegible] / ای [illegible] در بغل
از بسکه [illegible] / دارد [illegible] در بغل
از [illegible] / جوهر آینه [illegible] چشم [illegible] در بغل
مشکل [illegible] / [illegible] در بغل
این [illegible] / [illegible] در بغل
سدا این علم [illegible] / [illegible]
خواهی [illegible] / طرف [illegible]
[illegible] جنون [illegible] در بغل / طوفان [illegible] در بغل

بیتسخ

داغم چشم خونفشان کاین شبنم از رایت — دارد بوضع قطره‌ای صد رنگ طوفان در بغل
رسوای آفاقم چو صبح از شوخی داغ جنون — چون آفتاب آیینه‌ام [illegible] در بغل
از وحشت این [illegible] — [illegible] بکف [illegible] در بغل
[illegible] — با جنبه کردی از نفس [illegible] در بغل
[illegible] — چون شمع دارم در وطن [illegible]
[illegible] از سینه [illegible] — دارد شرار [illegible] در بغل
خاکستر [illegible] — از بستر [illegible] در بغل
شمع از گداز [illegible] — گر هست [illegible] در بغل
[illegible] شوق [illegible] طرب — این صفحه [illegible] در بغل
در وادی کز شوق او — [illegible]
خود بسته [illegible] قدم — یکدشت جولان در بغل
بلبل [illegible] غنچه [illegible] از گل — ظلم است بعاشق [illegible] تغافل
[illegible] — [illegible] تنزل
کیفیت [illegible] فاتش نگردد — می [illegible] از شیشه [illegible] قلقل
از طینت [illegible] — آهسته [illegible] توکل
چندیم [illegible] — کردیم تماشا می‌کند [illegible] سنبل
کیفیت لعل تو [illegible] — از چشم حباب آیینه دارد قدح مل

بردار

بردار ز رخ پرده که چشم [illegible] دل — چون [illegible] گرد [illegible] گل

زحمت [illegible] جدا دل — ندانم با که گردید آشنا دل
[illegible] مقصد [illegible] — غمت [illegible] دل
[illegible] نفس [illegible] — [illegible] دل
[illegible] — [illegible] دل
گرفتارم گرفتارم گرفتار — [illegible] یاد دل
[illegible] چون شمع — غمت [illegible] دل
طپش [illegible] — گره گردیده [illegible] نارسا دل
[illegible] عنقاست — [illegible] دارد [illegible] دل
ز خاک ما قدم [illegible] بردار — مبادا [illegible] دل
درین محفل که [illegible] نیست — همیشه کار دل افتاده با دل

بصورت [illegible] — بود چون [illegible] دل
گل این [illegible] — [illegible] گل
[illegible] — از [illegible] گل
[illegible] — تا [illegible] گل

زین طلب رنگ و بو [illegible] آزادی کنند | جمعیت دلها بود در گلشن اسباب گل

راحت بیمار را هم بردن از بالین [illegible] | در لقای اضطراب رنگ دارو خواب گل

نو بهار عمر هست مفت [illegible] سودا | رشتهٔ بسیار [illegible] بود مضراب گل

بسکه چون باز از حجاب عشق موج [illegible] | در چمن مشکل که آید بر [illegible] آب گل

بر نتابد محفل تسلیم حاجز خامشی | از چراغ کشته اینجا میکند آداب گل

کار ما [illegible] زانکه دردم نیم غنچه بگنجد | از ضبط [illegible] بیقرار [illegible] سیماب گل

تا جلوه کند نامهٔ من [illegible] بسمل | چون موج [illegible] بسمل

با دست شوق [illegible] طپیدن | آسوده [illegible] بسمل

فرصت نفس افتاده [illegible] | طرز [illegible] بسمل

محو [illegible] | عمریست که داریم وطن [illegible] بسمل

دل محو تماشاست [illegible] | خون در رگ موجست [illegible]

ای راهرو منزل تحقیق [illegible] | باید قدمی [illegible] بسمل

بنیاد [illegible] | ای عافیت [illegible]

ای شوق [illegible] | سر تا قدم [illegible] بسمل

بسمل [illegible] پرواز [illegible] | [illegible] بسمل

خواندم

خواندم خط آفاق به ایمای تغافل | صد جلوه نوشتم به یک انشای تغافل

مشکل که توان سر به سر رنگ تماشاست | آسوده که از یاد به سیمای تغافل

هنگامهٔ آشوب جهان گوش گران زیست | بیدار کنی از عبرت اگر جای تغافل

کو هوش که دریابد رازی که نوا خواند | سطری نگه از صفحهٔ بستهاست تغافل

گر هیچ نقاب افکند از چهره وصالت | نظاره بود دیدهٔ معمای تغافل

از جنس [illegible] بزم امید [illegible] | ای آینه خون شو به تماشای تغافل

[illegible] تماشای مدارا | [illegible] تغافل

ای جوش [illegible] جمع آرایی تغافل | جو از چشم تو بیرون تا قدمت جای تغافل

آن سرمه که از گوشهٔ چشم تو [illegible] | دنبال دو ابروست [illegible] تغافل

هر کار که هست [illegible] | نقش قفس [illegible] تغافل

از ساغر چشمت چه قدر [illegible] | کیفیت نظاره بس است [illegible] تغافل

خوبان [illegible] | انداز نگاه [illegible] ایمای تغافل

ما همه شوخی شنیدیم تا نکنی بیکار گل | رخصت نظاره یکم گردد [illegible] دستار گل

نالهٔ ما را ز تمکین بهار دیگر است | میکند [illegible] گل

انقدر طوفان نوای [illegible] | کز شکست رنگ شد سر تا قدم منقار گل

رازدار آن محبت پرتک سرمایه‌ام / گر خموشم چیده‌اند لبها کر گریبان دار گل
تا نگه بسته جرا در یک شد لیک حباب / حیف باشد جز دل عاشق بدستار گل
شمع چیده‌اند که بیدود سر بزم وفا / داغ باشد زیب جیب چون غنچه دستار
گر نگاهی غنچه فکر وسعت آزاده کی / پای ما از هر چمن دامی که صد گره کار گل
بر بساط غنچه هنگامه جوانی ... / میشود از جنبش موج نفس بیدار گل
بوی رحمی طراوت داد از خراج نوبهار / از غبار رنگ دارد ناله بیمار گل
غنچه‌ها از جوش دل تنگی که خم میوه‌اند / ورنه این گلشن ندارد رنگ شق شکفتن وار

شکفتن

خجلت مستی بطوفان عرق خواهد شکست / موج شبنم مستر ندارد شوخی اظهار گل
چشم کو تا محرم اسرار نیرنگی شود / ورزش باغ تماشا سینه بسیار گل
بی گریبان جمعی / بیدل مقام حیرتست
دارد از هر برگ تیغ / بر در و دیوار گل

نوبهار آمد باجداد دم بیمار گل / ما بیچی رنگ گردانیم بگرد یار گل
ناله از انداز جوش ... کم نمیشود / بلبل ما را که چون شمع است در منقار گل
در گلستانی که رنگ و بو نمی‌سازد بهم / عالمی را از تکلف گشت ربط و ... گل
بر نفس ... فرصت تحمل فیض سحر / ناله شو ای رنگ تا جیبی کند بیدار گل
خلوت الخلوه غیر از حیرتم جز ... نداشت / هر قدر ره برده شد آینه کرد اظهار گل
در بساط داغ گرد آخر بخندد رنگ ما / نشئه باده یعنی جنجال یار گل

بلبل ما

بلبل ما هیچ بر شعله آواز بساخت / بیدل اینجا دارد از نیرنگ تخم گل

زخم تیغ او بر دو آغشته‌ام همچو هلال / رشته داری نظری کاغشته‌ام همچو هلال
تا نظر زین چمن بستان برگ برگ گلم / از لب تبسم دنبال شسته‌ام همچو هلال
عاقبت سر کشیم سجده فرو شمار کرد / در دم تیغ تو سر در گشته‌ام همچو هلال
نشود عوض کام کلف چهره تیغ / ورنه صبح آینه گم گشته‌ام همچو هلال
سقف کوتاه فلک مقرض دستار تیغ / از خمیدن علم افراشته‌ام همچو هلال
ناتوانی چه قدر جوهر قدرت دارد / آنکه من از تن پر خشته‌ام همچو هلال
بیدل از تیغ حرم / پا بر کاشانه‌ات شود
شام از بیم سحر / انگاشته‌ام همچو هلال

بسکه افتاد دست باغ از ره و تماشای گل / ذوق عشرت آب گردد تا کند انشا گل
از خرام یاد جمال میفروشی برده است / از تبسم جمع دارد بر فراز تاب گل
فیض خاموشی بیاد لب کشودن ... / ای نشود فاضل همین دو غنچه دارد جوش
ای غنیمت جلوه فرصت بر رخ غنچه / رنگ از طبع هوس غنچه دیده و رنگ گل
خشت خاک کیمیا گاه بهار حیرتست / بی‌جدا زین خواهد رفت ... در ره حباب
شوخی اظهار آخر رمز اسرار ... / انفس از طبع شکسته نخوارد تاب گل
موی چینی گر زباب بغیبی ... / شام ماتم میتواند چیدن از صهبا گل

ایام پیری
ایام جوانی

عمرها شد شوخی طرز خرامی دیده‌ام / میکند بر چشم من تا بیدل [illegible] گل

شعلهٔ بیطاقتی خوابیده در خاکسترم / صد شرر پرواز دارد بال [illegible]
تازه است از من بهار سنبلستان خیال / جوهر آیینه‌ام از نو بود [illegible]
حیرت آلوده [illegible] بد [illegible] / پرده است [illegible] جهان دیگرم
صد نگاه از جوهر آیینه‌ام [illegible] / حیرتی دارد [illegible] جنون النگرم
در [illegible] بهم [illegible] افسرده است / داغ [illegible] دست [illegible] خاکسترم
حرفه‌ای از دام [illegible] / [illegible] می افتد صید لاغرم
از [illegible] / [illegible] دل [illegible]
[illegible] بیطاقتیهای [illegible] / اینقدر [illegible] دل [illegible]
ز [illegible] / [illegible] رفتن
[illegible] جان [illegible] / چشم [illegible]
شد از سعی [illegible] / [illegible] ارام
[illegible] دارم [illegible] / [illegible] نقش [illegible]
[illegible] / کلوی شمع [illegible]
[illegible] نقش [illegible] تعمیری / [illegible] از [illegible]
شکوه [illegible] دیدار [illegible] / [illegible] جانم [illegible]

نوا پرداز

نوا پرداز [illegible] / صدای [illegible] شکست رنگ [illegible]
[illegible] / تازه‌ام بیدل
[illegible] / [illegible] دارم
[illegible] استغفار [illegible] / از [illegible] عالم [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] آزادی [illegible] / خاک [illegible]
[illegible] / چون نوای [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / دل [illegible]
[illegible] / [illegible] دریا زدیم
[illegible] غفلت [illegible] / [illegible]
شام غفلت [illegible] / [illegible] صبح [illegible]
[illegible] عبرت [illegible] / [illegible] زدیم
[illegible] وطن دارا / [illegible]
[illegible] شوق [illegible] / [illegible] دارم
در [illegible] / [illegible] دارم
[illegible] / [illegible] دارم

شهید

پیالهٔ شوق ما از خاک گشتن هم تهی نیست — دران کشور که فانی نیستی [illegible] دارم
ز اسباب [illegible] ما بستن جز [illegible] کار [illegible] — درین محفل [illegible] شمع [illegible] دارم
بهار [illegible] که ما شد بسمل — از ناله ام غافل
که برق بی‌کسان عالمی — نقش قلم دارم

شور آفاقست جوشی از دل دیوانه ام — چون کمر از جوهر یکتار شد [illegible] دانه ام
موی چینی هم رسن از طالع ما [illegible] — میکنند گرد [illegible] علامت شانه ام
تحصیل [illegible] عالم [illegible] خامشی است — جای خرگاه [illegible] خانه ام
آتشی است فسرده از زوال [illegible] — خاک گرد [illegible] هوای [illegible]
موی کافورست تو میدهد که شمع عمر را — [illegible] نظر گاه [illegible] پروانه ام
خرمن سبحهٔ صد دانه ای برق [illegible] می‌شود — بسمل [illegible] ویرانه ام
[illegible] داغ [illegible] جهان [illegible] کار و بس — نقش دیوارست [illegible] خانه ام
حیرت عشق گرفتاری خوشم میبرد — نالهٔ زنجیر جا کل کند دیوانه ام
مطرب [illegible] — بدل جای صدا
ما [illegible] — از زبان شانه ام

صد سحاب بسمل بال زده دارد آهم — صد نوبهار حیرت جوشد ز هر نگاهم
محمل [illegible] و وحشت [illegible] — جمع عمر [illegible] گذشتن [illegible] گاهم
جمعی [illegible] مثال تیره روزی — دیگر چه دانم [illegible] سیاهم

یک گام

یک گام اگر برآیم از منزل خموشی — گرد دو دل [illegible] دانه زادم
هرچند هیچ [illegible] حبابم جامها ز مغز هستی — [illegible] عالم [illegible] از کلاهم
غافل مباش [illegible] شمع از [illegible] — صد انجمن [illegible] بر [illegible]
ای زلف یار تا کی باشی ز هجر پامال — ما نیز سینه چاکیم [illegible] بحال ما هم
[illegible] — از گرد [illegible] نکهت
نقش قدم [illegible] — جز گرد [illegible] هم

کاش یک نفس گردش چشم تری میداشتم — آه [illegible] باغی میداشتم
اعتبار [illegible] قطره و [illegible] — بحر میکشتم [illegible] گوهری میداشتم
جوهر [illegible] برق [illegible] — صبح بودم [illegible] خاکستری میداشتم
انفعالم [illegible] — خاک [illegible] براهت سری میداشتم
[illegible] غنچه [illegible] — گر زبالین [illegible] بستری میداشتم
الفت [illegible] — جای [illegible] میداشتم
شوخی نظاره ام [illegible] دیدار [illegible] — کاش یک آیینه حیرت جوهری میداشتم
عشق [illegible] پرواز [illegible] پروانه شمعی [illegible] — تا بقدر سوختن بال و پری میداشتم
بیدل از طبع [illegible] — آیینه [illegible]
آب [illegible] — روشنگری میداشتم

از فقر نشئه دارد عرض دماغ جاهم — [illegible] غبار [illegible] کلاهم

فسرد
تا روم

با هر فسرده جای اشارهٔ گرم نشست / تا بال میفشانم پروانه بنگاهم
گرد ندامت از فروغش همه در ره فنا بست / چون داغ از سیاهی است از گوله سیاهم
جولان نارسیم کن دامن مختصر کن / ظلم است گر ندارد پامال کبریا هم
هر چند بیکرم بی مغزی حباب است / دریا سری ندارد جز در ته کلاهم
بیرنگ از حیا شد [illegible] گشتن [illegible] / آهو بگرد حیرت انگاره نگاهم
همه در عبرتم / تا خاک آشیانم
از بخت تیره بیدل / زین بیش چه خواهم

هوسها چون شمع اگر بیرون سوا بر داشتم / چون هوس شد رسا ما تقاضا بر داشتم
زندگانی خجلت بیشانه است بوده است / زان دم چون اشک ما از [illegible] بر داشتم
خواهشم آخر زیر بار منت بر گذاشت / بیکم خم شد دست دعا بر داشتم
هر کجا رفتم غبار زنده‌ام که [illegible] بود / یارب این خاک پریشان از کجا بر داشتم
چون نهال از غفلت نشو و نما [illegible] / پای تا رفت از گل سر ز جا بر داشتم
از بستان کنون میبایدم بیرون [illegible] / چون مژه بهر چه دست تا رب بر داشتم
نوبهار شانم از بسکه بیکدست [illegible] / تا شکست نقش بندم وحدها بر داشتم
هرزه [illegible] جو فلاح همت [illegible] / چون شرر خود را از زمین [illegible] بر داشتم

طاقتم از نارسائیهای [illegible] کار [illegible] / بیدلا [illegible] صد [illegible] بر داشتم

در تجرد

در تجرد بسکه عریانست بعد وجودم / غیرتم آبی ندارد چون نگه بیرا هنم
رفتگان فرصت کردن شود کام / چون سپند از سر [illegible] سراغ [illegible]
[illegible] اما در شهی نگاه شود / [illegible] دیگر از دی [illegible] کردنم
سوی [illegible] نفس [illegible] / بیر سد گردم [illegible] منزل بیشتر از رفتنم
قید الفتگاه [illegible] اجاره [illegible] / چون نفس از دو جهت این [illegible]
در بیرا غم ای نسیم جستجو [illegible] / رفته‌ام چندانکه نتوانم بجا آوردنم
بیکسی [illegible] / چون نگه [illegible] درد
ناله [illegible] شود / [illegible] بنظاره [illegible]

آبنگاه بود

از حیا [illegible] و [illegible] / [illegible] خانه [illegible]
انتظار فرصت [illegible] / جام [illegible] گردش [illegible]
حرف [illegible] رسوا [illegible] / [illegible] رو [illegible] کار [illegible]
بکمال [illegible] صورت [illegible] / خانه بر دوش تماشا [illegible]
[illegible] حال [illegible] دیدن [illegible] / [illegible] صد عبرت [illegible]
منعم کو جمع [illegible] داغ [illegible] / روشن [illegible] آتش [illegible]
[illegible] بیدل [illegible] / [illegible] از [illegible]
میکند [illegible] / حیرت [illegible]
[illegible] مینخلطم [illegible] / وطن [illegible] خانه [illegible]

درین محفل امید بلبلی [illegible] دارد … خوشم کز درد بیکیفی [illegible] بیخودم
چو صبح [illegible] بگل بیند بکار دل … ندارم [illegible] آغوشم
بمینا [illegible] که تا [illegible] … بنومیدی قبای حیرت [illegible] میپوشم
نداهای [illegible] شنید [illegible] … [illegible] گوشم
ز [illegible] کمان آخر قبای بلبلی پوشیدم … [illegible] آئینه جوهر [illegible]
خرام تیر [illegible] کمان [illegible] … بهنگام وداعت ناله [illegible]
[illegible] هوس ها چند طی کردم … در این محفل [illegible] کجا شد دل [illegible]
[illegible] … [illegible] میدانم
[illegible] … خود هم فراموشم

تیغ آهی بر صفا [illegible] امکان میکنم … خامه [illegible] خطی بر لوح [illegible] میکنم
میزنم بال فراموشی [illegible] … صورت معنی بر طاق نسیان میکنم
[illegible] شمع [illegible] … از ضعیفیها نگاهی تا بمژگان میکنم
یکقدم اظهار [illegible] … ز رنگ [illegible] جای [illegible] میکنم
[illegible] خون [illegible] افتاده … چون [illegible] میکنم
[illegible] … [illegible] مجنونم بیابان میکنم

لفظ [illegible] معنی [illegible] … هرکجا او سر برآرد [illegible] میکنم

جودر

جو دریا یکقلم موج است شوق بیخودی [illegible] … [illegible] دارم طوفان آغوشم
قناعت [illegible] دارم [illegible] … [illegible] کل گردیست خاموشم
[illegible] … جهان [illegible] فراموشم
[illegible] … چراغان خیالم [illegible] فانوس [illegible] میپوشم
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] دوشم
[illegible] … [illegible]
[illegible] … دو عالم [illegible] میپوشم
[illegible] … [illegible] بیدل
[illegible] … [illegible] آغوشم

صفحه [illegible] میکنم … یک نظر [illegible] جلوه گاهی میکنم
[illegible] … [illegible] دارم گناهی میکنم
[illegible] … [illegible] آهی میکنم
[illegible] … [illegible] نگاهی میکنم
[illegible] … [illegible] گاهی میکنم
قامت [illegible] … شوق [illegible] کلاهی میکنم
[illegible] … [illegible] نگاهی میکنم

که در شکست دام هوا و هوس افتم | آن شعله‌ام که بهر خار و خس افتم
چون قطره جوش [illegible] بستر [illegible] | ز بیم کز [illegible] شود قفس افتم
شادم که بذوق [illegible] تسلیم | در خاک [illegible] بیش [illegible] افتم
رسوای عاشق [illegible] است | [illegible] کوچه [illegible] عسس افتم
[illegible] و نفس [illegible] کام [illegible] نگاهی ست | ایوای [illegible] افتم
بر [illegible] قدم نیست [illegible] قطره [illegible] | عالم [illegible] بپای [illegible]
چون صبح [illegible] کرد [illegible] خجلت [illegible] | از [illegible] شوم [illegible] نفس افتم
طاوس [illegible] خود | دام خود بود [illegible] است
[illegible] | [illegible] قفس افتم

خوشا عیشی که از صد عقده [illegible] میگردم | [illegible] دامن [illegible] میگردم
گره [illegible] طلب [illegible] | نفس [illegible] کرد و درد [illegible] میگردم
[illegible] کارگاه عالم [illegible] | [illegible] میگردم
عطا [illegible] خاک [illegible] | [illegible] عالم [illegible] میگردم
اگر [illegible] | چو [illegible] در دیده [illegible] میگردم
[illegible] | چو [illegible] پرده‌های [illegible] میگردم

[illegible] | [illegible] پرواز میگردم

[illegible]

[illegible] سوختیم

[illegible] | بلکه [illegible] سود [illegible] سوختیم
[illegible] | آتش شوقی [illegible] شعله [illegible] سوختیم
و [illegible] آتش شوق [illegible] | همچو [illegible] سوختیم
[illegible] | بود [illegible] آتش [illegible] خود [illegible] سوختیم
[illegible] | چون نفس [illegible] دلها [illegible] سوختیم
[illegible] سوز [illegible] است | [illegible] سوختیم
یکقدم [illegible] شوق | همچو برق [illegible] سوختیم
در دیار [illegible] شمع [illegible] بود | تا شود [illegible] سوختیم
لاله تنها خون [illegible] داغ | کار [illegible] سوختیم
از [illegible] نام [illegible] | دفتر خود [illegible] سوختیم
حال [illegible] | [illegible] امروز [illegible] سوختیم
[illegible] تحقیق [illegible] حواله کرد | [illegible] خود [illegible] سوختیم
شمع [illegible] جلوه‌اش | آتش [illegible] بود
[illegible] | [illegible] سوختیم

یکجهان حیرت است [illegible] عالمیم | یارب [illegible] دیده [illegible]
[illegible] آشنا لبیم | چون [illegible] شکسته ندارد [illegible]
[illegible] | [illegible] بر دل [illegible] عالمیم

خواهی محیط فرض کنی قطره گیر — دارو همین که تا به لب از سینه تا لبم
با دست زنده کی برق جام میزند — ز گرد دست خجلت آب بقا لبم
رنگم چو گل هزار بار گرسار دیده [illegible] — زین بیشتر چه ناله کند بشنو الم
جرأت بباد فکر غنچه بسند حرم — لیکن بنست اینکه سر [illegible] نفوذ
چون گل بهار دهر خوش [illegible] — به شنای تیغ تو سر با لبم لبم
در حرف حاجت لب و بوسی [illegible] — حاجت که کار گه با سخن هست آشنا لبم
سد دل ز بار [illegible] — کهربا به شکوه هست
از مرد قدر تو — با خس کن الم

واکرد صبح آهی بر دل چو تبسم — تا اشکهای فشانده ام بال تبسم
صد بیشتر بین گلستان [illegible] شکفتی که تو — بردم ز جوش زخم [illegible] تبسم
مالد بر داغی لعل تو آشنا کرد — شاید مسیح بکشد بعد تبسم
از حسن [illegible] ناز عرض بهار داد — منهم بقدر [illegible] تبسم
امید [illegible] از حسن ابروی ناز — یارب [illegible] تبسم
ایهوس [illegible] از لعل یار مکرر — با شوخی خط بنیست ان منتظر
زر صبح [illegible] نکرد [illegible] — مالیده کبر از لب خاکستر تبسم

بیدل [illegible] دل بی برنج کند [illegible] — این غنچه بو [illegible] تبسم

بردل اگر

بردل اگر [illegible] زخمت [illegible] تبسم — زین [illegible] چو [illegible] تبسم
از بس [illegible] — چون کرده [illegible] تبسم
شمع کدام بزمی ای [illegible] — صبح کدام شامی ای [illegible] تبسم
[illegible] — ما ناتوان [illegible] تبسم
ز غنچه عنایت گلچین التفات — ای جبهه تو [illegible] تبسم
آورده خط [illegible] — یک چهره [illegible] تبسم
عرض طرب بالست [illegible] — چون غنچه [illegible] تبسم
ما چشم [illegible] — زحمت [illegible] تبسم
ای شوق [illegible] — ای غنچه تغافل [illegible] تبسم
گرد فنای عیش [illegible] — مالیده ایم [illegible] خاکستر تبسم
[illegible] لعل [illegible] — گردیده [illegible] تبسم
گر برق چون [illegible] — با [illegible] غنچه تبسم
از بسکه گشته [illegible] — لب [illegible]
چون خط [illegible] — ذره [illegible] تبسم
ذخیره راحت ز [illegible] — [illegible] ناله ام
[illegible] فلک [illegible] — [illegible] ناله ام
چون [illegible] خاکستر دلیل [illegible] — سر گشته ام [illegible] ناله ام

گرد جهان ز عالم پرواز عنقا هم گذشت / تا کی خواهد رسانید این خانه و ویرانه‌ام

در عشق قصه [illegible] نشنود [illegible] / ما زنا هم داغ خود گشتم [illegible] ناله‌ام

[illegible] شکست [illegible] هم / درد آزارم که خواهد شد پدید [illegible] ناله‌ام

سیل از [illegible] / [illegible]

تا تکلف خواه نگاه / تا تو ناز ناله‌ام

کام از جهان گرفتم و ناکام هم شدم / آغاز چیست [illegible] انجام هم شدم

چون موی چینی از اثر طالعم مپرس / صبحم [illegible] شام هم شدم

در راه انتظار تو خاکم بباد رفت / یعنی غبار خاطر ایام هم شدم

[illegible] ضعیف / [illegible] کام هم شدم

خجلت دلیل [illegible] عنقای [illegible] / [illegible] نام هم [illegible]

[illegible] ای فلک / کام روز [illegible] امید [illegible] هم [illegible]

سیل [illegible] بود / رفتم هنوز

وحشت [illegible] / آرام هم شدم

در جنون [illegible] ناله / بعد از [illegible] فلک [illegible] ناله‌ام

هیچ [illegible] جنون عشق [illegible] / در [illegible] ناله‌ام

[illegible] / چون [illegible] ناله

هر [illegible] / [illegible] چراغ ناله‌ام

دیده در دل آلوده چو موی دیوار گرفت / گر شکست [illegible] ناله‌ام

[illegible] / بر نمی‌دارد چو [illegible] ناله‌ام

گرد پرواز غبارم از فلکها هم گذشت / تا کی خواهد رساند این خانه ویرانه ناله‌ام

دیده تا دیدم بهار در پردهٔ [illegible] / هر کجا [illegible] ناله‌ام

خندهٔ گل را [illegible] از شور بلبل بوده است / [illegible]

[illegible] / [illegible] خاکستر هر چند [illegible] ناله‌ام

سیلاب [illegible] غبار / حسرت آلودم مپرس

یک جهان [illegible] / [illegible] ناله‌ام

شب گردش چشمت [illegible] / امروز [illegible] عالم هم

امروز که چون شعله [illegible] / [illegible] خاکستر [illegible] هم

چون ناله [illegible] دوری / [illegible]

در آب [illegible] / [illegible]

هر لخت دلم [illegible] / اجزای [illegible]

یاد از [illegible] / ای ناله [illegible]

سیل [illegible] / قامت [illegible]

[illegible] / [illegible]

م هر خلق که آید / بنظر [illegible]

ز تیغ ناز او در خون طپیدم بسمل کردا | جهانی گر کمینه خواهد این گبر میخواهم

تو آلوده گشتی امکان آنقدر میدان زدی | نگاهم همچو بیتاب جا رنگ در قفس میخواهم

درین صحرا چو آن هرزه فکر و داری | دو عالم جسته است از جستن مژه بگذشتم

من دل بر هم نقش بر تسلیم رهم گوشی | رقاص ازل این رنگ را تصویر میخواهم

برنگ رده من اندر جهان ... در دام | با ینا امید طفلی را که خواهم بر میخواهم

چو شمع بعد شمع گشته | صدای جفل آرامی

زبانم در سر خواب که | ها تقریر میخواهم

جوش بسنبل اظهار شوقت از کجا | ستر میگردم اگر خواهم صدا پیدا کنم

هر که در موج هر آینه دارد جوهری | از کجا دیگر دل بیمدعا پیدا کنم

منت خشکی از سر تا به هم بلبلی | بکه هم گردم ز خود هم تا ترا پیدا کنم

هست خاک گرم بنشست چو آه جای سجده | گو نسیم شوق ناید دست دعا پیدا کنم

عیش سودای ... اندیش ... | میزند ... از حنا ... پیدا کنم

... بر کار رفت جستجو | انتها گل میکند گر ابتدا پیدا کنم

بسکه جلوت برده ران ... پرده اند | آب میگردم چو شبنم تا حیا پیدا کنم

بیچون از کلفت ... شکل است | خانه بر دوش ... فرو ... جفا پیدا

همچو ... بیدل ... گذشت | گوشه ... که جا پیدا کنم

بسنگ راهم

کنم

مباد

بسنگ راهم میخورد حرصی که دارد خشتم | روز اول طعمه از حرف نفس کرده

خانه روشن کرده ... مغرور جاه | آنقدر فرصت ندارد ... روی

لحظه ... بد بت ... معنی | غیر خاک ... خیال شعله هم ...

تا ... بود در ... | نیست غیر از ... چون صافی مجموع

جلوه نظاره ... نگهت در ... | مجموعه ... دلم عنقا ... کدام

بسکه ... گریه بر ... | جای ... اشک ... گرده ... دام

... آزاده ... | ره منزل ... است

... تا جاده ... | تا نمیباشد مقام

بصد ... بلبل ... | گر ... آنقدر گرد ... شغم

... تا ... عشق ... | ... بیسنبل ...

بصیقل ... | ... آینه ... شغل

غم در دم ... | ... غرض ... کرده ام ... عشق

کهی صبح ... | دو عالم گردش ... عشق

چو شمع ... فقط ... | در ... دارم ... بر ...

... کعبه ... | بر ... تسلیم ... جای عشقم

... موی ... | جز امکان ... بیدل ... گرد ... عشقم

۱۳۲۵

وران [illegible] بگویم [illegible] دارم | جبین سجده فرسودی نیاز آستانه دارم

برنگ گرد باد از خاک [illegible] | که بر خود [illegible] دارم

نگردی [illegible] | که در [illegible] دارم

[illegible] شفق [illegible] آفتاب [illegible] | تو تیغی داری [illegible]

[illegible] عرض [illegible] | تحیر دارد اظهار [illegible] دارم

[illegible] | بسنگ [illegible] دارم

[illegible] | [illegible] دارم

[illegible] | الحمد [illegible]

[illegible] | [illegible]

سبک [illegible] | امیدی بستم بیدل

ز خود [illegible] | چو صد کار [illegible] دارم

[illegible] | چراغ [illegible] دارم

[illegible] | [illegible] دارم

[illegible] | [illegible] دارم

[illegible] | [illegible] دارم

[illegible] | [illegible] دارم

البین

بهار ما

بسان [illegible] | چو گل [illegible] دارم

[illegible] | [illegible] دارم

[illegible] | [illegible] بیدل

[illegible] | [illegible] دارم

ز دست [illegible] | [illegible] دارم

ز قدر [illegible] | [illegible] دارم

[illegible] | [illegible] دارم

[illegible] | [illegible] دارم

[illegible] | [illegible] دارم

سجودی [illegible] | [illegible] دارم

اگر صد [illegible] | [illegible] دارم

[illegible] | [illegible] دارم

[illegible] | [illegible] دارم

[illegible] | [illegible] دارم

[illegible] | کلاه [illegible] دارم

[illegible] بیدل | [illegible] دارم

گر گریه برو سعت اندازه کند چشم | از هر مژه طوفان دگر تازه کند چشم

همطرح نخوردم با قفس و هم حبابست | با دل چه قدر دعوی اندازه کند چشم

کو بار الکا بهیکر لبود قابل دیدار | گیرم که بمژه از اشک شیرازه کند چشم

محروی دیدار همه جام و صراحت | مشتاق تو از شوق چه خمیازه کشد چشم

بعد از گل رخسار تو | جلوه فروشی است

وقت است که در خون دل | ما تازه کند چشم

باز بر خود تهمت شیخ چو بلبل بستهام | اشتیاق از طلب بیازه گل بستهام

ما نعش قیمت بایدست در هر جا و | عالمی را جلوهٔ حسن بر لعل و گل بستهام

بستهام دل [illegible] حفظ چو مینا | بیشتر از رفتن خود [illegible] قلقل بستهام

بسخن انگیز دل [illegible] درس [illegible] | چون نفس با خار [illegible] بستهام

صد [illegible] آشفتگی دارم [illegible] | از دل یک برگ گل [illegible] بستهام

جوان [illegible] | از [illegible] گل بستهام

بر [illegible] نشود [illegible] از خود رفتم | [illegible] نکهت گل بستهام

از هجوم [illegible] | تا ز روی قطره [illegible] بستهام

[illegible] | خود دستیار [illegible] گل بر سر [illegible]

[illegible] | بر تو خورشید [illegible]

از شوق ای

از شوق ای شمع طرب بود چراغی کم | چو شد بر پروانه ز هر ذره خاکم

دیدت منم از آغاز تماشای وصالت | [illegible] چو نفس گرم [illegible] خاکم

بیمارم که من عوض لب تشنه [illegible] | چو موج [illegible] از سلسل [illegible] تاکم

در چشم تو شد با لب [illegible] | دارم [illegible] که [illegible] خاکم

آدم چه عجب [illegible] رنگ فرو شد | عمر است که در راه تماشای تو خاکم

عالم همه از حیرت چشم [illegible] | [illegible] کم

بعد [illegible] مژه | چشم سیاهی

امروز [illegible] تو | از [illegible] تاکم

از [illegible] شدم | جز [illegible] از دیده برون [illegible] شدم

صبح [illegible] گفتگو [illegible] خاموش | برق زد جرئت [illegible] تماشا شدم

[illegible] | باده [illegible] شدم

شبکه [illegible] روی [illegible] | [illegible] شوخی [illegible] شدم

فقرم [illegible] | [illegible] جوش زد [illegible] شدم

[illegible] صفای [illegible] | تا گرد [illegible] عالم بالا شدم

ماضی مستقبل حال گشته از بیخودی | رفتم امروز [illegible]

[illegible] | [illegible] آشفتگی [illegible] شدم

بدل نگه ز هیچ یافتم از خود رستن فتح — نفس تا خانه دربسته و گشتن گرد حرم رفتم
صدای پی به غم الفت عجب کیفیتی دارد — لب و هم بحرفی آشنا من از خود به بیخودی رفتم
درین گلشن که بر بی‌سوی [illegible] دارد — جهان امتداد نامه بعرض [illegible] رفتم
ز رم و اوج معانی گشته چون بسمل [illegible] — اگر از خویش [illegible] رفتم برون از خویش [illegible]
نگه شد دلیلم در سواد دشت [illegible] — [illegible] بر نالی بود [illegible]
بر [illegible] — بیادت [illegible] رفتم
ادا فهم رموز غیب بودن [illegible] — عدم شد [illegible]
چو [illegible] باشد [illegible] — ز فهم [illegible] رفتم
[illegible] — راز شد [illegible]
کند [illegible] — خموشی با [illegible] رفتم
[illegible] — تنها [illegible] غبار در ره رامانم
[illegible] — [illegible] اعتباری [illegible] یاد آورد را
بخود [illegible] — [illegible] درامانم
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] دعوت [illegible] رامانم

فلک [illegible] — روی صفحه آفاق هست [illegible] رامانم

بگلشن [illegible]

بگلشن بلبل نظر [illegible] گل میکند شبنم — بهار [illegible] غافل میکنند شبنم
ز غفلت چشم [illegible] جمعیت — نگاهی دارد و حرفی تغافل میکنند شبنم
اگر شوق [illegible] کامل [illegible] دارد — بحیرت [illegible] منقار بلبل میکنند شبنم
بحیرت [illegible] کیفیت [illegible] — قدح [illegible] میکنند
درین گلشن [illegible] — [illegible] تو کل میکنند شبنم
[illegible] تغافل [illegible] — [illegible] چشم [illegible] میکنند شبنم
رسن [illegible] حاصل افتاده [illegible] — هزار آیینه محو [illegible] تغافل میکنند شبنم
تو محو دم [illegible] — درین گلشن [illegible] قلقل میکنند شبنم
[illegible] — [illegible]
غلغل [illegible] — بلبل [illegible] شبنم
[illegible] — [illegible] داشتیم
[illegible] — [illegible] داشتیم
[illegible] عشق — [illegible] داشتیم
[illegible] — [illegible] داشتیم
[illegible] — [illegible] داشتیم
[illegible] — [illegible] داشتیم
[illegible] — [illegible] داشتیم

گلشن

ای چو شاخ گل سر سنبلت از نسترن گرد باد / در زمین خاک ری از گلشن داشتیم
باعث رقص سپند از آتش خاکستر است / سرمه‌سازی بود از خاک فغان در چشم
جرات پرواز بر جا / نی تشنه‌ام از ما
از سنگ بال حق / آتشی داشتیم
نسبت از خطت سر رشته گداز دود بستیم / ز خون گل گل که خون گلی بود در دستم
جو نکس محمود دیدار تو بود از لقد دل / گرد گردم بار جسم خراب بود در دستم
وا هم ماتم بود تا در بود نکسو بهشت / زنگ غنچه یک جا که غنچه بود در دستم
گل از وسعت تحیتم ... / کف خود را تا صحرای امکان بود در دست
بالیدن نهال مختتم فرصت نمی‌خواهد / گر از پا تا کشیدم خار پیکان بود در
جسم کو ... تا پای مطلب ... / کف افسوس فرصت نقد تا وی بود در دستم
بی تحصیل روزی ... دیدم ... / بچشم آشنا ... بود در چشم
جو ... سخت ... / چهارم حیث فرصت ... بود
شبنم ... / حضور دامن صحرا
که ما ... / چشم ... بود در چشم
ز شفقت ... / اعمال ... بود در دستم
... / ... بود در دستم
کف ... / بحیرت ... بود در چشم

بسواد درکش

بسواد روشن کردم در پس دعا خواندم / درین مکتب یک خط از خون خواند بود در چشم
نظارت ز رقم تا از کلفم رفته است ... / چو بوی گل ... بود در چشم
جنون آوره ... / ... بود

ای که داری آرزوی انتخاب صبح دم / نقطه از رنگ گل ... صبح دم
زنده کم فرصت است از مدعای ... / ... سوال ... صبح دم
... / یک نفس ... صبح دم
این نه نادر ... / عزم ... صبح دم
تخم ... / ... صبح دم
... / ... صبح دم
از سواد ... روشن کرده ... / ... صبح دم
غفلت ایام ... / ...

... / ...
خاموش ... / ...
در فضای ... / ...

کو نفس تا نفس تمکین دل پیدا کند
گوهر است اما اگر جیب گهر خود [illegible]

برق‌وش [illegible] چو شمع از سر [illegible]
میشکافم [illegible] تار زنارم در میان

خاک گردید [illegible] گوهر از [illegible]
کاش [illegible] موج [illegible]

بیکسم [illegible] بی‌بری
بیکسم از زنده [illegible]

موج [illegible] جامه
رد [illegible]

بسکه [illegible] بی‌جرم [illegible]
[illegible] گوهر باده از مینای ما

هر نفس [illegible] عشق [illegible]
[illegible] از [illegible] ما

بسکه [illegible] قدم از خاک [illegible]
همچو شمع آخر [illegible] گشت [illegible] ما

از [illegible] بر دو عالم [illegible]
جمع [illegible] دیده [illegible] خالیست [illegible]

[illegible] شنو [illegible] دیدن [illegible]
جنون [illegible] پرده [illegible] بلبل [illegible]

همچو شمع از [illegible] نظاره [illegible]
[illegible] بود [illegible] ما

[illegible] در دشت [illegible]
[illegible] امیدی [illegible] ما

غوطه در [illegible]
شمع داغی [illegible]

[illegible] بسمل
گوهر [illegible] ما

چون [illegible] ما
در [illegible] چشم [illegible] ما

نیست [illegible] ما
چشم [illegible] ما

خاک [illegible] عالم [illegible] نیست
[illegible] ما

خاموشی است

میشند

چشمه [illegible] خاک [illegible] است
جز غبار [illegible] ما

تخم دل [illegible] رشته‌های [illegible]
رشته [illegible] خود [illegible] ما

دیده [illegible] نگردد [illegible]
صبح [illegible] خواب [illegible] ما

شمع [illegible] بیگانه از [illegible] بیخودی
در [illegible] ما

بسکه [illegible]
در [illegible]

شمع [illegible]
شعله [illegible] ما

از [illegible] خود [illegible] نتوان [illegible] کرد
بچشم [illegible] عالم [illegible] نتوان [illegible] کرد

[illegible] جمعیت [illegible] افتد
[illegible] کرد

[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

مقیم [illegible] دست [illegible] ورنه
بچشم [illegible] کرد

[illegible] چشم [illegible] ره
[illegible] جمع [illegible] کرد

[illegible] در [illegible]
بجای هر که از خود [illegible] کرد

[illegible] عصیان [illegible]
[illegible] کرد

[illegible] عالم [illegible]
[illegible] کرد

[illegible] فکر [illegible]
[illegible] عالم [illegible] کرد

[illegible] چشم [illegible]
[illegible] کرد

بود هم این آن خورشید صوفیان [illegible] | وارسته همچو صحرا ادای خود درشت دست هم

[illegible] منعم دارد بکنگره جبابهم را | محیط میکنم تعمیر ار بالد شکست هم

غارتگر جنون منعطف از زنجیر [illegible] | زنجیر [illegible] گشت یارب زنگار [illegible]

حریف همچو دنیا گشت کز چشم [illegible] | [illegible] و بیمانه [illegible] دست [illegible]

جوان [illegible] کرده [illegible] | نگه بدار [illegible] زبر [illegible]

تحقیق عدم افتاده ام [illegible] خود [illegible] | الفت [illegible] زینت [illegible]

زبرق آگه دارم [illegible] | طرز [illegible] ای ظالم [illegible]

زبس [illegible] بهار رفتیم [illegible] | نفس میکشم مینا بد آواز شکسته

جوان [illegible] آخر جبین | غوطه در خط جبین زد بسکه شد [illegible]

یاد آنکه همچو شمع آب [illegible] | از حیا همچو عرق در دیده ام [illegible]

یارب [illegible] رحمت سجود [illegible] | بسکه عمر [illegible] شمعم [illegible]

با چنین عجزی که دارد [illegible] | حق تعظیم همچو سجده ام بر جبین

[illegible] | تا بقدر شمع [illegible] جبین

انفعال آئینه [illegible] اعمال [illegible] است | میکشم یاد [illegible] جبین

بیدل از کیفیت [illegible] تسلیم [illegible] سر | خانه [illegible] دارد [illegible] جبین

مطلع [illegible]

[illegible] از آفاق [illegible] | [illegible] دامن [illegible]

[illegible] سیر [illegible] همواری | [illegible] چشم [illegible]

[illegible] ضمیران چاره [illegible] | [illegible] کاسه [illegible]

چو فطرت ناقص [illegible] | [illegible] دامن داده [illegible]

بسعی [illegible] خود را | [illegible] مردم [illegible] آب [illegible]

[illegible] غفلت [illegible] | [illegible] آتش گشتن [illegible]

[illegible] مقصد [illegible] | [illegible] سجده کرد [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چو تخم [illegible] | [illegible]

[illegible] | همچو [illegible] بسر [illegible]

[illegible] | [illegible]

همچو شبنم [illegible] عشق | سخت [illegible]

[illegible] | [illegible]

جاده [illegible] منزل مقصود ما | [illegible]

[illegible] دشت [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ای هوسناز بکی صدا آخر کجی خواهی رسید / چون جرس زین جنبش بیهوده برخیز از نشستن
دانه را سعی رسن نیست / بجز افتاده گی
نیست ای شوخی نمای ز / خاک ببر برد نشستن
زینهار بیگانه مباز دامن شو ر اجیدن با کسی / بر رفت آنه بیسلیم هر چه نخست آزمایش
نگاه عبرت از درد زمینگیری چه غم دارد / مژه برداز و رنج شکوه های بیجا
اگر طاقت ضعیف افتد ندانم از کجا / نخود با بر بنای نوح مانند ساکن
زمین آسمانی قانون جز تنها شو حافظ / بهر نشانی که در پایه شکست اگر کجی
سخا فصل از هر قطره سیر چه دور می برد / نه گم ز صدف ای گستاخ دل که کرامتی
دماغ هر بلندی خاص شعله ست ای غافل / آنچه ست احتیاجی بر فلکم چه بر خاکی
خو آن طبیعت که ما دارد هم ملایم شو / زنگ بیگانه بیدار رست فکر مو میانی کن
نماز های هوش تحفه دل یکجو / بجنون هر دو عالم صفحه آشتی ورق ای
جهان غربت که الفت پرست جو شد / نخود بیگانه شو بهر که خواهی آشنایی کن
ز بیم اعتبارات بیدل / مانع وصلت
غبار رنج خاکی / چشم جدایی کن
ز دوران جسم سلوک بر نتوان یافتن / گوشه چشم نیاز تیر نتوان یافتن
مردم کامل خرد را تهمت نقصان مبند / رنگ خون هرگز زردی شیر نتوان یافتن
ما نبشتیم فکر این ادب حسابی جاهلم / یکدل از دیگر قابل تاثیر نتوان یافتن

حیف هست

حیف هست از شور مضمون تحصیل مراد / گوش شمع این آیتی کرد تا فرجام یافتن
مجلس واقف نشد از رمز کار و بار ما / ره مدعای حیرت تصور نتوان یافتن
القصه نبود ما الطف تمام که مجنون شوم / از ضعیفی ناله جز زنجیر نتوان یافتن
خرده ای حقیقت کرد در رزم از هر چی / جز بعد تحفه تقصیر نتوان یافتن
ختم قطره تشنه امر هوا بیدل سیر / فیض بی خاک انتظار کشیدن
در حرم غربت / ره قرب وصول
جز بیغی ناله شبگیر / نتوان یافتن
محو جاه امر محیط جلوه آواز سرا / رشتم ابر اسرار افتاب چرخ
چون آن گوهر که بعد از ام سو چوبه خاکی / بر شکست اجزای جهان زیر حجاب
علم چه تسویه ایاز کجی در نظر دارم / که خواهد ~~ازادی~~ ~~گیرو~~ خاشه
بنام الطف بند دل عار فوق حقایق / همان قائم اگر آرام گیرد اضطراب جام
هر راهست نتیجه دارم آرام و به بر / که جوی محمل دیگر از بیداست جوی
بیهوده بر روی جستجو است آتش / که ما عرضه عالم مشتاق شمع
بنید پیر دار آرم غفلت بر تنبیه / ز بیم بیشه از اعضا حکم بکشید گلاب
در این محفل نشاره که جز الفت / ملک از بیخبر بر اخت جسد
بود اظهار جز سبزی تهی از خود است / در این وادی بر از خوشنت چو از گوهر

گرد بیدار خواجه

شکست رونق گلزار این گلشن — بهر چمنی که گام ما گرو است وطن

بکلبه‌ای که ز اشکم پری تو مینا لیم — ز درد ز اشک فشانده است دیده‌ام

چو رشک جلوه اداهم بسی بسیار است — ز گرد ماست اگر دامن ... کشتن

گواه ... فطرت عروج دعوی ماست — ... بلند بود بلند نیست سخن

بوحدت ... تو راه ... — منم که تو توی ... تو و تو

هزار ... اگر آورد فلک ... — رگ ... لباس کهن

طراوت چمن اعتبار حسن حیاست — چراغ ... از اب ...

به ... زگر راه برده ... — ... چه مقدار ... است

جولان ... — افسرده ...

چراغ کشته بود — داغ ...

معنی آگاهم ... خواهم شدن — بار ... محیط ... خواهم شدن

القدر از خود ... جستجو ... — از ... عنقا ... خواهم

ز رشک ... از ... — از ... خواهم شدن

... از ... بود ... — هر ... او ماه ... خواهم شدن

... تغافلهای ما ... — باز ... خواهم شدن

با همه ... چو آواز جرس — گر روم از خود ... خواهم شدن

با ...

ای ... جلوه ... — عالمی بر ... رنگ گرد اند ز من

ایجاد ... خواهم ... — شوق ... در ... تا ... بد ز من

شهید عشق ... جوهر ... — ... کر ... ز من

داغ ... از ... — ای ... ز من

در مقامی کا ... غبار ... — تا ... لست ... ز من

ا ... از ... — خوا ... تا ... ز من

... — ...

... از ... — ... اگر ... ما

... — کام اول ... خواهم

... — تا ... خواهم شدن

... — ... خواهم شدن

... — ... خواهم شدن

... — ... کرد ... خواهم

میکشم ... — ...

در ... مانند ... — ... خواهم

ای ... خون ... کن — تا ... کن

... از تعلق ... است — تا ... کن

به سعی ظفر راه بمقصد نمی‌برد / بر جرئت بسمل زن و بیتابی خلقی کن
تا سر خط جاده تحقیق برآری / جولان قوت بجز پرسش جانی کن
عمریست چو سوسن داغ چراغان خیالیم / بر صفحه ام آتش زن و آینه تماشا کن
صد جلوه بهوای یک مژه شبنم است / اجزای نگه را بنگه ورق کن

در طلبگه نیست وهم عاقبت اندوختن / شمع ما را زاد راهی نیست جز افروختن
زخم دل از جاده پهلوی ما بر خویش شد / این گریبانست سخت سوی که کشید از دوختن
جاده گر [illegible] بخود آینه و از منزلست / بشنو شمع حریم صدر القفس سوختن
هر کرا گردی ز رو دماغی مفت سوداگریست / بوی پیغامی منفعل میگردد از [illegible]
تار وجود در سیه ما نیست بشنو چاکی / عرق [illegible] یا چشم سوختن
بشنو بر سوخت سدرا [illegible] / داغ صبر گر نیست با بیدا آشنا افروختن

جنون ما به پای بیابانست از آسوده کم بیرون / چو مجنون کاشتی نشان گرد باد و دام بیرون
ندارد دستگاه مستی آغوش تعلقها / چو صبح او به [illegible] افکنده ز رخسار بیرون
منفعلیم پایه [illegible] دارد فرو رفتن / بر ابر [illegible] سنگ کهنه مهوم برون
چه امکانست بیدل [illegible] گردد [illegible] / برفت از گرد [illegible] خالی کنم [illegible]

گرفتم

گرفتم و اختلافم پرده [illegible] / چه خواهم خواند جز حیرت از این [illegible] مضمون
درین گلزار [illegible] از تحقیق [illegible] / زدامان زمین [illegible] ابریست [illegible] گردون
زنعل حال [illegible] / بلای جان بود [illegible] اشک [illegible]

زبس پیوست [illegible] از گرد و رنگ ما / بهشتی زنگ میریزد برود از غبار ما
شهیدیم تمنا خاکی کبود شد هم / طبیعت میزند صبح [illegible] سنگ مزار ما
چه سازم تا شوم [illegible] / چو نخل شمع [illegible] افتاده [illegible] ما
درین عبرت سرا آینه دار چشم [illegible] / که یکسر [illegible]
بیان [illegible] / بهر جا میروم آینه [illegible] جاده ما
[illegible] بسمل میزند هر قطره [illegible] / نمیدانم که [illegible] پیدا از شکار ما
زبس در راه [illegible] / سبزه را [illegible] ما
قدر [illegible] گرد [illegible] / گل کرده ز غبار ما
حیرت آهنگم که [illegible] / گوش سر تا سر آینه تا بشنوی آواز ما
جستم تا رهبر [illegible] / در خم [illegible] بیمار ما
داغ شوقی بر سر از کیفیت [illegible] / نغمه دارد [illegible] بر سیار ما
وجه اظهار حقیقت [illegible] انگشت [illegible] / تا [illegible] خلوت [illegible] ما
طرح بهار [illegible] طاوس [illegible] / در رهی [illegible] گلزار ما

شمع نظاره بزم به سوختن آورده‌ام — فکر این همه گرد دیده آغاز من
انقدر رسد بداو — حیرت دل احاطه
رو زمین بیرون [illegible] — فکر گردون راز من
گر گدا دست طمع آرد به هر در شستنی — خشک میکرد کف اهل کرم در شستنی
فقر مپسند [illegible] ایام ما — نیست جز ناخن کسی [illegible] شستنی
[illegible] دست اهل جود از [illegible] — ورنه میشد [illegible] شستنی
[illegible] — [illegible] شستنی
پای الفت همچو موج از [illegible] — عالمی از بن بحر چون شبنم [illegible]
در محیط [illegible] — از نفس دارم [illegible]
[illegible] — هر کف خاک [illegible]
گریه ما [illegible] — [illegible] دارد قدم [illegible]
مایهٔ عاشق [illegible] — [illegible] صد الم [illegible] شستنی
[illegible] — [illegible]
تا گل داغی ز باغ دل — [illegible] آورده است
دارد این [illegible] — [illegible] شستنی
از تب شوق [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

شیخچه دنیا

[illegible] دنیا طلبکار [illegible] — میشود [illegible]
این [illegible] — که همه چون گوهر اندازی [illegible]
[illegible] — عالمی چون [illegible] گشته [illegible]
[illegible] — [illegible] همچو شبنم است
کو نفس [illegible] — میشود آب انفعال
گر قناعت [illegible] — [illegible] ناخن نیز دارد [illegible]
[illegible] — [illegible]
ای [illegible] — چون [illegible] شبنم [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
وحشت تقلید هم — [illegible]
[illegible] پروانه دارد — [illegible]
بود [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

تمنا از بهار باغ من نداد آشنا [illegible] / بملک [illegible] ره کس مگر باد نظیر من

به جلوه تا کی دارد کرد دارم [illegible] / ز [illegible] دایم زره پوشی است [illegible]

با جان ضعیف [illegible] نزاکت [illegible] دارم / که رقص بر [illegible] چو نقش [illegible] من

از آزار خم [illegible] بالا [illegible] / برنگ آه [illegible] است از [illegible] من

بسودای تمنا نقد / [illegible] شد سد دل

[illegible] ز ازل زآب / [illegible] من

با این حیرت اگر باشد [illegible] من / نقد [illegible] صفیر من

بجز [illegible] بسوی [illegible] / توان [illegible] از خوی [illegible] من

[illegible] / [illegible] زمین

[illegible] / [illegible]

با این [illegible] / [illegible] جسم [illegible]

شکستن [illegible] / [illegible] دارد [illegible]

[illegible] / [illegible]

که [illegible] / [illegible] من

که از صبح [illegible] او / [illegible] از لعل [illegible] او

[illegible] اینجا [illegible] / [illegible] تازه [illegible] دارم [illegible] او

[illegible] / [illegible] او

تمنا [illegible]

تمنا [illegible] نوبری [illegible] / [illegible] لب لعل [illegible] او

در این صحرای نومیدی [illegible] / [illegible] او

[illegible] / [illegible] از شکست دل

[illegible] / [illegible] او

[illegible] / [illegible] بند او

بوی [illegible] / دارم [illegible] او

[illegible] / عاقل [illegible] سایه [illegible] او

[illegible] / [illegible] او

[illegible] / [illegible] او

از برق جلوه های [illegible] / [illegible] او

[illegible] / داغ [illegible]

[illegible] / [illegible] او

طبع [illegible] او / [illegible] او

[illegible] / [illegible] مژه های [illegible] او

اینجا [illegible] جلوه [illegible] / [illegible] او

ای طعنه زمانه [illegible] / [illegible] او

سدل بباش ایمن از انجام روزگار
چو ما خفته درین دهر از گریز او

بسکه یاد قامتت دل سوخت بر [illegible] های سرو
[illegible] خاکستر چو قمری رفت از بالای سرو

شور حسن از شور عاشق شنو چو آواز سرو
تو نگوئی قمریست اینجا قلقل مینای سرو

مقصد آزادگیها بر بلند افتاده است
عالمی خم شد بفکر نارسیدای سرو

چند دام ما درین گلشن گل آزاده گشت
گر نمیفهمید نیاز عاقبت بیجای سرو

پیکر آزادگی بار تحمل تهمت است
یکقلم دستی تهی میرود بدالاعضای سرو

ناز شوقی جلای اعتبار سر نداد
انجمن [illegible] آب ماند در نارسائیهای سرو

طبع موزون زا کلاه بر کف خاکستر است
جز از قمری نباشد پیشه مینای سرو

مرد آزاده هم در
بند دام گوشتند

سدل ریکرد [illegible]
سدل زیر بار بای سرو

بسکه یاد قامتت بر باد داد اجزای سرو
ناله قمری شد آخر قد کشیده سیمای سرو

بر نمیدارد ز نقص جوهر آزادگی
دام ما برچیده پیوند شده است بسر تا پای سرو

باغبانها قدر آزادگی نداستند حیف
ناله بسته درین گلشن [illegible] سرو

شعله را داری خاکستر کلاه افتاده است
نیست غیر از زبان قمری [illegible] مینای سرو

خاک بر سر کرد شوق پای [illegible] گل مانده حسن
گر نیامد [illegible] دارد [illegible] قمری [illegible] سرو

پای در زنجیر در سر گفتگو آزادگی
سدل [illegible] نیست جز [illegible] سرو

هر چند دورم

هر چند دورم ز چمن جلوه گاه او
سنبل زلف است شوق ما و کلاه او

دارم دلی شکسته [illegible]
امروز [illegible] سر [illegible] سیاه او

ای گرد راه [illegible] تو [illegible] طلب کنند
جز [illegible] که شود خنده خواه او

ما عاجزان ز [illegible] گوشه [illegible] روم
آسوده ایم [illegible] صفت در پناه او

دارم [illegible] خون شده [illegible]
در کوچهای زخم [illegible] راه او

زانرو که [illegible]
دامی [illegible] بر راه نگاه او

چو صبح سدل که
[illegible] از [illegible] میزند

بشکند [illegible] رنگ
اشک گواه او

ببری [illegible] غافل ز عشق [illegible] گاه او
حصول قامت شکفته [illegible] او

چه [illegible]
همه [illegible] او

[illegible] جلوه [illegible] او
کز حرف [illegible] او

ز گلشن [illegible]
بعالم [illegible] او

[illegible] غافل [illegible]
که [illegible] غافل [illegible] او

[illegible] نگاه [illegible]
نمیدانم [illegible] او

سدانم [illegible] صید [illegible]
که [illegible] او

فراز [illegible] سدل [illegible]
که [illegible] او

مه نو مینماید چشمم از نگاه ابرو
قدش کج کرده میآید [illegible] ابرو

اشارتهای بیجای جهانش [illegible]
اگر بر روی استغنا [illegible] ابرو

خط [illegible] نیست [illegible]
عرق دار [illegible] حسن تو [illegible]

داغ [illegible] تنگ کرد [illegible]
بسوز از [illegible] چشم [illegible] ابرو

اشارت [illegible]
برنگ ماه نو [illegible] ابرو

بذوق سجده [illegible] کرده [illegible]
بجای [illegible] ابرو

بیاد چشم ابروی تو [illegible]
[illegible] ابرو

تو مضمون [illegible] لطف
تو [illegible] سهل

[illegible]
بعرض [illegible] ابرو

نقش اگر [illegible] توان او
[illegible] سوی میان او

[illegible] تسلیم داده اند
یعنی [illegible] او

[illegible]
تا [illegible] سوی میان او

[illegible] خیال کشت
[illegible] از کف عنان او

[illegible] ابرو [illegible] شود
نقاش [illegible] او

بمطالعت [illegible]
جوش [illegible] او

عمر [illegible] زنده کشت
[illegible] او

رحمت [illegible]
[illegible] از کنار او

آن موج

آن موج تبسم از لب و [illegible]
کاینه [illegible] برق او

هر ساری از [illegible]
[illegible] او

کمال [illegible] خیال [illegible]
[illegible] دکان او

سدل در [illegible]
بجوش [illegible] کاروان او

[illegible]
[illegible] حسرت

[illegible]
[illegible] او

[illegible]
[illegible] آیینه

گشت [illegible] طاقت [illegible]
حیرت [illegible] آیینه

رنگ [illegible]
[illegible] آیینه

[illegible]
[illegible] آیینه

[illegible]
[illegible] آیینه

[illegible]
ای [illegible]

رنگ [illegible]
[illegible] آیینه

[illegible]
[illegible] آیینه

[illegible]
از آن [illegible]

[illegible]
[illegible] آیینه

[illegible] فرصت [illegible]
[illegible]

ای بوکه سوادی بنماید طلب روشن است — صد پاره زدن ز جامه عریانیم مخواه
تا که از سینه صورت نه بندد آگهی — مجمع این محفل بسر آمد نیست بی نگاه
گیرد از محفل مکان طلسم حیرت است — تا مژه خط میکشد این صفحه مکتوب سیاه
تا کف دیده برای القا اقبال ظلم — همچو اشتر خاکستر است شعله بی آتشگاه
با کمالات نیست عزت خانه ناز و نیاز — عشق انجا آه ای دارد ای واه واه
جوهر آینه گرد پیغام کم است — نامه من میرود جایی که صفحه سیاه
زیر گردون بیزد مشغول — وهم با بند رستن
غیر ظلم نیست بیدل — مرشد این خانقاه

بیجا این جا بار رسیده با نشسته — برد کجا نا توانی بهمه عمر ما نشسته
سر راه ما امیدی نه مقام انتظار — طلب هستو ندانم بچه مدعا نشسته
مروای نشاء گلشن که ز روی بر گرانی — زهجوم جسم شبنم عرق حیا نشسته
هوس جرا نسوزد سروری که جز آستانی — که سپند هم بزمت ز طرب [illegible] نشسته
چو عقده زند ور زانو بکوری ز غنچه شو — که بعقده های اسباب بسر دو ما نشسته
چو حباب ناکام نتو د چو زیم لای بکشتر — سو رفت [illegible] بغبار ما نشسته
بطریق رستها سو قدم زند کسانا — که غبار ره به بین ره بهم ز [illegible] نشسته
جز نغمه چه گفتگو [illegible] وحدت — که ز دیده تا دل انجا همه جا هوا نشسته
جو حباب عالم [illegible] کلاه داراست — بدماغ بوی مغزان بچه قدر هوا نشسته

مصراعی

مکرر ای بشهر رحمت تسلیم مزاجم — که بصد تجلی ای نکهی با نشسته
بغرور مستی ای صبح مگذر در بی طلبها — که صدا یک تو راهست نفس ما نشسته
رخ عذار خوبان — گذشت بیدل
گرد پی جمعی عشاق — با امید با نشسته

جسم الله ابر بنده دار ز رحم کرده — در نقاب حسن هیچ تبسم کرده
هر بهر صورت ز باب القاد [illegible] — بسکه شوخی در چمن [illegible] کرده
تا عرق از جهره خورشید در [illegible] — هیچ از یک دست عنصری تجسم کرده
رحدیث ما عمی کانی نه درد سر است — که تعاطش مکنی رخود در [illegible] کرده
موج اقبال تو در گردش [illegible] — قلزمی اما برونی از خود [illegible] کرده
گوهر تسلیم شد آیین موج اعتلا — حلقه آسا بستی کردست بالم کرده
اشک بخند غنچها عقده دل را — [illegible] افسون [illegible] کرده
از ما بعرض کمالت فکر [illegible] — ادبیت [illegible] کردم کرده
بالکلف که همین است اعتبار جهان — [illegible] تقلید حردم کرده
معرفت که اصطلاح [illegible] — غفلت است اما تو [illegible] کرده
بجز [illegible] — ما رسانده دست [illegible] تبسم کرده

کرده کوتاه بیدل [illegible] — عقر [illegible] گفت بندم کرده

اگر گل غلطست دیده زیب کنار است | افتاده آید بکلفت کنار است
در هوای شست الفت فاک کرده ایم | ما بیعا زاجو هر اندر چشمه سار است
بسکه محو جلوه آرد دیده سیر تا پای من | اخگر تم عکسست اگر گردد دچار است
رحم اگر از شوخی نظاره دارد دلکشا | سایه‌ای میتوان کرد کار است
گفت تا فهمد زبان بیدما غیهای من | نشه دیدار بیخودی بخار است
عرصه جولان آگاهی بود اوج غبار | هم بردی خجلت صد مشت دود است
غفلت صد پرده ساز تحقیق اوست | جلوه خوابیده است اینجا غبار است
بیدل از اندیشه حسن | نگیرد بیخود او
میرد و حیران است | از حرا حسب باب سته

غبارم بر نمیخیزد از ین صحرای خوابیده | اسیرانیم چو گوهر طلسمهای خوابیده
بهار بیخودی جنبش ندارد در جهان [illegible] | لطافت نیست در رنگ [illegible] سیمای خوابیده
زمین گیری چه امکانست گرد [illegible] | برنگ سایه ام منعم جهانی بجای خوابیده
عدم تعطیل جوش هستی مطلق [illegible] | نفس چون آرمیدن بر لب [illegible]
تغافلهای حسن [illegible] | که غیر از مرگ [illegible] سیمای خوابیده
چراغ آگهی مشکل بکار از فروغ [illegible] | که غفلت [illegible] آرام دارد جای خوابیده
جدا از خود [illegible] بیاد چشم [illegible] | که چون شد از غبارم ناز مژگان [illegible] خوابیده
دل آرام جو [illegible] نگاه کو [illegible] | نفس [illegible] چشمی [illegible] خوابیده

زین جنون در کف ندارد غنچه دل گره | دانه ما را چو گوهر نیست حاصل جز گره
چون نفس از عاجزی ما را نظر بستن رساست | هیچ سو [illegible] از دیده تا دل جز گره
ما بسلک موج خون گردیم از کلفت دلی | ناله ما را [illegible] نیست منزل جز گره
کرسی [illegible] از تن چه جای کلفت است | وانگه در رشته ما [illegible] فاتق جز گره
اضطرابم ملکنه همواره ره بیخودی | وا [illegible] زد [illegible] از بال بسمل جز گره
از خیال بیخودی خود در رهای [illegible] | پیچ و تاب افکنده در کار رسا [illegible] جز گره
بشکفتن غنچه دارم کلفت نظاره است | تا بود در [illegible] نیست مجمل جز گره
از هجوم [illegible] | رشته [illegible] بندد در منزل جز گره
ای خوش آن تو میدیده بر فتح [illegible] | ناامیدم ناخن ندارم مقابل جز گره
صحبت مژگان مهر | از هجوم اشک نیست
سرنوار در رشته | تسبیح بیدل جز گره

عالم این ترده [illegible] جاه | شبنم [illegible] برخت کلاه
[illegible] | شمع [illegible] کلاه
نقش [illegible] غارت جلوه است | این [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | خنده لب [illegible]
[illegible] | [illegible] کلاه

شعله‌ام برق بنای طاقتم / کو شکست رنگ تا یابم پناه
بر ما ماساز تیغ خجلت است / عذرها بیقیمت مسال گناه
ما زکمی فکر خود ره برد / از گریبان عاشق بیکس کلاه
جستجو اسنده وار مقصد است / میشوی منزل اگر افتی براه
لیک از غفلت کسی / راه چاره نیست
پیش باشد ما کدو / و با دشاه
در جهان جز غم غبار راه جاه / آب گوهر بر نیاید زچاه
میگذارد شمع از خود میرود / گاهی بخود وا ماند گاهی بیراه
نرخ بازار کرم را خجلت است / گر دلت چیزی بخواهد عذرخواه
دام حرمان عدل اگر صاحب دلی / جرم اسنده را لطف است آه

در محیطی کز فلک طرح لقا انداخته / کی تیغ ما لنگر در شعله باید انداخته
باهم عالم شوق بال بیسکوتم / عشق زحجبهن طشت ما لقا انداخته
ناله‌ای ... شود صید کمند بیخودی / در غبار بسمل حسنت جوش انداخته
عالمی از جلوه و از نقش ما زینت / لعط ما را عشق بر سو لقا انداخته
هیچ خطا از صفحهٔ اسنده ما کامل نگرد / دفتر ما را محبت از جهان انداخته
هستی ما را ... از جلوه دل ... / اعتبار ما ... انداخته

یک نکته کم

یک نکته کم نیست صد فرسنگ شیراز / آسمان چار ... در نکته ... انداخته
سد ل ما ... آغوش / خیط وحدت است
جو سر کلاه ... / از این حجاب ... انداخته
کرد ... تماشا تیر پرواز نگاه / خیل ... و سر توان ... پرواز نگاه
طوطی ... ما از مژه ام می مالد / جلقه ... توام کرد سر فراز نگاه
راز ... دیده ... سواد ... / صد ... مژه دارد لب غماز نگاه
... خانه دل مژه و بیداری ... / میکند کوش ... آواز نگاه
کو غفلت ... که ... / ما نشان ... خطای ... نگاه
جو ... چشم ... / جو کنم ... ل
... / دارم آغاز نگاه
ز ... بیرون ... / [illegible]
... از ... کردند ... / ... دل ... ما
محبت ... الوده ... / ... بم کرد رو ... از ... بر ...
... خاک ره ... باشد / ... سجده ... شان ...
بجای شعله ... / جو ... قوت ... از ... دل ...
در محبت ... شد ... / کشتن ... تیر ... سلا
نام ... کرد سر شعله ... کرد دم / بر ... دارم ... کرد ...

بنیرنگ خیالش انفعال چو شبنم بیدل | که در رنگ غبارم میتوان زد قفا ما

بعزم بسمل بسمل کردار و ذوق عمر یا ما | که چون تیغ قیامت میکند گل موج قتل ما

بطاقت بو چون موسی کلیم کو تا خود را | که از خود رفته باشیم به غبار رنگ کرده ما

خود فروشی نیست در ساز جنون از قدر ما کم | صد عبرت است در زنجیر تصویر شکسته ما

دلشکن گفتگو را نام مهر خموشی کن | اگر داری بملک عافیت فهمی پی بی ما

بچشم خلق آدم پیکر کاه جو می دارد | خره پوشیده نیست کم نیست اگر خود نوشتی ما

چراغ عرض رسوایی نمی نالد العافیة | که رنگ شکستن این قوم بر عکس تر ما

بغیر از سجده شوق بوسه از پیر | خم ابرو دلیل ابنی النعمان بسر شد

طلسم حیرت صبح مرسل از نبات ساختهٔ | نفس چندین دارد بر رخم ارکت ساخته

نم اشکی دل ما کو | دل با افکنده سود

بر شیشه چیها ما کنید | یک قطره طوفان

شکسته ایم و کار ما در سر رکت بنیاد | سواد طرفه دارد و ضبط چشم تر ما

جهان گرد و غبار ما زده بجز سوی مازت | که ... ریخته باید شکم از تنک عمر یاد

رشک بلبل ... عاشقان فانی سوی | تمنا این کمال نیست کرد ... دست

بزنگ غنچه ما ... سود آن | چو شبنم شوق بدگل اشک خجسته دا

ندا کافت عرض ما زنجیر تصویرم | زبان ما چو ... انتظار فرد زیر ما

درین صحرا

درین صحرا اگر دامان زده رفتار معذورم | که جولانم جمع شد و را بلا زنسک میده ام

بجنس تهمت آلوده خطا شد از شکستگی | حبابم کرد برد ... فن نزار رنگ و برا

نیم ایمن روز ما ... بیشی دستگاه جو | حبابا اسه و ریاست از شکست یکسو

نه امتحم دلیل عبرت محروم نمیکنم | تو کوی سودای دشت است مقراض

کی ... را القعال جرم صبح ... | تحیط قطره بجوجست آلوده در ما

جنابها د جهان ... | جرم سد دل

کم فرکا شد طلب | چشم مرا الحشت خزانی

ای بکوش سخت ... داغست باد ... طفلی | ما درک باید ... بود شمع ... طفلی

از خلق قد خمیده عمر کی ... ظالم | خمیازه کرد ما آخر خمار طفلی

ما را زجام قسمت چون ... خود رست ... | امروز ما که ... است ... طفلی

ای عافیت ... | کاین شیوه ... دارد ... طفلی

بر سوی بسر افتاد امروز ... | رو جامه ... صورت ... طفلی

آخر جبب پیری قد خمیده کل کرد | رمزی ... چو ... روز ... طفلی

امروز کام ... شد | زنده ... جو جو یم

... عقده سرک | ... سوار طفلی

بو جست بر نمر ... فکر ... دی | جوهم دارم و طفل در ... ره ... ابو

سواد ... شمشا ... | جو شمع کشته سر ... دیده ... رنگ

زانو

سری دارم بالفت نشاء سودائی و راحت | بجولانگاه تسلیم از تو چوگان سر ما گوی

بهر سودت بائی بسر گلزار دیگر داغ | بهر شکلی رفته‌ام از جوشش ما بار گویه

ز شوقی دیده مطلب دست بیزر نام جرس | جهان گردلست در ره مانده چو لال آهنگی

بهار است آب ما عمر | گل میکند سدل

رنگ غنچه دارم | چمن سر رشته بوی

خوش چشمی که دارد انتظار دیدار روی | که امشب که میلی کرده در حسرت موی

سراغ از حسرت من کن زبس لیلی نگاهی | برون آرم از چشم مجنون نشست نقش پای آهوی

بحالت اینکه میخواهم بحالت سکی بینم | مقابل کرده آئینه حسنها با پری روی

تلاطم همت از برق تعلق نیستی جوی | ز دیبا نسبت جلی بردار نیستی

پس سودای هوای فلک نیستم از او بجز | از آن بالین دیگر نسبت ماری که خود

بگردی ای هوا ابر بهرون نیستانکار نیاید | که در هر شب غباری کرده‌ام تدبیر گیسو

چه امکانست چشم شوق نظاره بر روی | نداد آئینه‌ها از تحیر برده‌ام نوی

در عالم معنی آشفته گیاه در کرده داغی | دل آسوده‌ام از حسرت در طوفان چو بوی

بنام محض قانع بود دست از نفس موگوی | که هر چون موج نیستم جرأت سوی

نگاه عجز کن چو | بوریا افتاده کلاه

مگر زین ره رسید | نفس آرایی به پهلوی

شد آئینه کیفیت یار ظاهر آرای | نگه ما نه رم چون معنی جلیه بن لفظ

بغفلت رفت

بغفلت سپ رفت عمر ماوار بیدار گل لطفها | جهانم موج نشست این آتش که امید شکست بنا سی

ندانم ما که بیباید در پرواز چون شبنم پی | بهر طفلی که روبروم تو شمع شوق بیهمای

نوای از صدف جهر میکند کامی دل لعل تحفه | بلبل شکسته ما داریم دو پای

بخاموشی ما مسرار ناله سر بکف لعل | ز مین رشته دامن علیه های

هلال اوج قدر از وضع تسلیم | فلک در سر نگار از خود که چشم ابروی

هزار آتش جرأت ز دهر کرده دست | جهان چشم نگه بدو تو را بکیال بکن

بنعدم نشسته یک نگی جام محبت را | از جو تیغ دارد که پندارم تو

ز بیخودی نکه حسرت | سدل زلف دارم

بر پروانه چندین جنون | پرواز عنقا سی

من دیوانه خو طفلی که هر جا سر کند بازی | چو عالم رنگ بر هم چند واکنند بازی

بقانون ادب از لب بزم می جو رفته | هوس هم شستی که جا بر دو ساغر کنند بازی

بخاک ای اهل مو مفلس چو هر پرواز | کبوتر جا بی پروا کنند بازی

شغل لهو پیر گردیدم عبث | که بیجون شعله کنند بازی

شرر در عرصه تحقیق با چشمی ادا [illegible] | که از خود چشم پوشد هر کجا [illegible] کنند بازی

[illegible] عاشق بکلفت چمن [illegible] | پسند [illegible] کنند بازی

قدیری نمود از ستم طفلی ناکجا سدل | که از جای نیما [illegible] کنند بازی

تبسم از لبت چون صبح گوهر کند بازی — نسیم از طره ات چون فتنه محشر کند بازی

فلک بر چهره های ثابت بسیار میلرزد — مبادا گردش چشمت شوخ ابتر کند بازی

قد چالیر ز حیرت گرده و مینا بر قفس تیهو — درین قفس که آن شهباز بال و پر کند بازی

بجاست طاس جادو کرد دایم سخن سوسر — جنبش های نگه در روز روشن جو نگر کند بازی

شهید از او خون گرمی دارد که از شوخی — چو بنفش موج با جو هر ده دم خنجر کند بازی

زاه قطره آدل نفس چو بسمل جو هر شد — نگو آن طفل شوخ از جا به پشت و پر کند

نگاه آب خود و دل شانه فارغ کن زمالک — چو طفلان تا یکی در خلقه ها در کند بازی

بزیر چرخ غار زسال هر ذره جو کولانما — نگر و دریر نخبه که با اختر کند بازی

دل خرسند از پیر — ز شوخی آبرو ده جو

در آتش هم بسما هو — شمع گل بر سر کند بازی

بلفظ زلیکه آتش و جو هری بر کند بازی — نگاه خو بر طاوس کل بر سر کند بازی

جن جاده های خون کرد دار حسن کشته — زد دست قفس با مژگان باز و سر کند بازی

گدا بنازم گوی تو خاک بر جبین کند — ببابان که یعقوب دوم قیصر کند بازی

عرق بر عارضت بر جا بجا شبنم — نگه در خانه خورشید با اختر کند بازی

قلم بر کو بوصف نقش خرگاه تو بر دارد — جو خون جسته مطمون در ورق منقر کند

مخور جام فریب از نقش صورتخانه گردون — بلعبت باز نه بر سر چادر کند بازی

گر یکذره

گر یکذره جو لاجنم ز ابهم شده باشی — نه بر ذره اجزای دو عالم شده باشی

با جبهه تسلیم تو اصبح دم سفت — صد هست که سن باشد و خاتم شده باشی

هشدار که اجزای هوا هست نباتت — تو بیکدو نفس جو شبنم شده باشی

فرد است که خاکستر گلزار — هر چند که امروز فلک هم شده باشی

نا هیچ نحی بیا فشانت ز مکینت — رحمت است زخمیکه تو مرهم شده باشی

تا باز خری چند نه بند ند بدرشت — آدم نشوی گر همه گر آدم شده باشی

عالمیت آز شعر فطرت سکه است — ای جبهه همت چه قدر خم شده باشی

خلوتکده تحقیق ز تمثال مبراست — آیینه چرا نی تو چه محرم شده باشی

هد ل محکم زجان — همه نوار خط تسلیم

زر چرخ دار کر جبرو — کم شده باشی

بسکه بر تنو خجالت کرد خون رنگها — بر چراغان مرگ شود آتش بر من رنگها

با خجلت و دو کیر بید رسته و از رسم — بسکه نه پسندید و قفس بهیچ دیشم رنگها

کاش در کنج عدم آسوده بستم خشتم — بچو شمعم کرد راه مرگ روشن رنگها

خجالت عشق دو قفا بسته مید مرده — عالم شده در دل دشمن باز کرد رنگها

فشرده ای سایه بود گر سر کاز زد — میشود آخر دم تیغ و سیه از گرمشن رنگها

عاقبت گرد دیده ز آرای آن المی میکند — آن چراغی را که دارد زیر دامن رنگها

دهانگاه هستیم الکافر مری میکنند — جوانه بسند سوخت داغ انجمن رنگها

هرکه چون بیند که کار آی بار دیگرست — زین چمانش لوح تعلیم تا ندیده زنند که

فرصت آواز که هم یکدم که کس سر برنشست — ما که دارد چو سنگ فلاخن زنند که

نالی هم که سوخت خاکو دست چه های شوق — بیهوده در ره رتبه افکنده رونق زنند که

که منظر میفرستد که بیابانت میبرد — میبکند با خاک گور بهر فن زنند که

شبنم است بود بهر گل — خجلت پرواز صبح

برگ فن زند تا عرق — گرد از رو دیده زنند که

بسکه در جای لب رای جبهه افتاده — نتواند خود کرد جا افتاده که

پر چه از خاک گل کنند همه بید سلسله — سر که نسیم با اثر دست دعا افتاده که

مگذار کو شمشیر که داغم زدی عشق — جادۀ خود رفتن منزل زپا افتاده که

خاک ما را سجده آن آستان معرفت — ور شنای غافل کی و ما کی افتاده که

نیست بیجی ما بنای برگ شکسته خفر — لغزش پای ست خواهد برد یا افتاده که

داغ تسلیم است ما بنیاد تکلف — خاک گرد ما بیم با شکسته افتاده که

داغ میگوید به گوش شعله‌های مغرور — بر سر شهید داد درد و دوا افتاده که

چون غبار رفته از خود دست‌های مزیم — تا به نوید دام رسید اخر کجا افتاده که

تا رو رسا چون نقش نجا کی افتاده ام — می‌خبر دیر کاش این رسا افتاده که

ما نتوانند خواست عذر سرکشها کسی — میکنند سعدی جا قدر دونا افتاده که

ای ذرّه از این مزرع اندیشه ترا — معنی طلسم الفت رشته برا
افسرده که لفظ معنی میبندد — در رشته چو رنگ باده از شیشه برآ

بر تخم سار رنگ سفارست اینجا — آزادی و بنده که شعارست اینجا
پرواز فسرده است صورتگر بال — و اماندن ناله کوهسارست اینجا

ظالم نوشد بسر چون نافه را — تا زیر کند قصه زبون نافه را
با سنگدلان شعله خوسیخ نکن — بردار تا هم آهن نافه را

و اماندن دل بسنگ نشان گرو ما — از درد و نبال کاروان که کو مرا
همدوش رفتار بلند نتم از حیرت — تا رنج چند کجوان لکه مرا

سد ره نقش به کمالست اینجا — بی دام نه پرواز نه بال است اینجا
نه بیت فراق و نه وصالست اینجا — کل ابله های خیال است اینجا

اهل دنیا در این شبستان خراب — چون شمع شعله غرور کباب
وانده نور یقین طلقه — کاین طایفه اند کرم شب تاب

خون از مژه زیر لاله زاری چه باب　　اشکی لطف را بر نهی از رکاب
بیهوده خیال جز خیال است محال　　این نقد برابر نبود خاری چه باب

سری است رسید تکدرست شتاب　　از موی سفید مرکی و اکر دل عتاب
دعوی ما که مار دل عاجز است تمیز　　ای سنگ مهتاب بت از صبح خواب

اکنون وضع شکل را از رباب　　در خون نظیفه کسی را رکاب
ای محو تماشا که عجز غرور　　حل بسیار است سلطه را ز رکاب

آفاق برنگ گل طلسم رنگ است　　گردون تمثال غنچه طی تنگ است
سد است حد اوج ما و من مایلی است　　کاینها همه از تار رهبر آهنگ است

از حیرت فهم خود جگر خون است　　نقل مکار معرفت و از روان
هر کز مژه بسته چه خواهی دیدن　　در چشم گشوده هیچ بر مژه است

گاهی غم آب دانه ها گفت　　گاه از عیش ترانه بسیار گفت
مرگ آمد و گفتگو نماند ساخت　　ما خواب ز وقت می باید گفت

دزدی

دزدی بکشندم چه هوا نیو بر انگشت　　انگی بکشندم که هوا نیو بر انگشت
از شیخ لفظ فندم که براه تو نبود　　رنگم شکسته ام که صدا نیو بر انگشت
دنیا که پراکنده کینش اسباب است　　آرام در او هم سبق سیماب است
بحر است که موج او ورث تنها است　　در وی دل جمع گوهر نایاب است

غفلت

در ملک وجود آگهی نایاب است　　اینجاست که جمله عیش غفلت ناب است
ما محمل کار خانه نقد ... یم　　اظهار فنا شی هستی ما خواب است

گر طبع دراز باب کرم رم پیدا شست　　پیداست به یقین که سرشت کم خشت
از سجده به تکبر منکر ...　　از شیطان صحیفه با دم پیدا شست

میسوزم و افسرده کس من بر جاست　　بیبالم و داغ کاه نم نشو نماست
چون نه کرم ز رهست ... امشب　　سر تا قدم ز شک کرم دارد به جاست

سد اعمل است در جهان کم دکان است　　تدبیر که کار صبر نمی دید راست
چون موج که در طبع که محو شود　　با چشم ما سوده گشت ... به جاست

ای حقه در آغوش گلت رنگ چرخ — بر روی لمسند کلفت رنگ چرخ
در محفل شوق نازکیها دارد — بسازد قدم و شوخی تنگ چرخ

این قوم نبرد ختم آتش رحمت — طی از رنگ جسد برد کینه رحمت
بد فایده از طلاطم ابد ظهور — رحمت کشیده بستند چون کسر رحمت

دنیا و درد بره عالم حادث — افلاک و زمین و جن آدم حادث
از کیفیت عشر سلیمان نبینی — حاجت ابنست که خاتم حادث

سوی ز روی طریق باطل بغلت — تا چند که جدل بجاهل بغلت
سعی تو بقدر تا رسید نه لات — ای بوالهوس قدرت کامل بغلت

بودیم بنها این و ز بان محتاج — نه با امروز نه بفردا محتاج
مهتاب کرمی ز بحر مطلق چو شد — چند لکر لحو بر کردمار محتاج

دنیا شد در دره بهر سیر بسیج — افسوس دارد و در وقت بسیج
جز کرد دست حاند از فارو — کان حصه بلند است عقد رسیج

صح
شاه

شاهان که نهند بر سر خود تاج — از مفلس و بی ره بستانند خراج
خود ابنیکه حال ایشان چون ست — جو اسک رفتند به بر نابت علاج

عدل ما چند بر و بجای مزاج — خالص شر سپاری و بدر دو احتیاج
از فیض حضور چون فرصت ترا — هر عرصه آفاق گرفت سکلیح

زاهد که هلاکت برای تسبیح — چون رشته گرفته است پای تسبیح
مشکل فتند حنک این طفل مزاج — سر حلقه یاری ز دانهای تسبیح
زان پیش که با خیال ببو بند صبح — وا کس مژه که بارمی بند صبح
آغوش نفس وداع فرصت دارد — یاد آل معرود انکه مخند صبح

هر گاه طلبم خود شکنی چو صبح — در وادی مرغبار ستم چو صبح
ما چند شو د مایل سلاک فنا — دام نفس است گرد هستم چو صبح

غافل نشوی ز فیض انوار صباح — زینها رنجت چو فقت ادا از صباح
از غفلت بخودی دمی خاطر بشر — مشغول شدن خوب باد ذکار صباح

سر در دل ما حضور هنگام صبوح   آغاز کنیم هر جزئی با جام صبوح
تا جا نکنی بدل حضور و فکری   ناکام نشوی ز همت از کام صبوح

ای کرده ترا ز سبب هستی گستاخ   تا کی بهوس پر [illegible] فراخ
دریای تو از موج تغیر نگرست   [illegible] باید جودت گاهی و فراخ

عالم که وجود کثرت از قدرت ریخته اند   بسیار نموده اند که کم ریخته اند
هر [illegible] وجود کثرت از هیچ ترا   در زمانه تنزل عدم ریخته اند

روزی که قضا ز خاک ما جست سجود   از آتش نمود ما برات سجود
چون آتش کنون خشم ما کم داریم   از جبهه ما مسوای [illegible] سجود

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
در دست فقیر حقیر حاکسار [illegible] بن محمد [illegible] عفی عنه [illegible]
روز جمعه در وقت پیشین تمام شد
۱۲۷۳

خط در ورق دهر بماند صد سال
بیچاره نویسنده که در خاک رود
هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنهکارم

لب آب

ملا عبد الله ملا صبر الله

... لاهوری

ابتدا میکنم بنام خدا — کز دو حرف آفرید عرش و سما

ابتدا میکنم بنام خدا — کز دو حرف آفرید عرش و سما

نام حق بر زبان همی رانم — که بجان نا دلت ... ... انم

ابتدا میکنم بنام خدا — کز دو حرف آفرید عرش و سما

فضیلت پناه ایشان خلیفه و ملا فدای برکان



ملا عبد الرحمن یلغار و ملا قره پیر ... و ملا اقل

نظر و ملا پیار و ملا الله مراد کوچه ملا قی و رقر...

و عبد الغفار خواجه و زکریا خواجه و ملا عبد الرحمن مخدوم

قورشکور را اعلام ... یکشنبه عوض مخدوم اراده ...

وارد و در وقت جای ... را دیده و ندر الجنة المبته

رحما نقل توقف به جهره آقا ... قربی ... مرا فوز ... جر

مرزا ... بکنک باقی الف باشی ... شد تمام شد

... عبت کواه لغ بیرلا تما...

... با بشیر امطلا

بیک بی فلان بار نک اوغیلا ...

... بیلدا کاو کالة قبول قلب ...

... ره مظلق ...